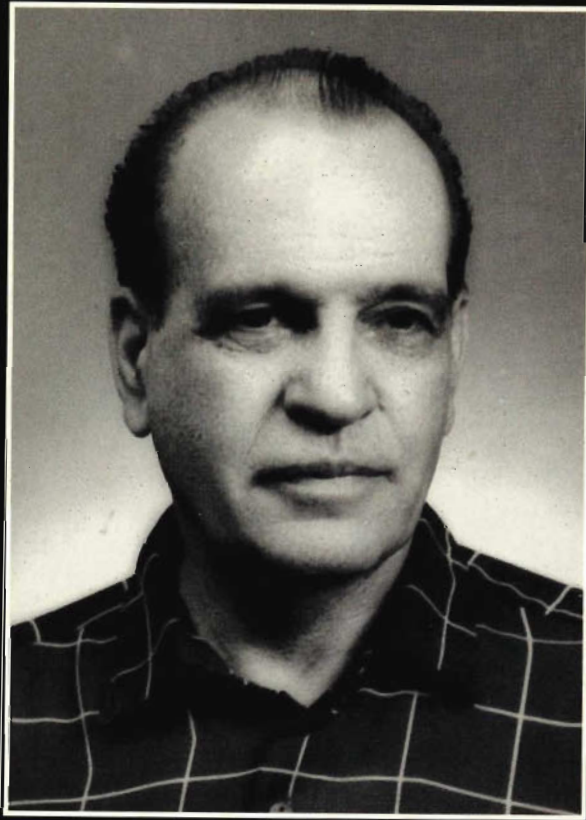


دیوان

استاد دکتُر محمد مکرری



(مجموعهٔ غزلیات، قصاید، قطعات، . . .)

بکوشش و تنظیم امیرسیف الدین مکرری

Mohammad MOKRI

RECUEIL DE POÈMES
(Dîvân)

ODES, GHAZALS, FRAGMENTS, DISTIQUES, QUATRINS
(LYRIQUES, EPIQUES, MYSTIQUES ET MORALISTES)

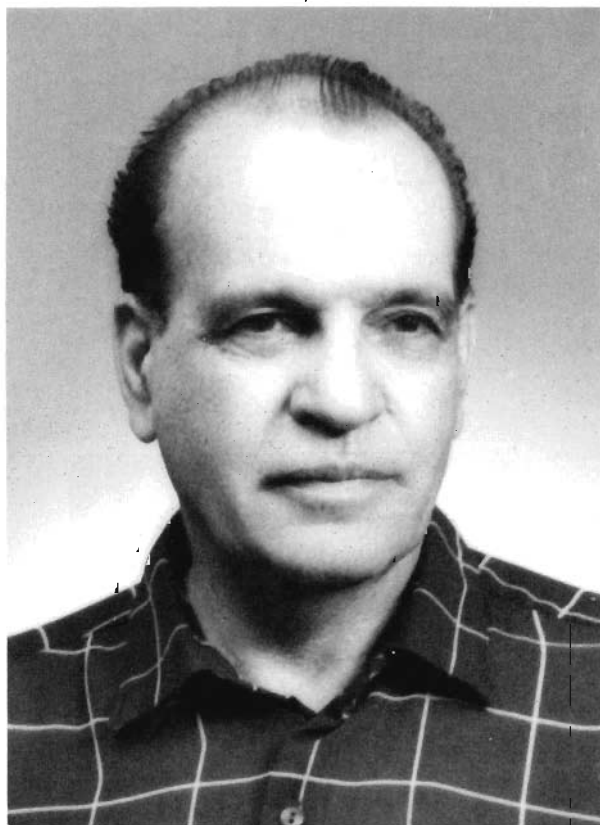
Leuven-Paris

1992

دیوان استاد دکتُر محمد مکرئ

(مجموعهٔ غزلیات، قصاید، قطعات، . . .)

بکوشش و تنظیم امیرسیف الدین مکرئ



ISBN 90-6831-454-8
D. 1992/0602/92

دیوان استاد محمد مکرری

(مجموعهٔ غزلیات، قصاید، قطعات، . . .)

بامقدمه و فهرست تألیفات

(زندگینامه و کارنامهٔ فرهنگی)

انتشارات زیگفرید
اوری (پاریس)

۱۳۷۰ هـ. ش. / ۱۴۱۲ هـ. ق.

۱۹۹۲ م.

بکوشش و تنظیم امیرسیف الدین مکرری

**انتشارات زيگفريد
اوري (پارس)**

2, Allee Louis Rossel
91000 EVRY
France
Tel: (1) 69913461-



© EDITIONS PEETERS
Bondgenotenlaan 153, B.P. 41, B-3000 LEUVEN
Imprimé en Belgique

انتشارات زیگفرید اوری (پاریس)

انتشارات فرهنگی زیگفرید سرافراز است که بکک عده ای از یاران علمد وست و شاگرد ان استاد محمد مگری در همان سلسله انتشارات قبلی خود استاد بنام «گنجینه متون و تحقیقات مذهبی، لغوی و فرهنگ عامه (زبان و فرهنگ ایران)» که تا کنون نه جلد آن انتشار یافته است، کتاب حاضر را (که دهمین آنست) تقدیم خوانندگان دانشمند کند. امید است که بتدریج آثار متعدد دیگر انتشار نیافته و همچنین سایر نوشته های کمیاب استاد را که در سایر زنجیره های انتشاراتی علمی در اروپا و بعضاً در ایران بطبع رسیده است در همین سلسله با اضافات و ضمیمه جدید مجدداً منتشر سازد و بخدمات فرهنگی خود ادامه دهد. برای نشر سایر تألیفات استاد مگری انتشارات فرهنگی زیگفرید نیاز بمساعدت فرهنگدوستان دارد و هر نوع پیشنهاد خیرخواهانه مثبت و سازنده علم خواهانه را مورد مطالعه قرار میدهد.

انتشارات زیگفرید صرفاً بنیادینست فرهنگی و غیر انتفاعی، و بهیچ گروه و دسته سیاسی و دولتی وابسته نیست.

امیر سیف الدین مگری
(اوری، پاریس)

Amir Seyfoddin Mokri
2, Allee Louis Rossel
91000 EVRY
France
Tel: (1) 69913461-

گنجینه متون و تحقیقات مذهبی، لغوی و زبان‌شناسی، مردم‌شناسی و فرهنگ عامه

(زبان و فرهنگ ایران) ش : ۱۱

بخشی از تألیفات استاد مکرری در همین سلسله انتشارات :

۱. داستان بیژن و مینبجه. متن مصحح گورانی، ترجمه فرانسه، مقدمه و یادداشت‌های زبان‌شناسی و فرهنگ گورانی. با تحقیق درباره موضوعات مربوط به فرهنگ عامه. از انتشارات مرکز تنبغات علمی وزارت معارف فرانسه. پاریس، ۱۳۴۵ ه.ش. / ۱۳۸۶ ه.ق. / ۱۹۶۶ م. - ۱۷+۵۰+۱۹۱ ص. (پاریس. کتابفروشی و انتشارات کلینکسیک). زبان فرانسه و با پیش‌گفتار بزبان فارسی.
۲. راز مگو و سنگ سیاه در ایران در سنت لرها و کردان اهل حق. بانضمام «دوره و زاور» از متون مذهبی و مقدس اهل حق و ترجمه آن بزبان فرانسه با تفاسیر و یادداشت‌های دستوری و زبان‌شناسی و فرهنگ گورانی و پیش‌گفتار بزبان فارسی و چند نامه از پروفسور مینورسکی. پاریس، ۱۳۴۶ ه.ش. / ۱۳۸۷ ه.ق. / ۱۹۶۸ م. - ۱۸+۸۴ ص. (پاریس، کتابفروشی شرقشناسی هراند ساموئلیان).
۳. مقالات مکرری. پژوهشها و ریزه‌یابیهای علمی. جلد ۳. تحقیقات مربوط به زبان، تاریخ، مذهب، لهجه‌ها، طایفه‌ها و فرهنگ عامه ایران که در سالهای ۱۳۳۶-۱۳۴۲ ه.ش. / ۱۳۷۶-۱۳۸۴ ه.ق. / ۱۹۵۶-۱۹۶۴ م. در مجلات علمی اروپایی نشر یافته است. پاریس، ۱۳۴۸ ه.ش. / ۱۳۹۰ ه.ق. / ۱۹۷۰ م. - ۴۲۰ ص. (پاریس، کتابفروشی و انتشارات کلینکسیک). بزبان فرانسه و با پیش - گفتار بزبان فارسی.
۴. الهدية الحميدية في اللغة الكردية لمؤلفه ضياء الدين باشا الخالدي المقدسي. تحقيق و تقديم مع دراسات لغوية في مبحث اللهجة الكرمانجية (معجم كردی عربی). بيروت، مكتبة لبنان. - الطبعة الأولى المنقحة ۱۳۹۶ ه.ق. / ۱۹۷۵ م. - ۵۶+۲۶ ص. الطبعة الثانية المنقحة ۱۳۰۸ ه.ق. / ۱۹۸۷ م.
۵. سهمیه امیر خسرو دهلوی در ایجاد ادبیات ضدّ ستم در زبان فارسی (منقول از کتاب ادبیات ضدّ ستم نویسنده). مقالات مکرری: پژوهشها و ریزه‌یابیهای علمی (کتابچه پنجم از جلد پنجم)، بزبانهای فارسی و فرانسه. چاپ سیم، پاریس. - ۱۳۵۷ ه.ش. / ۱۳۹۸ ه.ق. / ۱۹۷۸ م.

۶. دوره دیوانه گوره یا دیوان عالی یاران حقیقت بر فراز کوه شاهو (گواهیه‌های مظاهر روحانی). متن مصحح گورانی و ترجمه آن بزبان فرانسه با مقدمه و حاشیه‌ها و تفسیرها بانضمام یادداشت‌های زبان‌شناسی و فرهنگ گورانی. از انتشارات مرکز تبّعات علمی وزارت معارف فرانسه. پاریس، ۱۳۵۶ ه.ش. / ۱۳۹۷ ه.ق. / ۱۹۷۷ م - ۴۰۰ ص. با پیشگفتار بزبان فارسی.
۷. الوهیت نور و نار در اساطیر قدیم ایران ونزول آنها از مقام آلهگی در اسلام. منشأ روایتی، همگیری اجزاء ساختاری، گسترش اندیشه‌ی و ایجاد اصل دوگانگی. تاریخ تحول اندیشه و سیر روحانیت در ایران قدیم. پاریس، ۱۳۵۶ ه.ش. / ۱۳۹۷ ه.ق. / ۱۹۷۶ م. (چاپ دوم) پاریس - لوون (بلژیک)، چاپ پترز - ۱۶۰+۱۲ ص. با پیشگفتار بزبان فارسی.
۸. بهلول دانا و یاران حقیقت (مقالات مکرّی: پژوهشها و ریزه‌یابیهای علمی. کتابچه چهارم از جلد پنجم). بحث جامعه‌شناسی مذهبی. تحقیق درباره مقصد‌های الحادی و اساطیری ایرانی در نزد گروهی از متصوّفان و فرقه‌های غالی. بانضمام «دوره بهلول» با تصحیحات، ترجمه، تفسیرها و یادداشتها. بزبان فرانسه همراه با متون فارسی و گورانی. پاریس، ۱۳۵۳ ه.ش. / ۱۳۹۴ ه.ق. / ۱۹۷۴ م. - ۷۰ ص. نامه‌ای از بایسنغر بن یعقوب بن اوزن حسن آق قوینلو به بایزید دوم سلطان عثمانی، در حدود سال ۸۹۷ ه.ق. / ۱۴۹۲ م. متن عکسبرداری شده و قراءت آن با پژوهشها و یادداشت‌های تاریخی. مقالات مکرّی، کتابچه سیم از جلد پنجم: پژوهشها و ریزه‌یابیهای علمی. پاریس ۱۳۵۳ ه.ش. / ۱۳۹۴ ه.ق. / ۱۹۷۴ م. - ۲۴+۱۱ ص. با پیشگفتار بزبان فارسی.
۹. فرهنگ نام‌های پرندگان در لهجه‌های غرب ایران (لهجه‌های کردی) و تطبیق آنها با نام‌های فارسی و لهجه‌های دیگر محلی ایران. تهران مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۱ ه.ش. - ۱۵۱+۲۸ ص. بزبان فارسی و با مقدمه بزبان فرانسه.
۱۰. التّصوّف فی ایران قدیمًا. باللّغتين العربیة و الفرنسیة. پاریس - لوون (بلژیک)، ۱۳۷۰ ه.ش. / ۱۴۱۲ ه.ق. / ۱۹۹۲ م. - ۱۰۰ ص.
۱۱. دیوان استا دکتّر محمد مکرّی (مجموعه غزلیات، قصاید، قطعات، ...) با مقدمه و فهرست تألیفات. زندگینامه و کارنامه فرهنگی. با یادداشت‌های کوتاه بزبان فرانسه. پاریس - لوون (بلژیک)، ۳۶۰ ص. - ۱۳۷۰ ه.ش. / ۱۴۱۲ ه.ق. / ۱۹۹۲ م. چاپ پترز.

خلاصه بیوگرافی استاد بقلم ناشر

دکتر محمد مکرری (متولد بسال ۱۳۰۵ ه.ش. در کرمانشاه) استاد تحقیقات علمی در مرکز تتبعات علمی وزارت فرهنگ و علوم ودانشگاه پاریس، نویسنده شاعر، محقق، زبان شناس و متخصص زبانهای باستان و لهجه های قدیم و فعلی ایرانی، مردم شناس، مورخ تاریخ افکار و مذاهب، مؤلف قریب صد جلد کتاب و پژوهش علمی (وصد ها مقاله)، عضو اغلب مجامع علمی اروپایی. پیش از خروج از ایران و اقامت در فرانسه (از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۸ و سپس از سال ۱۳۶۷ تا کنون) قبلاً در ایران شاغل مشاغل اداری (درارتباط با تحقیقات لهجه شناسی و مردم شناسی تخصصی و مورد علاقه خود) و مشاغل علمی و دانشگاهی بشرح زیر بوده است: رئیس فرهنگ کرد ستان شمالی ایران (مهاباد) بمناسبت وضع حساس منطقه پس از جنگ جهانی دوم (۱۳۲۳-۱۳۲۲ ه.ش.)، پایه گذار و نخستین رئیس اداره تعلیمات ایلات و عشایر ایران و تهیه کننده طرحهایی درباره تعلیمات اجباری و عمومی (۱۳۲۸-۱۳۲۴ ه.ش.)، مدیر کل وزارت فرهنگ (۱۳۳۰ ه.ش.) مأمور علمی اداره کل نگارش وزارت فرهنگ جهت همکاری و شرکت در تهیه لغتنامه دهخدا و لغت نویسی (۱۳۲۴-۱۳۱۹ ه.ش.)، دبیر دبیرستانهای تهران (۱۳۲۶-۱۳۲۲ ه.ش.)، استاد ادبیات فارسی و زبان پهلوی ساسانی در شعبه زبانهای خارجی (۱۳۳۳-۱۳۳۰ ه.ش.)، استاد «علم الاساطیر» و مبتکر دروسی بنام «زیباییهای اندیشه و اخلاق در افسانه ها و جهان نگاریهای قدیم ایران» در آموزشگاه هنرهای زیبا (۱۳۳۳-۱۳۳۰ ه.ش.)، استاد تاریخ و علوم ادبی در دانشکده افسری (۱۳۳۳-۱۳۲۹ ه.ش.)، مدیر مجلات «ماد» و «بغستان»، ... - و اخیراً هم نخستین سفیر کبیر تام الاختیار ایران پس از انقلاب در مسکو و مغولستان (۱۳۶۱-۱۳۵۸ ه.ش.)، مشاور عالی وزارت نفت در امور بین الملل (۱۳۶۴-۱۳۶۲ ه.ش.)، ... -

دارای جایزه و دیپلم علمی از فرهنگستان آثار ملی و ادب فرانسه بمناسبت مجموعه آثار (۱۳۴۴ ه.ش. / ۱۹۶۵ م.).

از سال ۱۳۶۷ ه.ش. استاد مکرری مجدداً مقیم پاریس است و بتحقیقات علمی خود ادامه میدهد. فهرست تألیفات بزبانهای فارسی، عربی و اروپایی در آخر کتاب آمده است. -

یادداشتهای کوتاه

۱. قدرت شاعر در ژرف بینی و گسترش مشاهدات است که بتواند خطوط اساسی یک منظره، یک رفتار و یک لحظه یا زمان معین (و یا یکی از آنات یک زمان) را بدرستی بنمایاند. این هنر در حقیقت نوعی چهره نمایی و پیکره سازی و بلسان دیگر عکسبرداری و شکل سازی از طبیعت و مقاصد و اندیشه ها است که گاه هم از پذیرش تکلفات القائی و خیالی استنکاف ندارد. مفهوم شعر جالب تر از کیفیت ادای آنست و مفهوم شعر همان مضمون شعر است و کیفیت ادای آن در فرهنگ ما همان تطبیق با اوزان عروضی و مراعات قوانین قافیه و زوی و ترکیب و بهم پیوستن جملات و عباراتست که آنرا قالب شعری نیز می گوئیم که بصورت غزل، قصیده، مثنوی، قطعه، رباعی، مسمط، مخمس، مسدس، ترجیع بند و جز آن بیان می شود. کیفیت ادای مطلب و شعر ظرف و قالب شعر است و مفهوم شعر مظرورف آنست. گویندگان سنتی در زمان ما هم به کیفیت ادای شعر و قالب آن و هم به مضمون و مظرورف آن توجه دارند.

شعر من شعر سنتی است و نه آنچه امروز به «سبک جدید» (شعر فاقد وزن و قافیه) شهرت دارد.

**

۲. بیشتر اشعارم در حوادث سن و در سالهای نخستین جوانی (یعنی از دوازده سالگی تا سی سالگی) سروده شده است و بعد از آن هم هر وقت فرصتی دست داده و انگیزه بی یافته شده است، باز هم (تا این تاریخ؛ ۱۳۷۰) اشعاری

الف

سروده ام ولی نه بکثرت نخستین ایام جوانی.

**

۳. بخش معتناهی از این اشعار در مجلات و مجموعه های همان زمانها چاپ شده است و سابقاً گاه «کیوان» و گاه «مَکری» و گاه هردو را تخلص کرده ام و سپس هردو را کرده ام، معذک اگر ضرورت شعری ایجاب کند امکان دارد بازهم از هردو استفاده کنم.

**

۴. می توانستم بخشی از «نخستین سروده ها» را حذف کنم و دیوان را با یکی از اشعار مشهور دیگرم آغاز کنم و حتی مقداری از غزلیات موجود در دیوان را حذف کنم ولی باصرار و توصیه دوستان بدین بهانه که هر مطلب و گفته بی تاحدی آینه زمان است و باید هر مطلب را در چهار چوب همان زمان قرار داد، بطبع مجدد آنها اقدام کردم.

**

۵. همه غزلیات من عارفانه نیست و برای رفع و رجوع گفته های عاشقانه (عشق خاکی و زمینی) بهانه یی نمی آورم معذک صادقانه می گویم که قسمت اعظم تغزلات به هدف یافتن کلام فصیح و بجهت «طبع آزمایی» و استقصا در مضامین تازه بوده است که در مجالس ادبی مطرح می شده است. در غالب تغزلات، تشبیب و نسیب برای زینت و مقدمه چینی لب مقصد که عشق به وطن و دلبستگیهای سنتی است سروده شده است. هر جا سخن از عشق و شباب و دلدادگی است نهایت مراد کرامت اخلاقی و انسانی و تعلق و تعهد^{به} پیوند های ژرف وطنی و مردمی است که سخن دلشکستگان را دلشکستگان درک کنند و عرفان نسل ما معرفت بدین اصول و احوال است. با آنکه گوینده تنها یک بخش از این دیوان را به «وطنیات» اختصاص داده است، معذک چنانکه ملاحظه خواهند کرد تقریباً همه اشعار دیوان مربوط به وطن و مردم وطن است.

**

۶. پژوهش‌های علمی مانند سابق فرصت زیادی بمن نמידاده است که بطور مستمر شعر بسرایم معذک در موارد لزوم و اقتضاء شعر را بکلی رها نکرده ام بلکه آنرا نه تنها خدمتی بزبان فارسی و بجامعه پنداشته ام بلکه همیشه آنرا وسیله بیان عواطف رقیق دانسته ام.

اولویتهای دیگری را در جوامع شرقی احساس میکردم که شعر همیشه پاسخگوی همه آنها نبود و کفاف همه مسؤولیتهای را نمی داد در عین حالی که اثر عاطفی و میهنی و انسانی خود را هیچگاه از دست نخواهد داد.

**

۷. قریب به هشتاد درصد اشعار این دیوان تا قبل از مهاجرت اولم بارویا در سال ۱۳۳۳ ه. ش. سروده شده است. متأسفانه بمناسبت بعد زمان و دسترسی نداشتن به انتشارات و مجلات و جراید و مجموعه ها و جزوه های منتشر شده سابق و یادداشتهای گذشته خودم، همه اشعار سروده شده را نیافتم و بعضی از آنها را ناقص یافتم و آنچه را هم که یافتم همه را در این دیوان نیاوردم.

**

۸. همه می دانند که زبان شعر (آنهم شعر سنتی) از زبان نثر جداست و محدودیتهای و آزادیهای خاص بخود را دارد. پاره مطالبی که در شعر بیان آنرا جایز دانسته اند در نثر نکوهیده و ناپسند و حتی «ادعا کرانه» و «نشانه از خودراضی بودن» است. بهمان سان در نثر و زبان پژوهشهای علمی هیچگاه مطالب را چنین بیان نمی کنند و «تصویرات و تخیلات» شاعرانه را مستند نمی دانند. بطور کلی شعر اختصاصات و زیباییهای خود را دارد که اهل فن خوب بآن آشنایی دارند.

**

۹. ماده تاریخها و طنزها را (جزیکی که بطور اتفاقی در دیوان چاپ شد) ذکر نکردم و با آنکه پاره یی از آنها در مطبوعات و کتب و یا بطور اوراق تکثیر شده سابقاً بهمت یاران و همفکران انتشار یافته بود، معذک در اینجا از انتشار آنها خودداری کردم.

**

۱۰. گوینده اشعار این دیوان، نه در شعر و نه در نشر و نه در علم و نه در سیاست و نه در هیچ شعبه‌ی از شعب مطالب این دنیا ادعایی ندارد و هرچه بر سنش می‌گذرد به جهل خود واقف‌تر می‌شود و قطعاً مجهولاتش همیشه بر معلوماتش چربیده است. با وجود این، بیان این مطلب منافی آن نیست که سخن مبتذلان را نشناسم و آنان را که روح و قلم خود را به تعهدی غیر از تعهد وطن خود سپرده‌اند و قریب دویست سال به نیرنگ و «مارکشی» و کور کردن سرچشمه‌های ادب و فرهنگ و نابود کردن استعدادها و ویرانی خانه‌ی خود برای آبادی کاخ دیگران پرداخته‌اند مهر تأیید نهم و دکانِ مطربی و مسخرگی و ابتذال و تاریخ‌سازی جاهلانه و مغرضانه آنانرا که سالهاست که بکسادِ انجامیده است رونق دهم و شریک جرم و مظلّمه‌ی محافلِ ملکمی و پادوهای جلف و بی‌عزتِ تقی‌زاده‌ها کردم.

**

۱۱. اگر کسی هم شعرم را نپسندید، نپسندد، حداقل آنست که من آنها را برای دل خود ساخته‌ام و همه کس هرچه می‌نویسد و می‌سراید در دروهله‌ی اولی‌برای‌دل خود اوست که بدان رضایت داده است. با آنکه هیچ وقت آن وسعت و فرصت دیگران را نداشته‌ام، بحمدالله ساحت کنج قناعتم فراخ و دلم آرامست. همیشه در خطّ صحیح خود بوده‌ام و هر روز کامیاب‌تر زیسته‌ام و در نزد خدا و مردمان خدا مؤیدتر و محترم‌تر بوده‌ام و بداندیشان و «محقلیان» دل‌خوش‌نکنند که من در سراسر عمرم عزا گرفته‌ام. اگر شعرم رنگ و بوی غم دارد بجهت احساس و درکم از سرنوشت اندوهبار مردم و ظنم بوده است. بیان حزین من منبعت از عواطفم بوده است. نه من او را تا آخر عمر رها خواهم کرد و نه او مرا و با همین غم و عزت نفس شادم.

گریه‌شادی ما تلخ نکرده صائب آسمان شیشه‌ی خود گر شکنند برسرما
و بهمین جهت حال خوب درک می‌کنم که خود ساخته‌ی غم ولی در آخرین شعرم
که «هنوز» نام دارد پیام آور خوش‌بینی و امید تا سرحدّ «خوش‌باوری» گشته
ام، دل و جانم زنده و شادگشته و مرغ دلم بال و پری نو یافته و اوجی تازه

گرفته است.

**

۱۲. تا انسان از تعلقات عَرَضی مجرد نشود قادر به تلطیف روح خود و دیگران نیست.

همیشه هم وقتی انسان مرگ می‌طلبد چندان هم آسان نیست که همینکه در خانه او را بگوید او جواب قبولی بدهد. طبیعت انسان چنین سرشته شده است که می‌تواند مدت مدیدی رنج روحی و جسمی را تاب آورد بدون آنکه جان بسپارد. غالباً در این گونه موارد صبر (آنهم صبر سازنده و آموزنده) نگهبان انسان است. ناشکیبا ترین اشخاص هم در هنگام خطر فطرتاً صبور می‌شوند. پس از تحمل رنجها و مصیبتها کم کم یقین حاصل می‌شود که زندگی جز یک مبارزه نیست و انسان در هر حال در این مبارزه مغلوب است.

گاهی یک اندیشه ثابت اندیشه‌های دیگر را می‌راند و مجال توقف و ادامه بآنها نمی‌دهد مانند درد بزرگی که دردهای کوچکتر را موقتاً آرام می‌بخشد ولی همینکه این درد شدید تسکین یافت دوباره دردهای دیگر که روی پوشیده بودند رجعت می‌کنند.

درد بزرگ ما ایرانیان آنست که مالک کنجینه بی‌عظیم از فرهنگیم و امروز در سر دو راه سرنوشت و تقدیر فرهنگ با غرب قرار گرفته ایم. نه می‌گذارند نگهبان کنجینه خود باشیم و نه رضایت می‌دهند که فرهنگ نوین و فن و صنعت پیش رفته را اخذ کنیم. ما طالب هردویم.

**

۱۳. با آنکه شاعری حرفه‌من نبوده است و از همان اوان جوانی که بکار تحقیق پرداخته ام عنوان شاعری را از خود دور نگاهداشته ام و بکارهای لازمتر و مفیدتر که جامعه و تاریخ بدان نیاز دارد پرداخته ام معذک آنطور هم نیست که من شعر و شاعری را که مقامی بس ارجمند دارد، دون شأن خود بدانم و یا بقول یکی از رجال قدیم آنرا «کار بیکاری» تلقی کنم. هیچگاه در جریانات روحی و غمگساریها و تیمارداریهای وطنی جانب شعر را رها نکرده ام و در هر زمان که آنرا انتشار داده ام خریدار داشته است.

**

۱۴. اگر در شعر حریر پاف نبوده‌ام معذک حصیر پاف هم نبوده‌ام و بعقیده بسیاری از سخن شناسان و استادان با آنکه خودم هیچ ادعایی ندارم - و البته در ایراد این مطلب که بی ادعایم تظاهر به فروتنی و خفض جناح هم هم نمی‌کنم - بد هم شعر نگفته‌ام. وقتیکه مرحوم علی اکبر دهخدا قصیده «سوز وطن» (دیوان. صفحات ۱۴۱-۱۴۵) مرا که بناسبت تأثر حاصله از حادثه اشغال ایران بوسیله نیروهای خارجی در شهریور ماه ۱۳۲۰ سروده بودم شنید آنقدر در وی اثر کرد که چشمانش پر از اشک شد (و من اکنون از خواننده شرم دارم که در شأن شعر خود این قصه را نقل می‌کنم) و آنقدر آنرا تکرار کرده بود که اغلب ابیات آنرا بخاطر سپرده بود و برای اشخاصی که بدیدن او می‌آمدند آنرا می‌خواند. شاید هم چون خیلی جوان بودم تشویقم میکرد. از یک شعر دکتر رعدی آذرخشی هم تمجید میکرد و قصیده مرا از اشعار برجسته زمان معاصر وصف میکرد. دیگران هم اشعارم را می‌پسندیدند اگرچه میان من و آنها تفاوت از زمین تا آسمان بود. مرحوم محمد تقی ملک الشعراء بهار استادم بود. در حین تحصیلاتم در دانشگاه و نیز پس از آن رابطه استاد شاگردی برابره دوستی تبدیل شد. در سنوات قبل و بعد از شهریور ۱۳۲۰ هفته‌یی یک بار برای عرض ادب و درک محضر شریفش بمنزلش می‌رفتم و مانند سایر دوستان او در مجلسش کسب فیض و معلومات میکردم و با بسیاری از رجال ادب و سیاست آنروزها در آنجا آشنا شدم و مطالب زیادی آموختم. این روابط تا زمان وزارتش و بعد از آنهم تا زمان غروب حیاتش ادامه یافت. آن آفتاب کمال و سپهر شعر و دانش مکرر با دوستان خود و بخصوص با مرحوم امیر تیمور کلالی در منزلم سرافرازم میکردند. همچنین استادان و دوستان دیگرم بدیع الزمان فروزانفر، احمد بهمنیار (که مقدمه‌یی جامع و تشویق آمیز بر فرهنگ فارسیم نگاشت)، ابراهیم پورداود، جلال الدین همایی و سعید نفیسی بودند. دوست دانشمند، استاد دکتر محمد معین که روابط دوستانه و مکاتبه و همدلی ما تا قبل از بیماریش ادامه داشت و هرگاه هم که بپاریس می‌آمد بر من منت نهاده بمنزلم وارد میشد بسیار با هم محشور و در مجامع علمی و کنکره‌های شرق شناسی همراه بودیم. وسیله آشنایی دکتر معین را

با مرحوم دهخدا نخستین بار من فراهم کردم.

دکترمعین غالباً با من «شانتاژ» دوستانه میکرد که مثلاً اگر میخواهی فرهنگ دهخدا را تمام کنم، چنان کن و چنان مکن، وقس علیهذا که حاکی از درونی زلال و درخشان بود و بخشی از مطالب زبان شناسی را چنانکه خود او هم در مقدمه فرهنگ معین و در چندین جای برهان قاطع و حواشی آن و جاهای دیگر اشاره کرده است حقیر در اختیارش میگذاشتم. متأسفانه کسانی که مقدمه لغت نامه دهخدا را نوشته اند بر اثر بد دلیهای همان محافل کذا که در زندگینامه ام ذکر شد غیر منصفانه و مغرضانه نوشته اند و بسیار کوشش شده است که شرکت مرا در همکاریهای اولیه این لغت نامه نادیده و کمرنگ بگیرند و با سردی و حق ناشناسی استطراداً بآن اشاره کرده اند در صورتیکه آن روزها هنوز فرصت و وسعت و بودجه نبود و ما در آن روزها دو سه نفر بیشتر نبودیم.... دکتر معین که خود از دست آنها خون دل می خورد ولی حوصله و امکان رد آنها را نداشت چون حال و حوصله مبارزه را نداشت و غالباً خود را می خورد مرا دلدار می داد و با کمال لطف و غلو درباره ام بنقل از کلیله و دمنه می گفت «چه باید کرد، هرکه هنر پیش دارد، در حق او قصد زیادت کنند و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود».

درازاء ادامه کار لغتنامه که با زمان پیش نیامده و از علوم علم اللغه پنجاه سال عقب است و هنوز به سبک فرهنگ نویسان عهد خاقان مغفور نوشته می شود و متأسفانه از شهرت عالمگیر علی اکبر دهخدا سوء استفاده می شود، پُر است از مطالب قابل تجدید نظر و نوشته های کم وزن «دسته محفلیها» که در آنجا هنر نمایی معکوس کرده اند و همه جا سعی کرده اند نام (و چه بسا نام مؤلفان بسیاری دیگر را) حذف کنند و بنوشته هایم دست درازی کنند یا آنها را بدیگران نسبت دهند و بدین وسیله عقده های خود را خالی کنند و هرجا خودشان یک مطلب عادی نوشته اند القابی هم در اول نام خود نهاده اند. این دسته گل‌های بآب داده شده پس از مرگ دهخدا انجام گرفته است و قطعاً مرحوم دکتر معین بی خبر بوده و یا چاره بی نداشته است. در هر حال اقدام کنندگان باین نوع شاهکارها (!) نشان داده اند که شیشه آنها صیقل بردار نبوده است.

دراول انقلاب بمن پیشنهاد کردند که مسؤولیت این مؤسسه و یک مؤسسه

تحقیقی علمی دیگر را بعهدہ بگیری، ولی بعلمی نپذیرفتم زیرا می بایست در آنجا خانه تکانی اساسی کرد و منہم در آن زمان مسؤولیت‌های دیگری را جهت کامیابی انقلاب مردمی داشتیم و بعداً که تحریکات شروع شد.....

آقای دکتر ذبیح اللہ صفا که نامش با مسماست نظیر دکتر معین مردی پُر صفا و وطن دوست و محقق است. هنوز بیاد دارم که غالباً در هنگام همکاری و تدریس در دانشکده ادبیات و دانشکده افسری در زنگهای تنفس بین ساعات درس کلاسها، همه استادان را مسحور دانش و تسلطش در زبان و قواعد زبان و علاقه اش به وطن می کرد. عمرش دراز و افادات علمیش افزون تر باد.

از دوستان دیگر شعر و ادب و تاریخ مرحوم رشید یاسمی (رشید السلطان) بود که با یکدیگر همشهری بودیم. از او آنقدر بزرگواری و محبت و پدری دیده ام که حدی بر آن متصور نیستم. رحم اللہ معشر الماضیین. کو آن نیکو خصالان و کجا رفتند آن بزرگان و اصحاب علم و ادب که هنوز هم هرچه مانده از آنهاست. باتفاق استاد یاسمی بدیدار دوست دیگر مسن کہ ملک الکلامی سقری نام داشت و از فضلاء ذوفنون و پرهنر (و ضمناً هم بسیار خوش خط و نقاش) بود می رفتیم و گاهی با او بدون تعصب از طرف ما دو نفر بحث شیعه و سنی داشتیم که بسیار جالب بود. برای رضایت خاطر او گاهی از حضرت فاروق (عمر) و خدمات او باسلام صحبت میکردیم. فوری می گفت لولا علی لهلك عمر، و اضافه میکرد کہ عمر فقط غلیظ القلب بود و علی نمونه اخلاق و اخلاص و نخستین مردی بود کہ بحضرت ختمی مرتبت ایمان آورد و او کَننده در خیبر بود. شعر هم مانند پدرش ملک الکلام (معاصر ناصرالدین شاه) نغز و استادانه می ساخت و اشعار زیادی از بر داشت و طرفدار بیدل بود. شرح حال پدرش را در شماره های ۱ و ۲ مجموعه ماد در سال ۱۳۲۴ هـ. ش. نوشته بودم. او مرد خوش قلب و پاک طینتی بود و اگر بتوان در دنیا یک فرد بحد اعلای «خوش باطن بد ظاهر» را معرفی کرد تنها او بود. از اشخاص در حضورشان ایراد می گرفت و خرده گیریهای بجا هم می کرد ولی در غیابشان همیشه حفظ غیب و تجلیل می کرد و اگر از دستش بر می آمد کمک و فداکاری هم میکرد و اگر شخص مورد مرحمت او تشکر می کرد بر می آشفته. در پانزده سال قبل روزی در پاریس با

آقای دکتر سنجابی او را یاد می کردیم. هردو براین عقیده شدیم که او به ایران تا دوره جامی قبل از صفوی عشق می ورزید و نمونه یک ایرانی پُرسداقتی بود که می خواست سنتهای استوار ایران قبل از دوره های ابتذال را که چون تکه جاننش شده بود و باو چسبیده بود رها نکند.

دوستی با ابوالمکارم و ابوالفضایل آقای دکتر کریم بختیار سنجابی قریب پنجاه سالست که ادامه دارد. قبلاً هم خانواده ما و پدران ما خانواده ایشان و پدران ایشان را می شناخته اند. سرداران و وطنخواه ایران دوست سنجابی نه تنها دلهای مردم مناطق غرب ایران را تسخیر کرده بودند بلکه در سراسر ایران آن زمان در اصالت نمونه بارز بازماندگان عضالدوله دیلمی و امراء بویهی بشمار می رفتند و امید نسلهای آن زمان بودند. هردوی ما دارای عقاید مذهبی و ملی بودیم و هردو با تجزیه طلبی و جدایی کردستان و سایر نواحی از ایران مخالفت کرده ایم. اگر بخواهم درباره شیرخان صمصام الممالک جدش و ایل سنجابی که کتاب جداگانه یی در آن باب (جلد اول عشایر کرد) در سال ۱۳۲۷ ه.ش. تألیف و منتشر کرده ام (و چاپ سیم آن فعلاً تحت طبع است). بحث کنم و بروابط دوستانه و اقدامات مشترکه سیاسی اشاره کنم شرح آنها نیاز بتألیف چندین جلد کتاب خواهد داشت. عجالتاً خوانندگان را بانتهائات قبلی و کتاب یادداشتهای تاریخی و خاطرات زندگی (که بعداً طبع خواهد رسید) احاله می دهم.

یکی دیگر از استادان و مشاهیر ادب مرحوم وحید دستگردی مدیر مجله ارمان بود که در جلسات انجمن ادبی او (انجمن حکیم نظامی) و تصحیح دواوین کمال الدین اسمعیل و جمال الدین عبدالرزاق شرکت داشتم. محضرش محل اجتماع فضلاء و شعراء بود. مرحوم عبرت نائینی (غزلسرای استاد) را دوبار در آنجا دیدم. رهی معیری، امیر فیروز کوهی، محمد علی ناصح، گلچین معانی، ذکائی، عبدالرحمن پارسای تویسرکانی، پژمان بختیاری، عباس فرات غالباً در روزها یا شبهای انعقاد انجمن حضور داشتند. در مجامع دیگر ادبی تهران (انجمن ادبی ایران، انجمن ادبی فرهنگستان، انجمن ادبی شیبانی، انجمن دانشوران، ...) اشتری، هادی کورش حائری، ملک حجازی قلزم، شهری، ساعی، ناظرزاده کرمانی، علی اکبر سلیمی، احمد نیکو همت، جواد فاضل، ادیب برومند، ... از دوستان بودند.

دوبار هم پروین اعتصامی را ملاقات کردم، و در انجمن ادبی منزل خودم با دکتر شهریار، دکتر حمیدی شیرازی و عده دیگر جلساتی داشتیم. در کرمانشان علی محمد آزاد همدانی، حسین پشمی، محسن جهانسوز، سرهنگ احمدآخگر، مرتضی مهدوی شاعر و نویسنده و روزنامه نگار و مؤلف کتاب معروف «کجرویگری» (علیه کسروی) و حسین جلیلی (از همکلاسیهای دبستانی) و عده زیاد دیگری دوستی و آشنایی داشتم که همه آنها از من مسن تر بودند. آقای مرتضی مهدوی هم شعر می‌گوید و هم فعالانه بکارهای تحقیقی می‌پردازد.

ما و مجنون همسفر بودیم در دشت جنون

اما درباره حوادث زندگی این ناچیز از سال ۱۳۳۳ بعد و فعالیت‌های علمی در دانشگاهها و مراکز علمی اروپا تا این تاریخ خود موضوع جداگانه ایست که اینجا مجال بحث آنها نیست و انشاء الله در فرصتهای دیگر بآنها هم اشاره خواهد شد. از مشوقان و ناشران حقیقی این دیوان که دوستان منند سپاسگزارم.

محمد مَکری

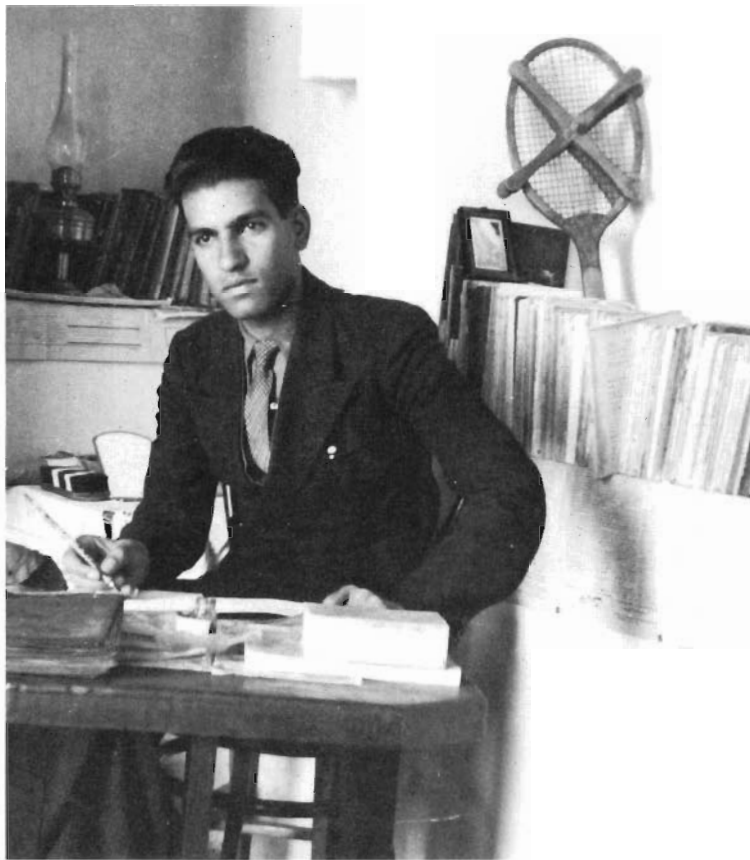
پاریس ۱۳۷۰ ه.ش.



عکسی از دوران طفولیت کوینده دیوان در معیت پدر (نفر ایستاده دست راست)



در هنگام تدریس در دانشگاه تهران طرف راست دکتر محمد معین
طرف چپ دکتر محمد مکرری.



گوینده یوان هنگام تحصیل در دانشگاه تهران (دانشکده ادبیات و دانشکده علوم معقول و منقول)

پیش‌گفتار

زادگاه

«خاک خسرو» یا کرماشان (= کرمانشاه/کرمانشاهان/کرمانشهان ونه اصطلاح سخیف و نادرست و نوساخته «باختران»^(۱)) که زادگاه منست مرکز استان بزرگیست بهمین نام که مجموعاً در حدود سی هزار کیلومتر مربع مساحت و در حال فعلی بیش از یک میلیون و نیم جمعیت دارد. در اعصار گذشته شهرهای قرمیسین و دینور (= ماه الکوفه)^(۲) (که مدت ۵۷ سال در آنجا دولت مستقل کوچکی تحت فرمانروایی آل حسنویه یا بنی حسنویه از سال ۳۴۸

(۱) رجوع فرمایید به پژوهش اینجانب تحت عنوان «یادداشت‌های لغوی درباره وجه تسمیه کرماشان/کرمانشاه / باختران» در مجله کلمه، شماره ۲، دی ماه ۱۳۶۱ (نشریه واحد مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی، باهتمام دانشمند محترم آقای احمد مسجد جامعی). این تحقیق بمناسبت استقبال علاقمندان و دوستان در مقدمه کتاب فرهنگ نام‌های پرتندگان در لهجه‌های غرب ایران... (تهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، چاپ سیم) و در مقدمه کتاب *حق الحقایق یا شاهنامه حقیقت* (تهران، چاپ دوم، انجمن فرهنگی ایران و فرانسه و دانشگاه پاریس، ۱۳۶۱، صفحات شش - یازده) مجدداً انتشار یافته است.

خوشبختانه در فرصتهای متاخر توانستم سایر یادداشت‌های لغوی و تاریخی پراکنده خود را با آنها بیفزایم و عنقریب کل آنها بصورت کتاب جداگانه انتشار خواهد یافت.

(۲) یعنی بطول و عرض متوسط ۱۵۰ در ۲۰۰ کیلومتر، مساحتی معادل ۲/۷۲ برابر خاک کشور عربی قطر (۱۱۰۰۰ کیلومتر مربع) و ۱/۴۲ برابر کشور اسرائیل (۲۱۰۰۰ کیلومتر مربع) و تقریباً معادل خاک کشور بلژیک (۳۰۵۰۷ کیلومتر مربع) و اندکی کمتر از خاک کشور هلند (۳۳۴۹۱ کیلومتر مربع) و بمساحت تقریبی بقیه در صفحه بعد

تا ۴۰۵ ه.ق. مستقر گردید) بخشی از توابع «جبل» یا «کوهستان» را تشکیل میداده است. این مناطق همه از کانونهای درخشان فرهنگی بوده است و بطوریکه در مقدمه کتاب **آلوهیت نور و نار در اساطیر قدیم ایران**^(۵) نوشته ام «بهمان سان

بقیه از حاشیه صفحه قبل

دو ثلث کشور سویس (۴۱۲۸۸ کیلومتر مربع).

در زمان دولت محمد علی میرزا دولتشاه که از سال ۱۲۲۸ ه.ق. تا سال ۱۲۳۷ ه.ق. (قبل از حکومت محمد حسین میرزا حشمت الدوله در سال ۱۲۳۷ ه.ق.) حاکم کرمانشاه بود و در ششم صفر ۱۲۳۷ در سن سی و چهارسالگی در حین محاربه با سلیمان پاشا کهیا و محمد آقای کهیا و محمود پاشای بابان وفات کرد، خوزستان و لرستان و تمام سرحدات غرب نیز برای مدتی که وی حاکم غرب ایران بود جزو کرمانشاه شد. درازای این وسعت ارضی مردم منطقه کرمانشاه مانند بسیاری از ولایات دیگر ایران از سیاه روزگاران جهانند و فرهنگ فعلی آنها مانند بهداشت و فلاح و صنعت و وسایل رفاهی و درمانی عقب مانده است و تازمانهای اخیر هرروز صبر قهرمانی پیموده است.

(۳) ماه الکوفه، یعنی آن قسمت از سرزمین ماد که عایدات آن بمصرف مستمریها و عطاهای نخبگان مردم کوفه و سپاهیان عرب که در کوفه و حوالی آن اطراق داشته اند می رسیده است.

(۴) آل حسنویه یا بتوحسنویه یا بنی حسنویه منسوبند به حسنویه (که آنرا حسنویه و حسنویه هردو تلفظ کرده و نوشته اند) پسر حسین بزرگانی گُرد. دولت حسنویه بر قسمت اعظم بلاد جبل یعنی دینور و قرمیسین (بعضاً متنازع میان بنوعناز و آل حسنویه) و قلعه سرماج (۶) و شاپور خواست (هرسین) و نهاوند و بروجرد و خرم آباد و کردستان و همدان و اسد آباد و کنگاور و صحنه و ولاشگرد (۷) و دیگر شهرهای متوسط و قصبات و آبادیهای این ناحیه حکمرانی داشته است. پس از حسنویه بن الحسین البرزگانی (که از سال ۳۴۸ تا ۳۶۹ ه.ق. سلطنت کرد) در میان پسران او که عبدالملک و بختیار و ابوعدنان و عاصم و عبدالرزاق و ابوالعلاء و بدر نام داشتند این آخری یعنی ناصرالدین و الدوله ابوالنجم بدر از سال ۳۶۹ تا ۴۰۵ ه.ق. و پس از چند ماهی نوه او یعنی طاهر بن هلال بن بدر سلطنت کردند. پس از مرگ حسنویه قلمرو حکومت آنها بتصرف عضدالدوله بویهی در آمد ولی دوباره او آنها را به بدر بن حسنویه واگذاشت و او را تحت حمایت خود گرفت. ولی شمس الدوله دلمی طاهر نوه بدر را از حکومت دینور براند. فرزند طاهر که بدر نام داشت متواری شد و هرگز بسلطنت نرسید. یکی از افراد خاندان بنی عناز مدتی از جانب شمس الدوله دلمی «امیر قرمیسین» بود.

(۵) La lumière et le feu dans l'Iran ancien et leur démythification en Islam. 2e édition, Paris - Louvain, 1977.

ترجمه فارسی این کتاب در جریان انتشار است.

(۶) سرماج: قلعه حصینة بین همدان و خوزستان فی الجبال کانت لهدین حسنویه الکردی صاحب ساپور خواست، و هی من ا حصن قلاعه و اشدھا امتناعاً (معجم البلدان امام شهاب الدین ابی عبدالله باقرت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی).

بقیه در صفحه بعد

که برش عمقی و سطح خاکبرداری شده و کمانه خورده این سرزمینها عرضه کننده نمونه هایی از افزارچه ها و پی ریزیهای متوالی گسترش آبادانی است، همانطور هم در باورهای دینی و سنتهای تقدیسی مردمانی که در این ناحیه زیسته اند نشانه هایی از سیر فکر واحد پرستی نامکمل، از انگاره های یکتا پرستی، از افسانه های تکوینی و از پندارهای نقش آمیز تمدنهای گوناگونی وجود دارد که یکی پس از دیگری درخشیده و سپس خاموش شده اند. بازپسین و شکوفیده ترین دوره های عمرانی زنده و فکری این مناطق از سده های نخستین

بقیه از حاشیه صفحه قبل

(۷) ولاشگرد شهری در میان همدان و قرمیسین (از بناهای عهد ساسانی) بوده است و از مراکز مهم و آباد آن زمان بشمار می رفته است. در قرن هفتم هجری هنوز این شهر از مراکز معمور و فرهنگی بوده است، چنانکه خلیل بن الحسین الکردی الولا شجرسی (ظ: الولا شجردی) که کتاب الهدء و التاریخ (مؤلف بسال ۳۵۵ هجری) را در سال ۶۶۳ ه. ق. نسخه برداری کرده است، بمناسبت دقت دراستنساخش معلوم می شود که از دانشمندان منسوب بدین شهر است. کتاب الهدء و التاریخ از مطهرین طاهر المقدسی و منسوب به ابی زید احمد بن سهل البلخی است. کلمان هوار مستشرق فرانسوی و معلم السنه شرقیه پاریس آنرا بفرانسه ترجمه کرده و متن هر شش جزو عربی آنرا مجموعاً در سه مجلد در سال ۱۹۰۳ م. در پاریس بطبع رسانیده است. درباره نام «الولا شجرسی» که بنظر میرسد مصحف «الولا شجردی» است، باید گفت که تبدیل گاف فارسی به جیم تازی در کلمات معربه طبیعی است و معمولاً بجای «ولاشجرسی» باید «ولاشجردی» نوشته شده باشد. درباره تبدیل دال به ضاد در آخر این اسم (حتی اگر تصور شود که دال آخر را چنانکه هنوز معمولست «ت» تلفظ میکردند، باز هم هیچ دلیل فونیتیکی و صوتی بر قلب آن به «ض» وجود ندارد و هیچگاه هم دال آخر این اسم دال معجمه نبوده است. چون نسخه خطی این کتاب را ندیده ام نمی توانم اظهار نظر کنم که اشتباه از ناشر است و یا باعث کیفیت بد ضبط این کلمه در نسخه است (ناخوانا بودن و یا محو حرف ما قبل آخر کلمه و یا قلم خوردگی و رنگ پریدگی مرکب).

در معجم البلدان یا قوت حموی، نام این شهر به دو شکل ولاشجرید و ولاشچرد و در تحت دو عنوان آورده شده است. درباره ولاشچرد که در حوالی قصر اللصوص (=کنگاور) از نواحی همدان است، می نویسد که این شهر دارای چشمه های فراوانی است که عدد آنها به هزار میرسد و آب کلیه آنها در نهری مجتمع می شود. ابو عمر عبدالواحد بن محمد از آنجا برخاسته است که در کنگور (=کنگاور) اقامت داشته است. تولد او در ولاشچرد از اعمال همدان بسال ۴۴۰ ه. ق. بوده است.

درباره ولاشچرد همین مطلب بدین شکل ذکر می شود: السمعانی در بحث از قصر کنگور آنرا شهری بین همدان و کرمانشاهان میدانند که از آنجا ابر عمر عبدالواحد بن محمد بن عمر بن هارون الولا شجردی الفقیه برخاسته است. وی از ابی الحسین الفریق الهاشمی و ابی محمد بن هزار مردالصریفینی و ابن المسلم و ابی الفضل محمد بن عثمان القومسانی و دیگران استماع فقه و حدیث کرده است. مولد او در تبریز بسال ۴۴۰ و بگفته السلفی در ولاشچرد همدان بوده است. در سال ۵۰۲ ه. ق. متوفی گردید.

اسلامی آغاز می‌شود. اجتماع انبوه مسلمانان صدر اسلام در شهرهای کوفه، بصره و واسط و افزایش جمعیت در مناطق و راههای منتهی باین بلاد - و اندکی بعد بخصوص در شهرهای آسیای مرکزی، خراسان، ری، اصفهان، بغداد، دینور، همدان، قرمیسین... - این مناطق را تبدیل بیکی از مرکزهای نقل و انتقالات انسانها کرده بود. شرایط جدید مناسب در تولید کشاورزی و توجه دسته جمعی پیشه‌وران و افزارسازان در شهرهای نسبتاً پرجمعیت روحی تازه در قالبها دمیده و موجد جنب و جوش تازه‌یی در ایجادها و آفرینندگیها و فعالیت‌های فردی و جمعی گشته بود. پیدایش و توسعه شهرهای جدید که متناسب با نیازهای خوراک دهنده همگان بود از لحاظ کیفیت طبعاً قابل مقایسه با وسعت یابی غیرمنطقی و بی‌نقشه شهرسازی مستعمراتی جدید - که بعضاً بقصد بازار جویی کالاها غیر ضروری دیگران ایجاد شده‌اند - نبوده است...». - جز در یکی دو قرن اخیر (الآ ماشد و ندر) که گویی در عالم دانش خاک مرده بر سراسر ایران پاشیده‌اند در کلیه شعبه‌های دانشهای تاریخی، ریاضی، نجومی و فلکی، فلسفی، طبّی، دینی، ادبی و هنری نامدارانی از این مناطق برخاسته‌اند و کرماشان همیشه موطن آزادگان و مسلمانان پاک نهاد و عاشقان ایران و فرهنگ پربار آن بوده است. این دیار هنوز صحنه‌های زندگی و درخشندگیهای ایران عصر مادی، هخامنشی، اشکانی و ساسانی را (بمناسبت وجود آثار فراوان تاریخی و سنگ‌نبشته‌های باستانی و کوههای پر عظمت و پرهیبت اسرار آمیز و افسانه انگیز) با تشعشعات و رنگ آمیزیهای شاد و آرامبخش آنها در خود نگاه داشته است و هنوز در کوه بیستون آن صدای تیشه فرهاد و خنده شیرین بگوش اهل دل مسموع است.

« صدای تیشه فرهاد و خنده شیرین

هنوز در همه جا پرتین و پیچانست »

(ر.ک. به بیت ۶، صفحه ۲۷۷ این دیوان)

و مردم نیک سرشت آن پیوسته ایمان و جلوه‌های ژرف مردمی را بدور از

خشونت‌های علمداران شریعت قشری اسلام نما و نیز بدور از بی بند و باریهای دکانداران طریقت نمایشی و وابسته دارا بوده اند. معذک زین العابدین شیروانی (مست علی شاه) (۱۸۳۷/۱۲۵۳ - ۱۷۸۰/۱۱۹۵) در *بستان السیاحه* چنین عقیده یی را نداشته است و سیمای مردم این شهر را با خطوطی ترسیم کرده است که از آن زشت تر دشوار بوده است. احتمالاً موضع رنجش آمیز و بق کرده او علیه اهالی این شهر ناشی از عدم پذیرایی مردم کرماشان در آن زمان از صوفیان (و بخصوص طبقه یی از دراویش) است و نیز بعلت قتل دو تن از هم اندیشان صوفی او یعنی معصوم علیشاه (مقتول بسال ۱۲۱۲ هـ. ق.) و میرزا تقی کرمانی معروف به مظفرعلیشاه (مقتول بسال ۱۲۱۵ هـ. ق.) در این شهر است. معصوم علی با اشاره مرشد خود شاه علیرضای دکنی و برای ترویج طریقت در اوج قدرت کمپانی هند شرقی انگلستان از حیدرآباد دکن در زمان سلطنت کریم خان زند به ایران آمده بود. وی در کرماشان به فتوای آقا محمدعلی بن آقا محمد باقر بهبهانی و با موافقت مصطفی قلی خان زنکنه بیگلربیگی حاکم وقت و با استظهار حاج ابراهیم خان شیرازی اعتمادالدوله وزیر شاه و نیز با موافقت خود فتحعلی شاه بقتل رسید. بروایتی معصوم علی را در خفیه در رودخانه قره سو غرق و خفه کردند و بروایت دیگر بموجب آنچه حاج زین العابدین شیروانی بگوش خود از ملازمان آقا محمد علی شنیده است و آنرا در *بستان السیاحه* نقل کرده است، او را در باغ عرش برین این شهر کشته و در همانجا دفن کرده اند. میرزا تقی کرمانی (= مظفرعلیشاه) نیز باعضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی و بامر فتحعلی شاه مغلولاً به کرماشان آورده شد و در همانجا در زندان خانه آقا محمد علی و بفتوای او مسموماً بقتل رسید.^(۸) در همان اوان میرزا مهدی کرمانی (= معطر

(۸) *بستان السیاحه*، چاپ دوم (سنگی)، باهتمام حاج سید سعید طباطبائی نائینی. مطبعة گلپهار اصفهان، ۱۳۴۲ هـ. ق. - چاپ اول (بقتل از مینورسکی در RMM. XL-XLI, 1920, P.75) تهران، ۱۳۱۵ هـ. ق. (چاپ اول را تاکنون ندیده ام).

(۹) آقا محمد باقر بن محمد اکمل اصفهانی معروف به وحید بهبهانی سر آمد محققین و دانشمندان شیعه در سده دوازدهم هجری. تالیف دانشمند محترم آقای علی دوانی. چاپ دوم: ۱۳۶۱ (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر. ر. ک. به صفحات ۲۹۸ و ۳۱۱-۳۱۰ و ۳۱۵).

علیشاه) شاگرد میرزا تقی کرمانی را از همدان به تهران آوردند و بامر فتحعلی شاه «چندان چوب و تبرزین زدند که بعد از شش روز خرقه تهی کرد» و مشتاق علی شاه اصفهانی چند سال قبل از آن (در سال ۱۲۰۶) در کرمان بفتوای ملا عبدالله در زمان سلطنت آقا محمد خان قاجار بقتل رسیده بود و نور علی شاه که هنگام کشته شدن معصوم علی از کرماشان گریخته و در زهاب به احمد پاشای عثمانی والی بغداد پناهنده شده بود در موصل بمرد و بعضی گفته اند که فرستادگان آقا محمد علی او را تا موصل تعقیب کرده و در همانجا او را مسموم کردند. بدین ترتیب چنانکه محقق فاضل و بی بدیل آقای علی دوانی در کتاب نفیس و محققانه خود می نویسد، «اگر حرم و احتیاط آقا محمد علی نبود خطر بلوای صوفیه موجب آشوب زیاد میگردید و بطور حتم مانند غائله بابی ها که سی سال بعد از او روی داد نفوس و نوامیس بسیاری در معرض تلف قرار میگرفت»^(۱۱) و نیز همین مؤلف و دوست دانشمند، کرمانشاه (کرماشان) را شهری توصیف کرده است که روزی شاهد انقلاب دینی برضد صوفیه بوده است.^(۱۲)

بطورکلی یکی از جلوه های فرهنگی اخیر این شهر از زمان ورود آقا محمد علی فرزند آقا محمد باقر اصفهانی مشتهربه بهبهانی (که سر سلسله خانواده های متعدد آل آقا در کرماشان است) آغاز گردیده است. دانشمندان زیادی از این خانواده زینت بخش تاریخ علم و فرهنگ ایران در این منطقه بوده اند. آقا محمد علی معروف به «آقا» مؤلف کتاب مقام^(۱۴) و آثار فراوان دیگری در فقه است و رساله خیراتیّه او علیه صوفیان وقت بوده است.

جو ویژه ضد درویشی بخصوص علیه آنانکه از هند بایران آمده و مأموریت

(۱۰) وحید بهبهانی تألیف علی دوانی... ص: ۲۹۹.

(۱۱) بستان السیاحه ... ص: ۸۵.

(۱۲) وحید بهبهانی تألیف علی دوانی ... ص: ۳۱۷.

(۱۳) وحید بهبهانی تألیف علی دوانی ... ص: ۳۳۱.

(۱۴) کتاب مقام یا مقام الفضل مؤلف بسال ۱۱۹۲ هـ. ق. و مطرز بنام هدایت خان کیلانی، حسب الفرمایش آخوند ملا باقر روضه خوان خلف مرحوم آخوند ملا عبدالملطب و رقم میرزا محمد خلف مرحوم آخوند ملاحسین در سنه ۱۲۷۵ هـ. ق. و بدون ذکر محل چاپ و بدون نمره گذاری صفلحات [که ۲۸۳ صفحه است] بطبع رسیده است.

طریقتی یافته بوده اند ملأیان زمان را در بعضی شهرها و از جمله کرمانشان نگران ساخته بود. مؤلف بستان السیاحه که از این وضع ناخشنود بوده است مطالبی که حاکی از حالت انفعالی و درد داری او بوده است بیان کرده است که باید او را معذور داشت. اینک نوشته او:

« کرمانشاهان از بلاد قدیمه کردستان است از اقلیم رابع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است... بلد کرمانشاهان شهر وسط بوده و بمروایام رو بخرابی نموده در ایام دولت امراء زنکنه فی الجمله معمور گشت و در زمان دولت محمد علی میرزا کثرت عمارات آنجا از اکثر بلاد ایران در گذشت. بعد از فوت آن شاهزاده رو بخرابی نهاد. اکنون گویا ده هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد مضافات اوست. مردمش اغلب شیعی مذهب و عموماً متقلب و حمله گرو و در فساد و افساد براه کثرت مفسدان سرد فترند. راقم آن شهر را مشاهده نموده و روز کاری در آنجا بوده و مردم آنجا را دیده و بصحبت خاص و عام آنجا رسیده مانند اشرا و غدار آنجا کمتر مشاهده گردیده است لهذا باری تعالی برایشان غضب نموده و در سنه هزار و دو بیست و سی هفت هجری تقریباً خمس آبادی آنجا را سیلاب خراب کرده و جمعی کثیری را از خلفش از راه آب با آتش فنا برد. ایضاً چند سال قبل از این لشکرو با آمده و جمعی غفیر از ایشان را بدیاری نیستی فرستاد. همچون امسال مرض طاعون بر اهالی آن دیار ساری گشته چندین هزار کس از ایشان کشته که حساب آنرا خدا داند. بای حال اصل آن شهر در بلندی و پستی واقع شده عماراتش در زمین هموار اتفاق افتاده و آب روان در اکثر خانه های آن جاری است و در آن شهر طایفه علی اللّهی نیز بسیار است. شیخ ابراهیم بن شیبان از مشایخ عظام از آنجا بوده و در سنه سیصد و بیست و دو هجری و در زمان خلافت القاهر بالله عباسی ظهور نموده و اکنون کسی که قابل نوشتن باشد مشاهده نشد مگر جناب آقا محمد علی مجتهد آن دیار. راقم او را دیده و جناب سیّد معصوم علیشاه را وی شهید نمود والسلام علی من اتبع الهدی»^(۱۵).

حوادث بعد از آقا محمدعلی و پیدا شدن سید صالح ماهیدشی ملقب به «حیران علی شاه»^(۱۶) که در اشعار خود مکرراً از «فراموشخانه» تجلیل می‌کند (کنزالعاریفین یا دیوان سید صالح، چاپ مطبوعه شرافت احمدی، صفحات ۳۴-۳۵...) و تشکیل خانقاه های اخوت ظهیر الدوله و ذوالریاستین (مونس علی شاه

(۱۶) بطوریکه در مقدمه کنزالعرفان مرقوم بسال ۱۳۳۶ ه. ق. اشاره شده و نیز از چند تن از مریدان خاص او شنیده ام، تولد میرمحمد صالح حسنی نعمة اللہی کرمانشاهی بسال ۱۲۵۰ ه. ق. و مسقطش ارض ماهیدشت از مضامین کرمانشاهان بوده است. وی بکاشان بحضور شیخ محمد حسن کاشانی از مشایخ نعمة اللہی که ملقب به عبدعلی شاه بوده است رسیده و دست ارادت پند داده و مرید او گردیده است. سپس به کرمانشاه مراجعت کرده و دوباره به کاشان عودت کرده و پس از تجدید دیدار با مرشد خود بزیارت ثامن الائمه به مشهد رفته است و پس از دو سال اقامت در مشهد به کاشان رفته و با کسب اجازه از مراد خود به کرمانشاه برگشته است. خدمت دفن جنازه حاجی آقا محمد شیرازی ملقب به منور علی شاه باو تفویض شده است. مقدمه نویس دیوان او می‌گوید که در هنگام بیرون آوردن جسد از تابوت شخص غیر معروفی گاز و چکشی [از ابزارهایی که مانند گونیا و ترازو و جزآن در محافل «بنایان آزاد» نیز دیده شده است] بوی داده است و مأموریت رساندن این دو افزار را به او ابلاغ کرده است. میر محمد صالح پس از دفن جنازه در رواق مرقد امام حسین در پل سفید کرمانشاه شخص عجیب و اسرارآمیزی که ظاهراً خود را از اهل خراسان معرفی کرده است و مشهدی حسن نام داشته است ملاقات می‌کند. وی با او الفت می‌گیرد و مجذوب حالات و حرکات و رفتار و گفتار این «غایب مرموز» میشود. شخص نامبرده به سید صالح می‌گوید که وی از آغاز این آشنایی مأموریت هدایت او را داشته و اضافه می‌کند که چون وجود شما از «آنجا» برای هدایت در نظر گرفته شده است و بسا مردم از این وجود عزیز مستفیض شوند نقش من در این سفر فقط برای تبدیل و دگرگونی شماست که اگر نقصانی باشد رفع نموده و حاضر و مستعد از برای تابش انوار سعادت و اسرار ولایت شوید.

نویسنده دیباجة دیوان می‌افزاید: «پس از استفاده از حضور و تعلیم این شخص بوده است که شهبی در روضه متبرکه یکی از ائمه معصومین حالت مکاشفه و استغراق پند دست داده و در بین حالت بیخودی باشارة غیبی مأموریت دستگیری مردم و هدایت گم‌گشتگان بادیه ضلالت باو داده میشود». سپس بمسکن مالوف برگشته به ارشاد و هدایت می‌پردازد و بگرد او عده‌ای از همفکران و مریدانش جمع میشوند. پس از سی سال مصطبه نشینی در حدود سال ۱۳۲۳ ه. ق. وفات می‌کند و برطبق وصیتش او را در جوار مزار میرزا محمد تقی کرمانی (مظفرعلی شاه) که در سال ۱۲۱۵ ه. ق. به دستور آقا محمدعلی بقتل رسیده بود دفن می‌کنند. قبر مظفرعلی در قبرستان عمومی خارج دروازه فیض آباد مشهور به دروازه اصفهان است. بانای خانقاه و بنایی که بر سر قبر صالح علیشاه و مظفرعلی ساخته شده است محمد حسن خان صارم الدوله امیر تومان از مریدان خاص او بوده است. در سال ۱۳۳۶ ه. ق. صارم الدوله دیوان میر محمد صالح حیران علی شاه را بعنوان کنزالعرفان در مطبوعه شرافت احمدی که مؤسسون آن نیز بعضاً از مریدان این قلندر و هم مشرب او بودند بچاپ می‌رساند. میرمحمد صالح از صوفیان ماسونی بوده است. سید حسن تقی زاده مکرر از او بنیکی یاد می‌کند. معذکله بعقیده اینجانب دیوان او از لحاظ تحقیق در گوشه‌های مناطق غرب ایران از گنجینه های ادبی و زیباشناسی است که در جای خود از آن باشباع بحث کرده ام.

از سلسله نعمة اللہی (که مکرراً اینجانب با او ملاقات کرده بودم و همچنین آقای سید حسن اجاق و دیگران ، مبحث جداگانه ایست که اینجا مجال تفصیل آن نیست و من در یادداشتهای تاریخی دیگر خود بآنها اشاره کرده ام .
 معذالك همه تاریخ زادگاه من که در جاهای دیگر بتفصیل بیشتر از آن بحث کرده ام با این مطلب های کوتاه پایان نمی پذیرد . داستانهای غنایی و حماسی این مناطق که کتیبه یی از معارف بشری را تشکیل میدهد همه از روح آزاد و همت والای مردم شهری و ایلات و عشایر آن الهام گرفته است . باوجود این نباید غلو کرد و کرماشان را تافته جدا بافته یی شمرد و همه افرادی را که در آن می زیند انسان کامل فرض کرد . دلیل آن خود این بنده حقیرم که هیچ ادعای کمالی ندارم .

همه شهرها و مناطق کوهستانی و روستایی و دشتها و کوهپایه های ایران دارای ویژگیهای خودند . خصوصیت کرماشان صفای درون و خلوص نیت مردم آنست که همیشه زبانزد اهالی نقاط دیگر ایران بوده است و بمناسبت همین خلوص و پاکی هم پیوسته زبان برده اند .
 دریک چنین محیط صفا و دانش و فرهنگ و معنویت پا بجهان گذاشتم که ایکاش هرگز از مادر زاده نشده بودم .



از همان اوان کودکی تا سن سیزده سالگی که برای تحصیلات متوسطه و دانشگاهی عازم تهران شدم در این شهر شاهد فجایع بیشمار نظام رضا خان بودم که یا آنها را بچشم خود میدیدم یا از مردم شهر می شنیدم . منزل ما روبروی مسجد جامع (ازبناهای شیخعلی خان زنگنه) در چند قدمی سبزه میدان بود که هر روز در غروب آفتاب در بالا خانه ضلع جنوبی روی بشمال آن طبالان نقاره می زدند . وقایع مهم شهر غالباً در این میدان و جلو منزل ما که مقابل مسجد جامع بود و نیز در جلو قایم مسجد عماد الدوله و چهارسوق بزرگ و چهارسوق کوچک و دالان مسجد عماد الدوله که کتابفروشان (از جمله حاج فیض الله و

حاجی طبیبی پدر آقای دکتر حشمت طبیبی که از محققان فعلی است) در آنجا حجره داشتند اتفاق می‌افتاد و نیز بازاربازارهایا بزازخانه بود که پدرم در آنجا حجره تجارتخانه و دفتر داشت و برادرم حاجی محمد تقی غالباً در آنجا می‌نشست و عکسهای رنگی زیبای روی طاقه‌ها و عدلهای پارچه و چلوارهای آفتابه نشان و توپهای فاستونی که از هند میرسید برای خود گردآوری و کلکسیون میکرد و من جرأت نداشتم حتی یکی از آنها را از او مطالبه کنم.

مردان رشید و متینی را میدیدم که با فاصله‌های کم زمانی در آنجا بدار آویخته میشدند. بارها فوجی از سربازان (قرآقان) را میدیدم که با مَرَقان (=موزیک) یعنی با صدای بلند شیپور و نواختن طبل و سنج از دروازه شهر وارد شده و از جلو منزل ما میگذشتند و عده‌یی از مردان بلند قامت و جوان را که نشانه‌های مردانگی و خلوص و عزتمندی از رخسارشان خوانده میشد با طناب کت بسته، زنجیر در کردن، با پاهای متورم و چهره‌های سوخته و بدن مجروح صف صف کشان کشان و پیاده در پای اسبان خود می‌کشیدند. غالباً آنها را از راههای دور، از کردند، از قصر شیرین، از ری‌واب، از اورامان، از جوانرود، از روانسر، از خرم‌آباد، از... فرسنگها تشنه و گرسنه با پای پیاده آورده با رسن به اسب و قاطرهای خود بسته در شهر برای عبرت و ترساندن مردم می‌گرداندند و نمایش میدادند. این قربانیان که بیشتر از خاندانهای نجیب و قدیمی بودند گناهی جز حَق‌گویی، دفاع از ناموس و وطن و وفاداری بدوستان و خویشان بی‌گناه تر از خود نداشتند. هرگز چهره موقر و مردانه اعظم الدوله زنکنه را^(۱۷) (که از جمله پسران وی یکی شهید دکتر عبدالحمید زنکنه وزیرنجیب و دانشمند فرهنگ و

(۱۷) لمبدانم بجهت یکی دو تن از اشخاصی که چندسال قبل مطالبی درباره کرماشان استطراداً نوشته اند کشته شدن حسین خان اعظم الدوله را به زمان حمله سالارالدوله نسبت داده اند و احتمالاً دچار چنین اشتباهی شده اند. این مطلب صحیح است که در اوایل مشروطیت حیدرخان پسر اعظم الدوله در وقایع تسلط سالارالدوله بر کرماشان کشته شد ولی باید تصریح کرد که خود حسین خان در نخستین سالهای سلطنت رضاخان و به دستور او در کرماشان بدار آویخته شد. شاید نویسندگان فوق کشته شدن حیدرخان را با کشته شدن حسین خان درهم آمیخته اند و با اینکه تناسب جز زمان و آشتی و همکاری بعدی این خاندان با خاندان پهلوی تقیه کرده اند و با اینکه با احتمال بسیار ضعیف شخصی را که من شاهد بدار آویخته شدن او برده ام کسی دیگر جز اعظم الدوله برده است و اینهم بسیار مستبعد است چرن در سالها بعد هم از این بدار آویخته شدن اعظم الدوله در سالهای اول سلطنت رضا شاه بحث میشد.

استاد و رئیس دانشکده حقوق و دیکری علی خان اعظم زنکنه (حاتم طائی وقت) ملقب به اجلال الدوله و امیر کل بود) فراموش نمی کنم. وی کت و شلواری زرد حنایی و خوشرنگ با تکه های برآق طلائی در بر داشت و انگشت سیبیه دست راست خود را بزیر تکه جلو کت نزدیک بکمر قرار داده بود و (با ریش تراشیده و سیلی خوش تاب) با چشمان درشت و نگاههای تیز و پُر حال خود مردم را بدون کمترین دغدغه خیالی می نگریست. قبل از آنکه حلقه طناب را از گردنش بگذرانند نطق مختصری هم کرد ولی من در آن هنگام چیزی نفهمیدم. همینقدر احساس کردم که برمجریان مرگ خود تسلط روحی دارد، زیرا در هنگام سخن گفتن او همه سرها را بزیر افکنده و شرم داشتند باو نظر اندازند. در هنگام دیدن این منظره سه یا چهارسال (و باغلب احتمال همان چهار سال باید درست تریاشد) سن داشتم، و من همیشه دارای حافظه یی نسبتاً قوی بوده ام چنانکه بعضی حوادث قبل از این سن را هم هنوز بیاد دارم و گاهی هم حافظه قوی علی رغم فایده آن در پاره یی موارد برای افراد حساس زیانبار هم خواهد شد. او آنقدر دلاورانه و خونسردانه شربت شهادت را نوشید که تمام وجود من کودک چهارساله را تکان داد و حالا فکر می کنم که قطعاً در آن موقع حاضرین در میدان غرق شگفتی و حیرت باید شده باشند. شاید هم مقدر بود که در آن ساعت این حادثه هولناک عجیب را به بینم و پیام آنرا به نسلهای آینده برسانم.



این مناظر و رویداد های نفرت انگیز و اشمزآور از همان دوران طفولیت روحم را عذاب میداد. با چنین خاطرات و کوله باری از غم و گریه و مویه زنان و «لواندن» و «لوره گرفتن» در مرگ عزیزان بیگناه که هیچوقت هم در ایران تعطیل نشد همه خوی گرفته بودیم. آنانکه روح حساس و انسان منش داشتند در درون خود رنج می کشیدند. اگر اشعارم رنگ و طعم غم دارد و اگر هیچگاه در سراسر زندگی کرد بد خواهی و کذب و حشمت و تمول و جلال دروغین نرفته ام، اگر مال و منالی نیندوخته ام و وطاء و غطائی نداشته ام و اگر از کسانی

که برای آبادی خانهٔ دیگران و خرابی خانهٔ خود کوشیده اند تنفر داشته ام و همیشه در خط مستقیم خود مانده ام و راه را کج نکرده ام بهمین دلایل بوده است. و اگر با وجود آنهمه کارشکنی‌ها و بایکوتها و توطئه‌ها و بسرقت دادن آثارم که هیچگاه واقعاً هم اهمیت بدانها نداده ام و مرا در عزم خود راسخ تر کرده است دست از کار نکشیده ام و در راه روشن کردن تاریخ و ادب و زبان فارسی و زبانهای ایرانی و مطالب زبان شناسی و لهجه شناسی و فرهنگ عامه و تحلیلات جامعه شناسی و مردم شناسی تاریخی سستی و خستگی بخود راه نداده ام بجهت عشق و علاقه بی بوده است که بفرهنگ و اندیشه و وطن خود داشته ام و بعنوان مرزبانی کوچک از لطافت هنر و عمق دانش و تاریخ آن در کل جهان مرزبانی کرده ام. اسلوب تحقیقی نویسنده چنانکه در مقدمهٔ «مقالات مکرری» (جلد ۳) بدان اشاره کرده ام تلفیقی است از شناسایی طایفه‌ها و مطالعهٔ فرهنگ عامهٔ همراه باریزه‌های مذہبی و ریشه‌های تصورات اساطیری که برای تحلیل موضوعهای علوم انسانی همراه با نویافته‌های اینجانب در کوششهای قدیم فلات ایران و زبانهای سغدی، پهلوی و عیلامی و تطبیق آنها با اصول زبان شناسی مقایسه‌ی و زبانهای یونانی و گوتیک و لاتینی و اسلاو لازم بوده است و هر یک از این دانستنیها مکمل و مصرح دیگری بوده است. و نیز اشاره کرده بودم که بخشی از معارف وابسته باقلیم جغرافیائی و روانی جامعه‌ی بی که اصالت خوینها، رنگها و معنیهای شهری و ایلایاتی آن تا چندگاه قبل هنوز مورد تاخت و تاز دژخیم منشانهٔ مجریان تسلیم و لجنات آنها قرار نگرفته بود و هنوز تا دهها سال پیش تنگ دیدی قالبهای ناجور نوظهور نتوانسته بود چنان آگاهانه و مزورانه به درهم شکستن همهٔ آنها بیاغازد، در دید و شنیدها و ترکیب اولیهٔ حیات علمیم اثرهای فراوان داشته است. بهمین جهت در نوشتن این مباحث نه تنها در خود ادنی هنری ندیده ام بلکه خود را دیندار همان شرایط مساعد قبلی میدانم که در کرد آوری نخستین این آگاهیها و معرفت به سنتها و ژرف پیوند های فراموش شده یا «فراموشانیده» بمن یاری کرده و کارم را آسان تر ساخته است. این مکتب که قبلاً بنام آن اشاره کرده ام یعنی «مکتب پیرامون بینی و درون شناسی...» که خود بنیانگزارانم عملاً مورد قبول و تأیید عدهٔ بی و باعث دلهره

و دهشت توطئه گرانه عده های دیگر در داخل و خارج شده است و با تمام نیرو با طرق مودیانة بخیال خود از نشر آثار و اندیشه های فنی و علمی من جلوگیری کرده اند که بجایی هم نرسیده اند و «علی رغم بایکوتها و ایجاد ممنوعیتها، و نهان کردن آثارم از دیدگان هموطنان، نویسنده توفیق یافت که تألیفات متعدّد خود را در سطح بسیار وسیعتری بزبانهای اروپایی و بعضاً عبری (و گاه با پیش گفتارهایی بزبان فارسی با مشقتهای فراوان و پر خرج غالباً در خارج از ایران و پاره یی از آنها را در جزو انتشارات دانشگاهها و موسسات آکادمیکی بطبع رساند».^(۱۸) در تحلیل و شناسایی ترکیب فکری و اجتماعی ایران و سایر موضوعهای تمدنی و جامعه شناسی تاریخی و مذهبی ایران تنظیم مدارج قرابتهای اندیشه یی دسته های مشابه و ترسیم قوس بیانی آنها دخالت داشته است. هر پدیده از سه دید مدرج (۱. همراه با انبوه عناصر ماس ۰۲. در میان جمع، ۰۳. و بطور «فرد از جمع کنار نهاده» در مقطعی طولی و عرضی زمانی مورد تدقیق قرار می گیرد و بکشف روابط نامرئی و تخمین همگیری مصالح ساختمانی آنها پرداخته خواهد شد. در موضوعهای جدید تر و حادثتر (که در جاهای دیگر از آن بحث می کنم)، برای پیشگیری از خطاهای احتمالی و حلّ مسأله های دشوار حیاتی و اجتماعی، اندازه گیریها با مقیاسهای صائب تر انجام می گیرد؛ بازو بسته شدن عدسی دیدها متناسب با قرب و بُعد تصویرها و اختلاط رنگی آنهاست. در این زمینه تدوین روابط «همبستگیها» و «همگیریها»ی درونی با لمسیت جهان بینی های معنوی، منتج بکشف قوانینی درباره ناپذیرایی تحمیل تقدیر ساختگی و اسارتهای مترتب بر این گونه تقدیراست.^(۲۰)



(۱۸) مقالات مکرری. مقدمه فارسی، ص ۵۰.

(۱۹) حق الحقایق یا شاهنامه حقیقت. ر. ک. به مقدمه اینجانب. ص ۱ نوزده - بیست

(۲۰) دوره دیوانه کوره یا دیوان عالی... (به زبان فرانسه) - که در صفحات ۹-۸ مقدمه فارسی بدین موضوعات اشارات دیگری هم کرده ام. (ر. ک. به فهرست تألیفات در آخر این کتاب).

برای اینکه رشته کلام را از دست ندهم و بمطلب اولیّه خود برگردم، اضافه می‌کنم که من و بسیاری از دوستان آن زمان «فیلم» آن حوادث دختراش سالهای سلطنت رضا خان را در مناطق غرب فراموش نکردیم. بعدها که بسن جوانی رسیدم در زمان وزارت مسعود خان کیهان^(۲۱) و دکتر شمس‌الدین جزایری که هردو از نیکان و رادمردان کم نظیر بودند مسؤولیت و تصدی اداره تعلیمات ایلات و عشایر را که تازه تأسیس شده بود و من نخستین رئیس آن بودم بعهدہ داشتم. در این اوقات بتأسیس صدها مدرسه ثابت و سیار در مناطق ایلی و عشایری توفیق یافتم که لیست آنها قبلاً از طرف وزارت فرهنگ بطبع رسیده است و خیال دارم با مراجعه بکزارشهای رسمی آنرا تکمیل و مجدداً چاپ کنم. ضمن تنظیم آنکتهای مردم شناسی و تاریخی و استقصاء و استقرار درباره آنها دریافتم که نود در صد مردانی را که به یاغیکری و خیانت و شرارت متهم کرده بودند در ردیف فرزندان پاک و رشید ایران بودند که می‌بایست بدستور رضا خان یا سایر فرمانبران، نسل آنها سرنکون شود و در همه جای ایران بجای شمع کافوری چراغ نفتی بسوزد. وقتیکه در اورامان تخت و لهون و دزلی و رزاب و جوانرود و مناطق ثلاث ولدبیککی - باباجانی - قبادی و نواحی ایلات منکور و مامش و ترکور و مرکور و شکاک و جلالی و هرکی بسختان رادمردان ساکن آن نواحی بخصوص به درد دل‌های عبداللّه خان دزلی (که کوهی از وقار و بزرگمنشی بود) و حسن خان رزابی (که دنیایی از غیرت و دینامیسم همراه با پاکدلی و صداقت بود) و یازماندگان جعفرسلطان و رؤساء جاف و خویشان محمد رشید بانه یی و بعضی از مدرسین مظلوم آن مناطق گوش دادم بارها گریستم و دریافتم که چگونه مردم این کوهپایه ها و مرزداران واقعی ایران را بجان هم انداخته و از دو طرف تحت فشار خودی و بیگانه قرار داده اند و راه پیش و پس را به آنها

(۲۱) مسعود خان کیهان مؤلف کتاب جغرافیای سیاسی و اقتصادی ایران است که هنوز از مراجع گرانهای اهل فن است. آن مرحوم با حقیر الفت و عطف فراوان داشت و چون منزل ما هم زیاد از هم دور نبوده غالباً حتی بعد از وزارتش هر وقت مطلب مهمی اتفاق میافتاد مرا خبر کرده و با من و آقای شاهنگ و سایر دوستانش مشورت میکرد. اگرچه با شاه هم روابط بدی نداشت معذک بافکار دوستان ما و مرحوم دکتر مصدق احترام می گذاشت. از رزم آرا بسیار متنفر بود و چهره او را آنچنان که بود بدوستان می نمود و ما از بسیاری از خیانت‌های رزم آرا بوسیله او آگاهی یافتیم. خدا روانش را شاد بدارد که جهانی از اخلاق و ادب و بزرگواریها و آگاهیهای تاریخی بود.

بسته، پدر را علیه فرزند، فرزند را علیه پدر، برادر را علیه برادر، عموزاده را علیه عموزاده و قس علیه‌ها برانگیخته اند و از سادگی و صفا و بیخبری آنها استفاده کرده و آنها را بروز سیاه افکنده اند و در همان حال مأموران دولتی و نظامیان و امنیه با تولید نا امنی هرچند گاه یکبار ببهانه های پوچ آنها را تارو مار و قتل عام کرده اند و بزرگان آنها را که سر جِدال با هیچکس نداشته اند از مخفی گاهها و پناهگاهها با سوکند و قول و امضاء در پشت قرآن بیرون کشیده و بعنوان تأمین جانی و مالی آنها را بشهرها آورده و سپس زندانی و تیرباران کرده و یا بدار آویخته اند و همه این اجاقهای قدیمی را از هم پاشیده خاندانهای آنان را نابود وزن و فرزندان کوچک آنها را اسیر و سرگردان و فلک زده کرده اند. در سراسر خطه فارس و بلوچستان هم در میان ایلات و عشایر باشکال گوناگون این ستمها بر مردم رفته بود آیا این درد ها، این سوزها، این جنایتها پایانی نداشت و آیا در ایران نویسندگان و دانشمندانی نمی بایست پیدا شوند و از فرهنگ برباد رفته این تیره بختان که روزی حافظ گنجینه هایی از معارف و ثروت اخلاقی و نگاهدارنده سنتهای اصیل ایرانی بودند دفاع کند. آیا من جز دفاع از ستمدیدگان گناهی داشتم که قریب نیم قرن برای خفه کردن صدای حق و کسی که در حفظ این مآثر می کوشد تقی زاده ها و حکمتها و پادوهای «محفلی» آنها با توطئه و نیرنگ و شایعه سازی و دروغپردازی برای آنکه مشیت خودشان باز نشود آنهمه خبائتها مرتکب شوند و چراغ دانش و معرفت را در ایران خاموش سازند. این پادوهای بوجار لنجان که به زنان مطرب و رامشگران دوره کرد و سوزمانیها و قره چیهای قدیم بیشتر شباهت دارند تا بانسانها، در همه انقلابات و برکشتکیهای سیاسی و اجتماعی جامه عوض کرده و با بلوف خود را در پیچ پیچ های بیخ کوشی و در محافل در بسته آفریننده انقلابها و رهبریها و آورنده و برنده دولتها و قدرتها معرفی می کنند و علیه هر فرد دانش دوست بی زور بی ثروت که زور او ایمان او و ثروت او دانش دوستی و طلبگی او و عقل و احساس او در شناختن و کشف نیرنگهای آنانست توطئه و آشوب برپا کنند و نکذارند تکلیف این مملکت روشن شود و همیشه با وقاحت و بیشرمی خود را در همه احوال ناظر و حاضر و طلبکاریدانند و بریش

مردم و مسؤولان مردم‌بخندند و بداخل و خارج دروغ بگویند و حتی دانشمندان خارجی و دوستان ایران را سرگردان و حیران سازند. توجه به امور علمی و تحقیقاتی بمن فرصتی نمی‌دهد که به اسلوب روزنامه‌نگاری (ژورنالیستی) بآنها بپردازم و وقت پُربهای خود را در این سن صرف آن کنم. دیر یا زود نسل جوان و زیرکی بکنه دلّال بازیها و بد اندیشیها و بی‌مایکی‌های آنها پی خواهد برد و آنها را بیشتر خواهند شناسانید چنانکه مرحوم اسماعیل رائین هم این کار را کرد و اگرچه عملش کامل نبود و ناقص ماند معذک مفید بود و از همان آغاز کار او را تشویق کردم و موادی در اختیارش گذاشتم. ولی او از جاهای دیگر مدارک و اسناد گرانهای بسیاری یافت که همه سودمند واقع شدند. مرحوم اسماعیل رائین باز هم بجاهای حسّاس تر جرأت نکرد نزدیک شود و یا آگاهی نیافت و هیچگاه حتی یکی از گزارشهای جلسات آنها را (جز صورت حضور و غیاب اعضا محافل آنها) منتشر نکرد و از متدها و روشهای آنها بحث ممتعی بعمل نیاورد. تاکنون کوشش من در بوجود آمدن راهی بوده است که خوشبختانه بدان توفیق یافته‌ام و ادامه توطئه‌ها و خباثت‌های مجریان تسلیم چه قبل و چه بعد از انقلاب زاده‌همین موفقیتها و کوششهای پیگیر و ناکسسته‌سالیهای ۱۳۲۰ تاکنون (۱۳۷۰) است که دشمنان فرهنگ ایران واپسین نفس قبل از مرگ خود را می‌کشند. من اگر تا صدسال هم عمر کنم و حتی بدانم يك روز بیش از حیاتم باقی نمانده است در ایراد این مطالب و ادامه راه حقانی خود خسته و کوفته نخواهم شد و باز هم همان روز آخر را مصروف آن خواهم کرد، زیرا خدا و هوش مردم حقیقت طلب (حتی اگر همه صداها را خاموش کنند و تنها يك نفر باقی بماند) و اصالت و حقانیت روش «پیرامون بینی و درون‌شناسی» من درباره ترکیب فکری و اجتماعی ایران و اسلوب من در مطالعه رشد و انحطاط این اندیشه‌ها پشتیبان منست و اگر هم از نشر نوشته‌هایی که برای مردم وطن خودم نوشتسته‌ام جلوگیری کنند، بالاخره روزی فرصتی پیدا خواهد شد یا در زمان حیاتم و یا پس از مرگم کلّ این آثار ناقابل ترجمه شود و انتشار یابد و بدانند که من دردمندی را با کله و شکایت و سوگواری برگزار نکرده‌ام بلکه با ایجاد ساختارهای (بعقیده خودم استوار) در

جهت یا بی مطالعات علمی خدمات ناچیز ولی پیکیرانه انجام داده ام و آن درها را در پای خوکان نریخته ام و در بازیهای آنها داخل نشده ام و در جشن های شاهنشاهی و کنکره های تبلیغاتی سلطنتی در تمام عمرم شرکتی نکرده ام. در سراسر آثار و تحقیقات خود چنانکه بعضی از دانشمندان نوشته اند، «هرگز کوچکترین ارجاع و مراجعه ای بآثار نویسندگان و مؤلفان و قلم فروشان وابسته به مکتب سرّی نکرده ام و این عمل هم کار ساده یی نبوده است». معذک مطلبی هم از آنها بنام خودم نقل نکرده ام. درازاء هرگاه در کسی علم و صفا و معرفتی دیده ام مرید او گشته ام و از او تجلیل کرده ام حتی اگر دانشمندی جوان و تازه کار (ولی ناوابسته) باشد. هیچ اتفاق نیفتاده است که از کتاب و نوشته معتمد و مستندی مطلبی اخذ کنم و در نقل آن از مؤلف یاد نکنم. حتی وسواس داشته ام که گفته های منقول را در میان کیومه ها قرار دهم که مطالب دیگران با امانت و وفاداری و بدون تغییر لفظ و معنی نقل شود.



همینکه سرلشکر رزم آرا نخست وزیر شد بمناسبت طرفداری از ملی شدن نفت و ارادت به دکتر مصدق و همکاری با جبهه ملی آن زمان و شاید هم تحریکات حزب توده و نامه پرائیهای یک فرد توده ای مجهول الهویة سنندجی مأمور شبکه های آنها و بیش از همه بمناسبت عدم قبول همکاری و کمک من در نوشتن فرهنگ جغرافیای تاریخی مناطق غرب ایران مورد نظر او (که هیچ سوادی در این موضوعات جز همان اطلاعات نظامی و فنی خود نداشت) که فوق العاده بدان نیاز داشت و من حاضر نبودم که حاصل کار خود را در اختیار او گذارم و یا باو کمک و راهنمایی کنم، فوری اداره تعلیمات ایلات و عشایر را که رقیب کارهای خود می انکاشت منحل کرد. مأموران او در وزارت فرهنگ آل بویه (معاون) و سرهنگ مهدی (مشاور امنیتی نخست وزیر) بودند. مهدی غالباً در دفتر آل بویه صندلی و میزی گذاشته و در آنجا می نشست و برای مخالفین رزم آرا پاپوش می ساخت. در آن روزها اطلاع یافتم که دانشمند محترم آقای مهدی

فرهیور مدیر رونا‌مه بیستون کرماشان که مردی بسیار دوست داشتنی و فاضل و وطنخواه ولی بسیار هم بی دست و پا و آرام بود و گاهی در موضوعات مربوط به تاریخ و جغرافی و دهات غرب ایران با من بحث و مشورت میکرد و اطلاعات و مراجعی از تهران جهت او میفرستادم یا هنگامی که بکرماشان میرفتم از کتابهای مورد نظر او که در کتابخانه شخصی خود داشتم مجلداتی با خود می‌آوردم و در اختیار او می‌گذاشتم و حتی پاره‌یی از موضوعات تاریخی را بصورت یادداشت و فهرست وار برای او می‌نوشتم، ناکزیر شده بود که نوشته‌های خود را به رزم آرا دهد و چند ماهی هر روز بعد از ظهر یک نفر از طرف ستاد ارتش بدفتر کتابخانه و روزنامه او می‌آمد و قریب دو سه ساعت مطالب شفاهی یا کتبی او را نت برداری میکرد. چون من از نزدیکی با رزم آرا اجتناب داشتم و در متینکها و سخنرانیها مدافع راه دوستانم در ملی کردن نفت بودم، او علاوه بر انحلال اداره تحت سرپرستی من (که قبل از انقلاب دیگر هیچگاه تشکیل نشد) - و اقدامات آن عبارت بود از تأسیس دبستانها و کرد آوری آکاهیهای مردم شناسی درباره آداب و رسوم و لباسها و موسیقی و لهجه‌ها و تحقیق درباره تشکیلات تاریخی هر ایل بطور جداگانه با روشهای جدید ضبط صوت و عکسبرداری و فیلمبرداری که در آن روزها ابتکارات تازه‌یی بود -، برای خود من هم پاپوشی ساخت که من یکصد و پنجاه هزار قبضه تفنگ برنو در غار کرفتو پنهان کرده‌ام و قصد دارم برای کمک به دکتر مصدق به طاغیان (!) بپیوندم (میر حسین موسوی هم بعد از انقلاب بکمک صادق خلخالی نوعی دیگر از این لاطائلات بافت که با بیانات خود در همان دادگاه - که بعد گفتند اشتباه شده است و از من معذرت خواستند - روی آن دو موجود را سیاه کردم). با اینکه این تهمت پوچ و خنده آور و کودکانه و سست همان روزها مورد استهزاء قرار گرفت (همیشه گماشتگان «اریاب» در اوقات متفاوت و مکانهای مختلف یکسان عمل کرده‌اند و گویا فاقد ابتکار هم شده‌اند). معذک رزم آرا مبلغی کزاف (در حدود یکصد هزار تومان) بودجه در اختیار سرلشکر همایونی قرار داد که صرف تحقیق این کار کند و چون خودش هم از اول این پیاوه‌ها را جعل کرده بود لابد قصد او تقسیم بودجه دولتی میان دوستانش بوده است. پس از انحلال اداره، شنیدم

که افزارهای فنی آن (دوربین ها و دستگاههای فیلمبرداری و ضبط صوت و ارتفاع سنجها و جزآن) نصیب اشرف خواهر شاه شد و به دربار انتقال یافت. خوشبختانه مرحوم صادق هدایت که از دوستان بود و با رزم آرا خویشی داشت با کمک و تلاش آقای دکتر صادق گوهرین از این مخمصه نجاتم دادند و رزم آرا دفع سر کرد و حتی به وزارت فرهنگ دستور داد که دلجویی کنند و بمن مدال سپاس بدهند (ولی از تجدید تشکیلات اداره تعلیمات جلوگیری کرد). این مدال را نپذیرفتم و پس دادم و دیگر هم او مجالی نیافت و بدو رسید آنچه باید برسد.

اما آن شخص توطئه گر عقده یی بد دل کارش همیشه زیر جلگی و نامه پرانی درباره اشخاص بود که سری تو سرها بیاورد و جایی اسمی از او برده شود، ولی کسی باو اعتنایی نکرد و او هم بجایی نرسید و من هیچگاه باو محلی نگذاشتم و پاسخی ندادم. او بقول خودش که اخیراً در کتابچه یی بچاپ زده است از بنیانگزاران «جمعیت توده ای ضد استعمار نفت جنوب است». وی از توده ایهای انگلیسی (اگرچه توده ای روسی هم از همان قماش بود) علیه ملی شدن نفت بود. ظاهراً این جمعیت قلیل که از شمار انگشتان دست عدّه آنها تجاوز نمیکرد فقط در روی کاغذ وجود داشت و در حقیقت همان خود توده ایها بودند. آنها ظاهراً میگفتند که تنها باید نفت جنوب ملی شود و نه نفت شمال که باید به روسها داده شود. اینها کماشتگان و پادوهای کافتارادزه بودند. ولی موضوع بازهم از این کثیف تر بود. این جمعیت قلابی از دو طرف سرسپرده مانند خود رزم آرا معتقد بودند که نفت اصلاً نباید ملی شود زیرا بگفته آنها ایرانی حتی قادر بساختن لولهنگ و لوله لامپا هم نیست. همفکری و همکاری این گروه با رزم آرا غیر قابل انکار است اگرچه آنها این وابستگی را پنهان کرده بودند. معلومست وقتیکه اظهار میدارند که تنها نفت جنوب باید ملی شود معنیش آنست که نفت شمال را بروسها بدهید و هیچوقت هم آنرا ملی نکنید و اینهم ممکن نیست که نفت شمال را بروسها بدهند و نفت جنوب را ملی کنند، در اینجا اجتماع نقیضین میشود و اجتماع نقیضین هم باطل و محال است، پس نفت جنوب نباید ملی شود و این آن چیززی بود که آنها در لقا فیه می گفتند. دکتر فاطمی روزی بمن

میکفت که توده ایها و وابستگان بشعبات دیگر آنها از شاه هم خائن ترند، اگرچه کاری از دست آنها ساخته نیست، معذک بساط آنها برچیده خواهد شد، زیرا این راه راه مردم ایران نیست. حزب توده هم این دسته را که شاخه ای از آن بودتائید میکرد و روزنامه «بسوی آینده» هم که ارکان حزب توده بود اعلامیه های آنها را منتشر میکرد و مرتب به دکتر فاطمی و دکتر مصدق و جبهه ملی و حتی کلمه «ملی» حمله میکرد و عفت قلم را هم نگاه نمیداشت. حالا همان فرد مجهول کتابچه یی بنام «خاطرات من از زنده یاد دکتر حسین فاطمی» (که روحش از مطالب آن بیزار می جوید و چنین ننکی را نخواهد پذیرفت) بدون تاریخ و ذکر محل چاپ و با نام مستعار منتشر کرده است و از ذکر نام خود که ص. ص. توده ای انگلیسی است خودداری کرده است در صورتیکه خطری برای نویسنده نبوده است، زیرا او سالهاست که باروپا فرار کرده و نیز به ملیون ایران توهین کرده است، توهینی که مورد پسند بعضی ها هم می تواند واقع شود. او در این کتاب برای خراب کردن دکتر فاطمی (وظاهرأبعنوان طرفداری از او که معلوم نیست یک توده ای ضد ملی شدن نفت و طرفدار دادن نفت شمال بروسها، بشرحی که در بالا اشاره شد، چگونه می تواند مداح و هوا خواه دکتر فاطمی شود) سند سازی کرده و بتمام اتهامات سیا که مصدق و فاطمی و دوستان آنها با توده ایها ارتباط داشته اند صحه گذاشته است و در حقیقت میخواسته است برای مصدق پرونده سازی کند که حرف کودتاچیان و سیا و انگلیسها درست بوده است و توده ایها در زمان دکتر مصدق بیش از ملیون در سازمانهای دولتی نفوذ داشته اند و برای آنکه اربابان خود را خشنود سازد اظهار داشته است که دکتر فاطمی و دکتر مصدق در دست حزب توده و سازمان نظامی ما بوده اند و ما و دوستان ما میخواستیم بکمک سازمان نظامی مخفی حزب توده آنها را نجات دهیم و مخفی گاه فاطمی هم «یکی از خانه های تیمی» ما بوده است. کتاب سراسر مشحون از لاطاللاتی است که هرکس آنرا بخواند حالت تهوع باو دست میدهد و این مطالب صددر صد دروغ و بهتان آمیز و از پیش ساخته شده و القاء شده تنها می تواند از یک انف معیوب و یک فرد عقب مانده فکری و بیمار روانی سرزند یا قبول کند آنها را بنام خود منتشر

سازد. معلوم نیست که اگر او شخص مبارزی بوده است و ریگی بکفش نداشته است اکنون که در اروپا آزادانه میگردد از چه کسی باک دارد که نام خود را که ص. ص. است و اهل بخیه هم میدانند او کیست و هرکس هم که او را بخواند او را کشف خواهد کرد پنهان میدارد. آیا او واقعاً نام خود را آنقدر رسوا میداند که ناگزیر باید بنام شخص دیگری متوسل شود. و آیا لابد آن شخص که او نامش را بجای خود می گذارد باید بار اتهام او را بکشد و اگر خطری جانی یا حیثیتی برای او باشد باید بجای آقای ص. ص. تاوان دهد. آیا این عمل را می توان «شرافتمندانه» دانست و یا آنکه بر نام آن شخص که مرد خوشنامی است و خودش در ضمیرش باو اعتقاد دارد (والا آنرا انتخاب نمی کرد) رشک برده است و برای خلط مبحث در آن جزوه و جای دیگر نام «مَکری» را ذکر می کند و در حقیقت این بار دستورات محافل سرّی ایرج افشار و میر حسین موسوی را (که همه کانالهای چپ و راست سرِ نخشان یکجاست) بکار می برد و مصراع دویم او و همدستانش را بنحوی دیگر می سراید که پرونده سازیهها کامل شود و دکتر مصدّق و دکتر فاطمی هم افرادی معرفی شوند که بازپچه بعضی از سران و عمال و «خانه شاگردان» و وطن فروشان حرفه یی توده ای بوده اند. و یا اینکه این نام مستعار که شخص دیگری را احیاناً تداعی می کند برای آنست که او از ذکر نام حقیقی خود که یاد آور «گردان تجزیه طلب» و «جمعیت استعمار نفت جنوب» است شرم دارد. البته اینهم جای امیدواری است که بزهداری از بزه خود شرم کند.

آقای ص. ص. العیاذبالله که زن نیست و یا تغییر جنسیت نداده است که به «مَکری» شوهر کرده باشد و بنام این شوهر افتخار کند و از این ببعد چکهای بی محل جهت اجاره بهای پرداخته نشده را بنام او امضاء کند. معذک چون او نخواست است نام خود را ذکر کند، منم او را افشاء نمی کنم و همه چیز را نمی گویم و نامش را ذکر نمی کنم تا درس عبرتی برای او شود.

آیا نویسنده این اکاذیب هنوز از شاه می ترسد که مأموران ساواک او بیابند و او را دستگیر کنند یا از کسان دیگری وحشت دارد که باروپا بیابند و او را

بعلت توهین به دکتر مصدق و یاران او تنبیه کنند. کسی که تا این اندازه فاقد رشادت و غیرتمندی است که دربارهٔ يك مطلب خیالی مربوط به چهل سال گذشته که خطری هم برای او متصور نیست بترسد و نام خود را ذکر نکند چگونه می‌تواند جرأت کند که در امور سیاسی دخالت کند، زیرا او بگفته‌های کاذب خودش هم چندان اعتقادی ندارد و می‌ترسد پتّهٔ او روی آب افتد... چه کسی این مدعا را از نویسندهٔ مزبور می‌پذیرد که حسین فاطمی نویسندهٔ مقالهٔ کوبنده و معروف «برای آقای کافتارادزه بخوانید» را که در تهران اشغالی و زیر پوشش تانکها و تفنگ بدستان چکمه پوش روسی در مخالفت با امتیاز نفت شمال ایران برشته تحریر در آورده بود و ابسته و یا تحت حمایت حزب توده و یا جمعیت موهوم «ضداستعمار* نفت جنوب» بداند.



در شهریور سال ۱۳۲۰ که هنوز در دانشگاه بودم و کشورما باشغال نیروهای سه دولت (روسیه، انگلستان و امریکا) در آمد، عالمی از غم و اندوه دل‌های مردم ایران را فرا گرفت، معذک رفتن رضا خان به تبعیدگاه که با دست خارجیان آمده بود و با دست همانها میرفت نعمتی بزرگ بود زیرا مردم توانستند نفسی بکشند و زندانیان سیاسی و بیگناهایی که بر اثر گزارشهای دروغی مأموران او محبوس شده بودند همه آزاد شدند. نظام مقوآئی شاه در عرض چند ساعت خمیر شد و چون برف آب شد و از هم فرو پاشید و بزمین فرو رفت. پسر این شاه ظالم غاصب با آنکه در نخستین سالهای سلطنتش امید میرفت که راه استبدادی و ستمگری و بیگانه پرستی پدر را تعقیب نکند، متأسفانه بندای مردم ایران و دکتر محمد مصدق که ایران را از یوغ اقتصادی و سیاسی بیگانگان رهایی می‌بخشید و برای نجات وطن پس از محمد تقی خان امیرکبیر اولین مردی بود که مورد قبول همگان شده و با دل و جان ایرانیان سخن میگفت و برای اعتلاء ایران

* پگفته دکتر مصدق «جمعیت استعمار» و نه «ضداستعمار»

و آزادی ایرانیان میکوشید، کوش نداد و بافرار خود به رم و سپس با کودتایی خائنانه زحمتها را بیاد داد و سرنوشت نابودی آینده خود را فراهم کرد. او توانست آنهمه خونها بریزد و فرهنگ ایران را بدست دشمنان فرهنگ و «محافل تسلیم» زیر نظر تقی زاده ها که از دیرگاهی براندیشه و «جهت گیریها»ی فرهنگی حکومت میکردند بسپارد و بکند آنچه کرد. در روزهای سرنوشت سازو حماسه انگیزملی شدن نفت بزعامت دکتر محمد مصدق و آشنایی من با این مرد شریف و حیرت انگیز که همه را مجذوب هوش و صداقت خود کرده بود و ارادت باو جزو افتخارات زندگی من بوده است، اگرچه بمناسبت کمی ستم در ردیف مردان اول و صف پیشین آن مبارزه بزرگ وطنی نبودم، معذک با دوستان گرانقدری چون دکتر حسین فاطمی، دکتر کریم سنجابی، دکتر سید علی شایگان، اللهیار صالح، مهندس مهدی بازرگان، مهندس رضوی، دکتر عبدالله معظمی، محمد ناصر خان قشقائی و دیگران که همه جزو ستارگان قدر اول آن نهضت مردمی بودند درعین حالی که کارهای دانشگاهی و تحقیقاتی خود را که در جهت خدا و وطن بود رها نمیکردم در کارها و مأموریتها و اقدامات علیه شرکت غاصب نفت با آنها شرکت فعالانه داشتم. نام آن بزرگواران که آسوه نجابت و دانش و عطوفت و بزرگمنشی و بلند نظری و مردم دوستی و خدا پرستی و مسلمانی و انسانیت بودند پیوسته زینت بخش تاریخ قرون و اعصار این مملکت خواهد ماند. در آن مبارزه بزرگ حق طلبانه که در تمام سازمانهای بین المللی جهان دولت وقت ایران سرافرازانه و فاتحانه بیرون آمد حتی قطره خونی از بینی کسی بزمین نریخت، کسی را شکنجه و داغ و درفش نکردند، پا و دست کسی را نبریدند، مال بیگناهی را مصادره نکردند و درختان باغ و جنگل کسی را نکندند و چون خود دارای طبعی بلند و همت والا بودند بکسی حسادت نوزیدند و ب مردم ایران و جهان دروغ نکفتند و کاری نکردند که از نیمه راه برگردند و سگان کشتی را بسمت مخالف بگردانند. نهضت ایران الگو و نمونه یی برای همه حرکتهای استقلال خواهانه در مصر و سایر نقاط آفریقا و همچنین در کشورهای آسیایی و امریکای لاتین شد و بسیاری از انقلابیون آزادیخواه جهان خود را شاگرد مکتب مصدق و ملهم از راه او که راه مهر و عطوفت و مردمی و رهایی بود

دانستند که من در یادداشتهای مفصل دیگر خود در جاهای دیگر از آن بحث کرده‌ام.



در سال ۱۳۳۱-۱۳۳۰ پس از استعفای از مدیریت کل وزارت فرهنگ به دانشگاه منتقل شدم. در ۳۱ تیرماه ۱۳۳۳ که هنوز در ایران و در دانشکده ادبیات (در شعبه زبانهای خارجی) بتدریس ادبیات فارسی و تاریخ و زبان پهلوی ساسانی اشتغال داشتم حادثه بی اتفاق افتاد که برای دویمین بار پس از کودتا به زندان سیاسی افتادم آنهم با سری شکافته و بدنی مجروح. شرح ماجرا چنین بود که کلیه گروههای ملی (ونه توده ایها) به دعوت آقای مهندس مهدی بازرگان و سایر گروههای طرفدار دکتر مصدق به صحن حضرت عبدالعظیم در شهرری کرد آمدند. پس از متینکها و تظاهرات و پخش اعلامیه‌ها بمناسبت حمله چاقوکشان و اوپاش، بمعیت آقایان مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، دکتر بیژن و دکتر کمال جناب از صحن خارج شده و جلو در بزرگ که در انتهای بازار شهرری قرار دارد برای احتراز از جلب نظر کردن مهاجمین از هم جدا شدیم و هریک از ما پنج نفر از سویی خارج شدیم. من مستقیماً راه بازار را در پیش گرفتم و در وسط بازار مورد حمله قرار گرفتم. عینکم شکست و سرم با دشنه شکافته و چندین نقطه بدنم مجروح شد و بحالت اغماء افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم و چندین روز هم بمناسبت ضربات وارده دچار نسیان شده بودم. در زندان هنگ ۲ زرهی قصر دوستان زندانی دیگر و از آن جمله آقای حسین اردلان برادر همسر آقای دکتر سنجابی و برادر آقای علی اردلان از من پرستاری میکردند. پس از چندین ماه که هیچگاه هم مرا به بیمارستان نبردند با همان سر شکسته بسته شده از زندان خارج شدم. در دانشگاه هم غالباً مأموران شهربانی و رکن دو در سر کلاس درس حاضر میشدند و نیز در پشت در منزل می ایستادند و آمد و رفتها را زیر نظر می گرفتند. در آن روزها بمناسبت کنکرة ابن سینا سه تن از استادان بزرگ فرانسوی دانشگاه پاریس که هر سه از نوابغ عالم علم و ادب غرب

بودند و آثار بیش‌شماری دربارهٔ اسلام و ایران نوشته بودند یعنی پرفسور لوی ماسینیون، پرفسور امیل بنونیست و پرفسور هانری ماسه که امروز همه در گذشته اند در تهران حضور داشتند. آن مردان شریف که قسمتی از آثار مرا قبلاً دیده و شناخته بودند با معاضدت مرحوم پرفسور هانری کرین اینجانب را جهت تکمیل مطالعات به دانشگاه پاریس دعوت کردند. من هم این دعوت را بهانه کردم و بمناسبت فشارهای همه جانبه که ادامه کارهای علمی را بر من دشوار کرده بود به تبعید اجباری خود تن در دادم و ایران را ترک کرده و در تاریخ ۲۵ آبان ماه ۱۳۳۳ (= ۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) وارد پاریس شدم. جز اینهم در آن سالها چاره‌ی نبود. طرفداران شاه و تقی زاده و عمله و اکّره او که معروف به «پادوهای تقی زاده» اند از خدا می خواستند که از شرّ من راحت شوند و خودشان در مجامع علمی گل کنند که نکردند و شاید هم «مخافل» آنها تصور میکرد که به اروپا رفته و عالم علم را رها کرده و پس از چندی از «جنس» آنها شده و بر جهت گیریهای جاهلانه و ویرانگرانه فرهنگی آنها مهر موافقت و تأیید خواهم زد. در اروپا هم علاوه بر ادامه کارهای علمی مدتی مسؤول سازمانهای جبهه ملی بودم که تفصیل آن جداگانه در یادداشتهای تاریخی و خاطرات زندگی ضبط است.

دورهٔ دویم کارهای علمی حقیر از این تاریخ آغاز گردید که هنوز هم ادامه دارد و فعلاً در اینجا مجال بحث و مطرح کردن آنها نیست. پس از طی مدارج علمی و دانشگاهی قریب ۲۴ سال در پاریس استاد تحقیقات علمی در مرکز تتبعات وزارت علوم و فرهنگ و دانشگاه پاریس بودم و کارهای علمی تحقیقاتی متعددی انجام دادم که لیست آنها در آخر این اوراق بطبع رسیده است و چندین تن از پژوهشگران اروپایی و ایرانی از آنها در انتشارات خود بحث کرده و مقالات متعدّد نوشته اند که همه بعداً بطور جداگانه بطبع خواهد رسید. در کلیهٔ انتشارات و دائرة المعارفهای منتشره در اروپا که راجع به اسلام و ایران هم مطالبی نوشته شده است شرکت داشته ام و در شناساندن و روشن کردن تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام خدمات ناقابلی انجام داده ام که مورد تأیید و تشویق علماء و اهل فنّ مراکز علمی جهانی قرار گرفته است. در سال ۱۹۶۵ از طرف فرهنگستان آثار ملی و ادب فرانسه بمناسبت تحقیقات و مجموعه آثارم به دریافت نشان و

جایزه بی که در هرچند سال به یک نفر از محققین که آثار برجسته ای درباره فرهنگ شرق و یا علوم انسانی نوشته اند اختصاص میدهند مفتخر گردیده ام و مرکز تتبعات علمی وزارت فرهنگ و علوم فرانسه آثار متعدد اینجانب را انتشار داده است. معذک در ایران مقاطعه کاران فرهنگی که انتشارات را در اختیار داشته اند و راههای علم و پیشرفت را با برنامه های مخرب املاء شده از جاهای دیگر مسدود کرده و در انحصار خود گرفته بودند نه تنها ازین موفقیت‌های علمی که نصیب هموطنشان شده است خوشحال نشده اند بلکه بر آنها رشک برده و با توطئه سکوت و جلوگیری از انتشار اخبار آنها دق دل خود را خالی کرده اند. و برای اینکه توطئه های نامردانه خود را پنهان کنند گاهی یکی از این کتابشناسان قلابی وابسته که مجله هایی بنام رهنمای کتاب و آینده را با خود یدک می کشیده است عنوان یک مقاله چهارصفحه بی آغاز کارهای علمی مرا که معذک هنوز مورد تأیید منست مثلاً بنام «سرزمین ماد» ذکر کرده است و بتصور پلید خود لابد خواسته است تحقیری کند و یا اینهمه آثار شناخته شده در کل دانشگاهها و مراکز علمی جهان را نادیده بگیرد، در صورتیکه در تمام این سالیان «اکربادی از زیرقبای یکی از «هم محفلی ها»ی او خارج شده است آنرا بقول خود فیش کرده و صدها بار آنرا در فهرستهای انحصاری بمعرض نمایش قرار داده است. باید روزی این گروه و آسیبی که از زمان میرزا ملکم خان و حتی قبل از آن یعنی از زمان میرزا صالح شیرازی بر فرهنگ اصیل کشورما که می توانست راه خود را در شکوفایی جهان گستر بیابد وارد آورده اند شناخته شود و هیچوقت هم دیر نشده است زیرا جهان ابدی است و سرچشمه های زبان و فرهنگ ما خشک نشدنی است. چه بسا اگر این گروه موذی زیانبار از کردونه بکلی خارج شوند و فرهنگ ما از زیر بار تعهدات تحمیلی قدراست کند جوانان فردا نوابغ آینده ایران و شرق و حتی جهان شوند و برای پیروزی و سعادت وطن خود منشأ خیر و برکت شوند.



اینجانب محمد مَکری از پدر و مادری شیعی بدنیا آمدم و تاکنون هم هیچگاه راه مسلمانی خود را تغییر نداده‌ام. پدرم مرحوم حاج عبدالله فرزند حسن خان مَکری و نوه صفرخان مَکری است [که در تاریخچه ایل مَکری و خاندانهای مَکری کرماشان و صحنه و قوچان و مشهد و تهران و سقز شرح حال این دو رادمرد عالیشان نیکو خصال را با تفصیل بیشتری نوشته‌ام، که انشاء الله در جلد ۳ عشاير کرد انتشار خواهد یافت]. بمناسبت جلالت قدر حسن خان و صفرخان به پدرم لقب «حسن صفری» هم داده بودند. مادرم بدرالملوک بنت فرج الله بیگ مَکری و نوش آفرین عمه زاده پدرم بود. پدرم اول مرداد ماه سال ۱۳۴۱ برابر با ۲۳ ژوئیه ۱۹۶۲ در کرماشان مرحوم شد و مادرم در پنجم آذرماه سال ۱۳۶۲ در لوس آنجلس (در منزل خواهراتم که قریب سی سالست در آنجا مقیم اند) برحمت ایزدی پیوست. برادراتم بترتیب عبارتند از حاج محمد تقی که در ۱۲ تیر ماه ۱۳۷۰ در سن ۷۸ سالگی در تهران مرحوم شد و از او پنج پسر بنامهای مهدی، احمد، هادی، محمود، محسن و دو دختر بنامهای مهوش و مهناز باقی است و سه برادر دیگرم بنامهای محمد نقی و محمد علی و علی بودند که هر سه در سنین کودکی و جوانی درگذشتند. جز علی که از مادری بنام محترم بود، برادران دیگر از مادری بنام هاجر پرندیان بودند. برادر دیگرم که با هم از یک بطنیم عنایت نام دارد که نمونه وقار و متانت و مردی آرام و پُر محبت است و دارای پسری بنام کامبیز است. خواهراتم بدری، پروین و کوکب نام دارند. بدری همسر آقای حاج سید علی آموزگار شیرازی و از بانوان مؤمنه و فقیهه و فعلاً ساکن تهران است. بمناسبت ابا از قبول رفع حجاب با مادرش هاجر خانم قریب بیست سال مجاور کربلای معلی و نجف اشرف بودند و سپس با شوهرش به هندوستان رفته بود و دارای فرزندان است که مانند او و همسر بافضلش به زبانهای اردو و انگلیسی در حد استادی تسلط کامل دارند. یکی از پسران وی سید اصغر آموزگار است که از پزشکان مجرب و مشهور در امریکاست و دیگری سید جعفر آموزگار کارمند و مترجم وزارت نفت در خارك و تهران است. فرزند دیگر او سید عباس آموزگار است که از کارمندان عالی رتبه دولت است.

عده فرزندان و نوه ها و داماد ها و عروسهای حاج محمد تقی و حاجیه

بدری به شصت و پنج می‌رسد. پروین همسر آقای اسد سیری است و دارای سه دختر بنامهای روشنک و سوسن و فرزانک و یک پسر بنام بابک است و همه در لوس انجلس سکونت دارند. کوکب همسر آقای عزت حافظی زاده است و دو پسر بنامهای علی و عبدالرسول دارد و آنها هم در لوس انجلس اقامت دارند.

جده پدریم مرحومه فاطمه خانم معروف به حاجیه بی بی از زنان باسواد و مکتب‌دار بوده است که قریب هفتاد سال قبل در کرمانشان برحمت ایزدی پیوسته است و در مقبره خانوادگی ما در نجف اشرف بخاک سپرده شده است. وی به اغلب شاگردان دختر خود علاوه بر تعلیم خواندن و نوشتن اصول دین و فقه می‌آموخته است و چندین رساله در موضوعات دینی و فقهی نوشته است که انشاء الله بطبع خواهد رسید. حاجیه بی بی فاطمه خانم مالک حجرات متعدّد در بازار بزازها و چند دکان در تیمچه بوده است و خیرات و موقوفاتی هم داشته است و مرحوم آقا سید حسن حجّت بامور محضری و ثبت قباله‌ها و اسناد خانوادگی او و پدرم می‌پرداخته است. تنها فرزندم امیرسیف الدین مکرری که اکنون سی سال دارد از یک مادر امانی مشرف به دین اسلام که نوش آفرین نام داشت درپاریس متولد شده است.

اغلب افراد خانواده‌های مکرری که عده آنها بچند صد نفر می‌رسد در کرمانشان در محلات فیض آباد و برزه دماغ ساکنند و از بنی اعمام معروف متولد در آنجا علی اکبر خان مکرری از صاحب منصبان عالی رتبه دولت پسر قاسم خان سردار بود که در بیست و پنج سال پیش به رحمت ایزدی پیوست و قلب همه ما را داغدار کرد و آنهمه خاطرات مؤانست‌ها و همدردی‌ها بگور رفت. او جوانی مبارز و نطق بود و صوتی خوش داشت و کمتر کسی آهنگها و آوازهای کردی را بخوبی او می‌شناخت و می‌خواند. خواهرش مهری مکرری مدیره و دبیر دبیرستانهای تهران و کرج (همسر آقای مسعود حمزه) از زنان فاضله و خوش بیان و نیکوکار و پر احمّت است و پسر برومندی بنام شهرام دارد. از بنی اعمام دیگر جعفر خان مکرری از بلند پایگان وزارت فرهنگ بود که در چندین شهر رئیس فرهنگ و اوقاف شد و در پنج سال قبل در تهران جهان فانی را وداع گفت. او برادر سیاوش مکرری استاد زبان شناسی و تاریخ است که از محققین پشتکار دار و جدی پژوهشگاههای فعلی در تهران است و همسر او مهرانگیز مکرری نیز مدیره و دبیر دبیرستانهای تهران است. این دو برادر و جواد مکرری دبیر دبیرستانهای

کرماشان هرسه فرزندان خلف محمد ولیخان مَکری اند که از مردان مشهور کرماشان بوده است. خواهران آنها افتخارالملوک مَکری (همسر آقای روشن)، ابتهاج الملوک مَکری و مهری است که خود و شوهرانشان همه دبیر دبیرستانهای کرماشان و صحنه و تهراند. عموزاده دیگر مادری آقای مهدی خان مَکری فرزند هادیخان مَکری است که از مردان با شخصیت و متنقذ کرماشان است و سابقاً رئیس تربیت بدنی کرماشان و مدیر تشریفاتی وزرشکاران و خانه های فرهنگی و گویا در سالهایی که اینجانب در تهران نبودم مدتی معاون تشکیلات کل تربیت بدنی در ایران هم شده است و از طرف دولت چندین بار با نمایندگی و مأموریت های فرهنگی جهت ایجاد روابط امور تربیت بدنی به هند و چند کشور اروپایی رفته است. همسر او بانو طاقه بی مَکری و دخترش مَکری بارانی (همسر آقای بارانی قاضی و دادستان کرماشان) مدیران دبیرستانهای کرماشان اند. پدر او هادیخان از جوانمردان و فرد طرف اعتماد قاطبه مردم غرب ایران و در حکم کدخدای برزه دماغ کرماشان بود. مردی بود ورزشکار و بسیار آگاه و خردمند و خیرخواه و دارای خصائل انسانی فوق العاده. او دارای اندام مردانه و ابروهای بهم پیوسته و چشمانی گیرا بود و در هنگام نگاه کردن بچشمان مخاطب، او را مسحور شخصیت خود میکرد و همیشه بداد بیچارگان و بینوایان می رسید. فرزند او مهدیخان هم همین خصائل انسانی را دارد و طرح چهره و ابروهای پیوسته را هم از پدر بارث برده است. قریب سی نفر از برادران و خواهران و پسران و دختران بنی اعمام ما در کرماشان از فرهنگیانند. یکی دیگر از مردان نیکنام خانواده ما علی اشرف مَکری است. وی پدر دکتر بهروز مَکری استاد داروساز و مدیر داروخانه مَکری در خیابان آپادانای تهران و بانوفروغ اعظم و کیتی مَکری است و بمناسبت سنش فعلاً مرد شاخص و مقدم و بزرگ خانواده است. علی اشرف خان مردی است خوش ذوق و دل زنده و اصیل و با محبت و محبوب همه ما. سن او از اینجانب چندین سال بیشتر است ولی در سلیقه و لباس پوشی و خود آرائی و خوش طبعی هنوز بسیار جوان می نماید. عده دیگری از افراد نزدیک خانواده ما در صحنه و خراسان ساکنند. فرزندان شاهسوار بیگ مَکری از عموزادگان مادری و خویشان پدری فعلاً ساکن مشهدند و در سفرهای اخیرم به ایران سعادت توفیق تجدید دیدار نصرت الله

خان مَکری و سایرین را نداشتم. مَکریهای دیگری که با ما پیوند قدیمی و ایلی دارند چه آنها که در خراسان و اطراف سقزند و چه آنها که در مناطق سلیمانی و شهر زورند عده معتناهایی از آنها هنوز با بعضی از افراد خانواده ما روابط دارند و گاهی از هم دیدار می‌کنیم و بعضی از آنها با من مکاتبه دارند. عده‌یی از نسلهای اخیر هم ساکن تهران و شیراز شده‌اند و خانواده‌های دیگر از مَکریها وجود داشته‌اند که از قدیم بتهران و شیراز و جاهای دیگر رفته‌اند و مصدر امور مهم شده‌اند و همه از خدمتگزاران خوش نام ایران بوده‌اند. با آنکه اغلب دسته قدیم مهاجر به تهران زبان کُردی را (اقلاً در نسلهای جدید) فراموش کرده‌اند، معذک همه با هم از يك اصل و سرچشمه‌اند که در جای خود از آنها بحث خواهم کرد.

سابقاً در یادداشتی که دربارهٔ عزیزخان سردار مَکری نخستین فرمانده کل عساکر ایران (فرمانده کل قوا)، والی آذربایجان و وزیر جنگ ناصرالدین شاه (در زمان امیر کبیر) نوشته‌ام اشاره کرده‌ام که «خاندان قدیمی او (هر دو شعبه شیعی و سنی) بتحریر دولتین متحابین (!) روس و انگلیس تارومار و شهرهای دیگر تبعید شدند و از اجاق قدیمی خانوادگی (سواجبلاغ مَکری) که بنام آنها اشتها یافته است بدور افتاده‌اند و بعضاً به خراسان و قوچان (در میان ایلات زعفرانلو، کیوانلو...) و کرمانشان (= کرمانشاه) که از مراکز قدیمی مهاجرت خانواده‌هایی از آنان بود رفتند و بسایر مَکری‌های شهر کرمانشان (که خانواده‌های قلیلی از آنها هم بگفته خودشان اهل حق (=علی‌اللهی) شده و ساکن قصبه صحنه گشته بودند پیوستند. معدودی از آنها (شعبه اهل تسنن) پس از تسلط دهبکریها بر منطقه در حوالی بوکان (ذوالفقاریها) و سقز (فیض‌الله بیکی‌ها یا بیگزادگان مَکری) باقی ماندند همه از نسل بابان و بابامیری و از اخلاف امیر سیف‌الدین مؤسس سلسله مَکری (به شرفنامه بدلیسی مراجعه شود) بودند. مرحوم بابان از خویشان نیک‌ما و ساکن لندن که چهره‌یی محبوب و مردی محقق بود از همین تبار بود و چون از قدیم با خانواده ما روابط زیادی داشت اطلاعات مفیدی دربارهٔ جد من حسن خان بن صفرخان و دیگران با عکسها گردآوری کرده بود. متأسفانه تا زمان حیاتش این یادداشتها منتشر نشد و فقدان او ضایعه

* مقدمه چاپ سیم کتاب فرهنگ نام‌های پرندگان. ص: ۶.

** رجوع به کتاب رازهای عرفانی کُرد (به زبان فرانسه) که در سال ۱۹۶۶ در پاریس منتشر کردم (چاپ انتشارات آلبین میشل) صفحه ۱۵۸-۱۵۷.

بزرگی برای ما بود. او معتقد بود که مکررها از نسل ابومسلم اند و اسناد و مدارک زیادی را در این باب در پرونده‌ی گردآورده بود و آنها را به اغلب دوستان نشان میداد و اغلب اوقات این کاغذها را در کیف دستی همراه داشت و بسیار هم در این باب تعصب بخرج میداد. افسوس که از آن اسناد فتوکپی برنداشتم و حالا نمیدانم چه بر سر آن اوراق آمده است. اقداماتی کرده‌ام که آنها را بدست آورم. امید است که نتیجه بخش شود. او قریب بیست و پنج سال است که ندای حق را لیک گفته است. روانش شاد و نامش جاودان باد که مردی حسّاس و پرمحبت و جذّاب بود. از مردان شعبه شیعی این خاندان سردارحسن خان مکرری پسر صفرخان (جد نویسنده) و قاسم خان سردار پدر مرحوم علی اکبر خان مکرری و عمّ مادرم است. خانواده‌های زیادی در کرمانشان و جاهای دیگر با نام‌های خانوادگی دیگر (در حدود سی و یک خانواده) وجود دارند که همه مکرری اند و در هنگام گرفتن شناسنامه بی توجهی کرده‌اند و نامهای دیگری برای خود انتخاب کرده‌اند. سه چهار خانواده آنها نام فامیلی خود را بعداً تصحیح کردند.

مرحوم محمد هاشم فرزند فرج الله بیگ* که در سی سال قبل بسرای جاودانی شتافت، خالوی بزرگوار حقیر و مردی وطن خواه و «فارسی سره دوست» بود. او از صاحب منصبان وزارت کشور در بسیاری از شهرهای ایران بود. در ابتداء امر برای خود و چند تن از کسانی که به او علاقه داشت به دو سبب نام «کیوان پورمکرری» را بعنوان نام خانوادگی گزید. نخست بعلت شعبه بی از مکررها که در زمانهای سابق با ایل کیوانلو خراسان و کیوانلوهای قدیم کردستان عثمانی و آذربایجان که دو تیره مجزاً از هم بودند نسبتی داشتند و او این نام را دوست داشت و چون پسوند - لو ترکیست آنها را به پور تبدیل کرد، در ثانی بمناسبت آشنایی به افکار عباس کیوان قزوینی که خود را مرید فکری او میدانست و او

بفرج الله بیگ مکرری و همسرش نوش آفرین والدین مادر و خالویم یکی پس از دیگری با یک هفته فاصله در سال ۱۳۲۳ ه. ق. (= ۱۲۸۴ ه. ش) بمرض وبا در کرمانشان درگذشته‌اند. فرزند دیگر آنها محمد کاظم بود که قبل از محمد هاشم متولد شده بود و اندکی قبل از وفات والدینش درگذشته بود. مرحوم یحیی خان مکرری پور عموی مادرم (که در جوانی از پهلوانان و دوستان بارمحمد خان و تا آخر عمر ورزشکار بود و چهار سال قبل چشم از جهان پرست)، دنباله حاشیه در صفحه بعد

برای وی نمونه‌ی يك انسان کامل بوده است ضمناً او با استعمال کلمات عربی در زبان فارسی مخالف بود. ولی بعدها در سال ۱۳۲۷ خانواده بمن فشار آوردند که همان نام قدیمی و آباء و اجدادی خود را تغییر ندهیم و از همان سال ۱۳۲۷ هـ. ش. به اداره ثبت و احوال مراجعه شد و با دلایلی که ارائه دادم نام خانوادگی اینجانب مانند سایر افراد خاندان پدری و مادری «مکری» مطلق شد. تا آن سال هم یکی دو کتاب و مجموعه بهمان شکل نام قبلی نوشته بودم و گاهی هم در شعر به «کیوان» تخلص می‌کردم ولی چون دوست دانشمندم آقای کیوان سمیعی و دیگران هم همین نام را داشتند، نظیر مرحوم استاد رشید یاسمی* از اجله دانشمندان و علامه علم تاریخ و زاده کرماشان - که در سالهای نخستین شاعریش به «یاسمی» تخلص میکرد و بعد آنرا کنار گذاشته بود، منم تخلص را ترك کردم. اساساً هنگامی که توجه به علم و تحقیق بیش از شعر و شاعری است خود بخود تخلص هم رها و ساقط می‌شود. جز دو شماره «مجموعه ماد» که در حوادث سن در شهریور ماه و دی ماه ۱۳۲۴ (که در مقالات آنها تجدید نظر کرده و آنها را برای چاپ جدید با ترجمه فرانسوی آنها جداگانه تکمیل کرده‌ام) و کتاب فرهنگ نام‌های پرندگان که در سال ۱۳۲۶-۱۳۲۵ چاپ شده است و شاید يك کتاب دیگر که بعداً هردو تجدید چاپ و نام نویسنده نیز تصحیح شد از سال ۱۳۲۷ (ژانویه ۱۹۴۸) تاکنون هرچه انتشار داده‌ام بهمین نام فعلی اصلی است. پادوهای تقی زاده که در زمان شاه سانسورچی آثار علمی بودند و بمناسبت حسادت توأم با مأموریت و وابستگی نمی گذاشتند

دنیاله حاشیه از صفحه قبل ...

هروقت نام محمد کاظم را می‌برد چشمانش پراشک می‌شد و می‌گفت وی در حسن یوسف ثانی بوده است. اگرچه فرزندان متعددی از محمد هاشم بجای ماند ولی افسوس که پس از وی رنگ و بوی و صفات نیک و آنهمه صد اقتها و مردانگی که خاص او بود در این جهان عظیم النظر و عظیم ماند. با ائمه اطهار محشور باد.

* آقای دکتر کریم سنجایی مرد جلیل‌القدر و محبوب و مرحومان رشید یاسمی و عبدالحمید ملک الکلامی سقزی از نوابغ فرهنگی و ادبی کشور ما، و هر سه از یاران نزدیک و مورد علاقه من بودند، بسیار در حیات علمی و سیاسی من تأثیر بخشیده‌اند و از آنها بسیار چیزها آموختم.

نامی از محققان پای بند به اصول در جایی برده شود، بخیال خود اخیراً به «کشف جدیدی» برای پنهان کردن و ناشناخته کردن آثارم، در اوراق و کتابهای بی ارزش خود، دست یافته اند و بهمه شعبات محفل ملکمی - تقی زاده خود سفارش جدیدی برای مغالطه و سفسطه و پلیدی و سرقت آثار داده اند. در صورتیکه ۴۵ سال قبل و نه شب انقلاب جزئی تغییر و تصحیحی در نام و تخلصم شده است و صدها مقاله و کتابم در همه جای دنیا بهمین نام اصلیت. در هر حال باین امر اهمیتی نمی دهم. تمام سالهای زندگیم در عین درخشانی آمیخته با غم و حماسه بوده است و جزفداکاری و رنج و پشتکار و دقت در کارهای علمی و سیاسی و ارادت بنیکان و مردان شراقتمند و دانشمند عملی انجام نداده ام. بکسی و بشاهی تملقی نکرده ام، روابط مخفیانه با هیچ دستگاهی نداشته ام، کتابهایم را تاکنون هیچ مؤسسه و بنیاد سلطنتی و دولتی و سازمانهای جشنهای شاهنشاهی چاپ نکرده است. جنایتی مرتکب نشده ام و پیشینه سویی نداشته ام که آنها را پنهان کرده باشم و هرزه نویسان هم کشف جدیدی نکرده اند که نوشته های بعدی مرا به چهل و پنج سال پیش نسبت دهند که یاد آور خاطره جنایت باری باشد. پس چه بگویم درباره ایرج افشار یزدی پادو تقی زاده سردمدار همه تفتنیها و پادو این پادو یعنی ب. پاریزی* یا چه بگویم درباره آن بهائی زاده مازندرانی آقای ع. ن. که بمناسبت احترام زایدالوصفم به مرحوم استاد

* در آن زمان که هنوز در تهران بودم یعنی تا سال ۱۳۳۳ هنوز این آقای مبلغ اصلاحات ارضی و سپاه دانش و کارمند مجله خواندنیهای امیرانی از زیر پوته ها سر بدر نیاورده بود که با او دشمنی و کینه داشته باشم. او فعلاً به ندای فطرت و «جنسیت» خود به «هم محفلیها» و «همجنسان» خود کمک می کند با آنکه هنوز در «صفِ نعال» کسانی است که دل و جان آنان بسست معبود دیگری غیر از ایران است در پایان عمر هم قادر نیست تغییر جهت دهد و از دنیای در بسته و خیالی خود قلمی فراتر نهد.

(۲۲) اذافادات علمی (۱) این دکتر و استاد (۱) تاریخ در همان مقدمه کذا اینست که «در کنار تخت جمشید کوهی بوده به نام مهر... که امروزه این کوه به نام رحمت خوانده می شود که اگر نگوییم رحمت همان کلمه مهر است (مهر - رحم) چون تای آخر جزو اصل نیست) دیگر نمی توانیم بار مذهبی و عرفانی کلمه رحمت و (در اصل مهر) را ندیده بگیریم». شگفتا بر این علماء خوشنام که «زبان شناس و ریشه تراش واژه ها» هم شده اند و ماقبل در عالم بی خبری بسر می بردیم. پس بدین ترتیب معکوس نام او هم «پائون» میشود و همزه هم زانداست و جزو اصل نیست و «پاون» می ماند و پاون هم بمعنی هاون است و هاون هم همان چیزی است که درون آن گوشت می کوبند. جلّ الحاقاً پس ما بی جهت عمر خود را تلف کردیم و یک عمر دنبال کار زبان شناسی رفتیم.

علامه عباس اقبال که از نوادر زمان ما بودند قلمم از نوشتن باز می‌ماند (سخن در پرده گفتم با حریفان) که او هم دم در آورده است و باین دسته مبتذل نکار قائم بغیر پیوسته است و «مقدمه نویسی» هم می‌کند و با القاء سفسطه‌ها نوشته‌های حقیر و دیگران را هم به ربودن می‌دهد تا محملی برای خود بتراشد. من به احترام آن دانشمند بی‌بدیل یعنی مرحوم عباس اقبال، از انتشار مجدد مثنوی «ایاز و محمود» که شاعری مازندرانی از همشهریان او سروده است ممانعت کردم و او را از این کار ناصحیح بازداشتیم و خیال می‌کنم که اگر در میان کاغذهای تل‌انبار شده قدیم خود آنها را جستجو کنم بتوانم بیابم. اینهم مزد دست راز نگاهداری و عزلت و حمل و جملی نداشتن و بگاوه و کوسفند کسی کار نداشتن. شاید گوشه گیری و سکوت مفرط هم درست نباشد و روزی ناگزیز شوم که برای خدمت به ابناء وطنم بسیاری از نگفتنی‌ها را که سالها در مخزن دل نگاهداشته‌ام گفتنی سازم و نهفته‌های گروه‌ها و افرادی را که با هم «همسویی سازمانی مخفی کارانه» دارند آشکار سازم، زیرا بنظر می‌رسد که بیش‌رمی بیش‌رمان حد یقنی ندارد و توبه آنها چون توبه کرکست.... اخیراً هم يك شخص کرماشانی را پیدا کرده‌اند که گویا جوان یا مرد (چون او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم و تاکنون نام او را نشنیده‌بودم) ساده دل و تازه کار و معصومی باشد و با آنکه در پیش گفتار کتابش که درباره «کرماشان» است تصریح کرده است که «تحت تأثیر کینه‌های تلقینی» قرار نخواهد گرفت بخشی از نوشته‌های حقیر و سایرین را بدون ذکر مأخذ و نام نویسنده عیناً کپی کرده که شاید مجموع ایسن تواردها! به یکصد و بیست مورد هم برسد. البته اینطور هم نیست که در همه موارد نام نویسنده و مأخذ خود را ذکر نکند. در هر حال نوشتن يك جنگ مولا و کشکول در این حد اگر با دقت نوشته شود کار دهها نفر و یا اقلاً چندین دهه سال است.

امیدوارم اگر جوان است و باز هم دل و دماغی برای این کارهای جهت‌آویز باقی گذاشته‌اند، جبران کند و راه خود را بیابد تا دیگران هم ناگزیر نشوند خدای نکرده خرده گیری کنند. بیش از اینهم در این باب اشاره‌ی نمی‌کنم. مهم آنست که در دام کسانی نیفتد که بیش از يك قرن است که تازه کاران را بدست

اندازی و انحراف و امیدارند تا نقطه ضعف آنها را در دست داشته و آنها را ابزار آینده‌ی لجنات محفل و قربانی برنامه‌های آینده خود سازند.



سالهای بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۳ جز نویسنده این سطور اشخاص نادری از کار محافل سرّی اطلاع و جرأت کلام درباره‌ی انحرافات آنها را داشتند و حتّی بعلمت «مصلحت اندیشی» دوستان جبهه‌ی ملی سابق ما که افرادی از این دسته در میان آنها بر خورده بودند فرصتی پیش نمی‌آمد که این موضوعات روشن شود. من از ۱۳۱۹ که با مرحوم علی اکبر دهخدا برای نوشتن لغت نامه همکاری می‌کردم بمناسبت اشخاصی که آنجا رفت و آمد می‌کردند و مطالبی که مرحوم ملك الشعراء بهار درباره‌ی این دسته بمن اظهار کرده بود در صدد مطالعه‌ی بیشتری برای درک اوضاع سیاسی برآمدم. وی آنها را «چهره‌سازان استعمار» لقب داده بود. مقالاتی هم در آن روزها نوشتم. همیشه در توطئه‌ها و دخالت‌های دولتیین متحابه‌ی (!) روس و انگلیس در ایران مطلب کلاسیک آن بوده است که بتوانند از مقامات دون رتبه‌ی فرومایه‌ی سطح پایین و مقامات بالارتنبه‌ی تازه بر سرکار آمده و تازه به دوران رسیده چگونه بهره برداری کنند و این مطلب خود می‌تواند در ایران سررشته‌های بسیاری را بدست بدهد بخصوص در میان‌اداراتی که بامور کارمندان ارتباط دارند و در آنجا بی سرو صدا يك باند ثابت بعنوان پایگاه همیشه مورد نظر بوده است و این امر از زمان فتحعلی شاه قاجار آغاز گشته است و هیچگاه تعطیل نخواهد شد. هرزمان فردی باین کشور خدمتی کرده و یا استعداد خدمتی را داشته است بتوسط همین عمال و چند مأمور آگاهی و خبر چینی ذهنها را مشوب ساخته با ایجاد راههای کج و برای مقاصد حال و آینده‌ی خود که تنها برنامه‌ی آن در محافل آنها مورد بررسی و شور قرار گرفته و از جاهای دیگر بر حسب اهمیت موضوع بآنها القاء و املاء شده است. شروع به «ادبیات سازی» می‌کنند تا ذهنها را آماده سازند. با همین عده‌ی های معدود تاکنون کار چندین قشون خارجی را انجام داده اند. کلیه‌ی قتل‌های سیاسی و ترورهای جسمانی و شخصیتی و یا تحریرات ضد مردمی با همین افراد بوده است. این «کارچاق کن‌ها» و عمال نفوذی منشأ

بسیاری از فساد های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی شده اند. باید ریشه و سرِ نخ آنها پیدا گردد. بی جهت نیست که قریب یک قرن و نیم بل دو قرن است درجا می‌زنیم و بجایی نمی‌رسیم در صورتیکه دنیای غرب و آزاد با سرعت نور پیش می‌رود و ما بهمان سرعت به قهقرا برمیگردیم. تا ما در خواب بودیم سحر خیزان بارها را بستند و بر محلها نشستند و راهها پیمودند و ما هنوز همچنان در خم یک کوچه ایم.^(۲۳) همه دنیا بنقش هنرمندان، نویسندگان، محققین و حتی بازیگران فیلمها احترام قائلند و هر کشوری سعی دارد از محققین و طلاب اهل علم کشور خود بهره‌های جهانی بسازد.^(۲۴) و این گروه مکتب سِری همه استعدادها را کور می‌کنند و با خلق آدمکها و «ادبیات چی‌ها» و نیز با «عالم قلابی تراشوها» بتدریج علماء واقعی را طرد و ازگردونه بیرون می‌رانند و با اشغال پایگاههای علمی از رشد فرهنگ و علوم در ایران جلوگیری می‌کنند.^(۲۵) همه را پایین می‌کشند تا خود عقب مانده شان در رأس قرارگیرند. جلو دوییدن دیگران را می‌گیرند در حالیکه خودهم قادر به دوییدن و حتی راه رفتن صحیح نیستند.

در زمان ما سردسته این گروه سید حسن تقی زاده بود. وی یکی از ایرانیان خود فروخته‌یی بود که از همان صدر مشروطیت دری‌بعقب باز کرده و آزادیخواهان را بدام می‌افکند و خود در همه دسته‌ها و احزاب جای پای خود را برای توطئه‌ها باز می‌کند. راه او راه میرزا ملکم خان ارمنی (ناظم الدوله و «عقل کل»)، کلنل روسی میرزا فتحعلی آخوندآف (مبلغ جدایی آذربایجان از ایران و مانند ملکم و تقی زاده^(۲۶) طرفدار تغییر خط فارسی به خط لاتین یا هر خط دیگر

(۲۳) یادداشتهای تاریخی و خاطرات زندگی. (۲۴) همان کتاب. (۲۵) پیش‌گفتار چاپ دوم فرهنگ نام‌های پرندگان... که در صفحه هیجده مقدمه چاپ سیم این کتاب که در سال ۱۳۶۱ انتشار یافته است مجدداً نقل گردیده است.

(۲۶) اودر آخر عمر چون زیاد بدنام شده بود و مردم دست او را خوانده بودند، اضطراراً و ظاهراً نظرش را درباره تغییر خط عوض کرد ولی به بعضی از پادوهای بانی و ازلی و اعضاء محفلش گفت که نظرقبلی او را ادامه دهند. پادوهایش با انعقاد جشن های شاهنشاهی و تغییر تاریخ سال شماری اسلامی و صرف بودجه های هنگفت در داخل و خارج جهت نوشتن سدها کتاب در تأیید سلطنت و نظام موربانه خورده آن مدتی خرگاه سلطنتی را با طنابهای پوسیده نگاه داشتند که در پایان بر سر آنان یکباره فرو ریخت.

جهت قطع رابطه ایرانیان و مسلمانان باهم و با گذشته درخشان خود و محو کلیه آثار علمی و فرهنگی سیزده قرن تاریخ زنده بعد از اسلام و بفراموشی سپردن همه آنها)، برادران آقایونها (آقا زاده های خوبی، عمال دم پائی روس و انگلیس در آذربایجان و ایران)، فروغی و جز آنها بود. خیانتهایی که او در بیاد دادن معادن و ذخائر زیر زمینی (از قبیل تجدید قرارداد اسارت آور نفت در سال ۱۹۳۳ (=۱۳۱۳ ه. ش.) که بعدها در مجلس شورا به «آلت فعلی» خود اقرار کرد) در مقایسه با آسیبهای فراوان دیگر او در جهت اسارت فرهنگی و انحطاط و انحراف تمدن و معارف حقیقی و سوق دادن افکار به جهت معینی که مورد نظر او و منطبق با نقشه های شیطنت آمیز او و مکتب سرّی اوست، اندکیست از بسیار و قطره ایست از بحار و ذره ایست از خروار. مرحوم دکتر مصدق درباره او این جمله معروف را گفت که «مادر روزگار فرزند خائنی چون تقی زاده نژاده است». او بنیانگزار فوجی از دشمنان فرهنگ ایران و اسلام است که کار عمده آنان مانند اسلاف ویرانگر خود همسویی با برنامه های برنامه ریزان و طراحان مکاتب سرّی ضد فرهنگی و کشتن استعدادها در نطفه ها و توطئه علیه کسانی است که از آخور سیاسی آنها تغذیه نشده اند. و نیز از مأموریت های آنها زشت کردن زیباییان و زیبا کردن ووسمه کشیدن به ابروی سیاهکاران «هم محفلی» خود است که دست آنها را برای اجراء هر جنایتی باز گذارند. و همچنین سوق دادن مخلوقات خود و بیخبران به جلافت و بی بند و باری و ربودن آثار دیگران و آنها را در قالبهای خاص خود ریختن و کج کردن راههای مستقیم و راستین نیز از امور تخصصی آنهاست. بقیه برنامه های آنها همانست که در فهرست کارهای محافل آنها نوشته شده است و قسمتی از آنها نشر شده است. تاریخ ایران که باید روزی بخامه خود ایرانیان نوشته شود و نه بقلم این علقات مضغات، آنها را هیچگاه نخواهد بخشود.

پدر یکی از پادوهای تقی زاده دکتر (۱) محمود افشار یزدی است و او همان کسی است که با الهام از اهریمن جاده صافکن رضاخان و از دوستان و مأموران اردشیر جی پدر شاپور ریپوترجی در دستگاه او در هند بود. در زمان طرح تممیل رضا خان بر مردم ایران وی در مجلات آن روزی (کاوه) می نوشت:

ایرانیان که فرّکیان آرزو کنند

باید نخست کاوه خود جستجو کنند

هنگامی که اینجانب در وزارت فرهنگ در عین همکاری با مرحوم دهخدا برای تدوین «لغت نامه» متصدی امور تعلیماتی و تهیه کننده طرحهای «آموزش اجباری» بودم وی معاون وزارت خانه بود که شرح کارهای نامعقول او را در کتاب یادداشتهای تاریخی و خاطرات زندگی نوشته ام. وی بعلمت بابی بودن (که خیال نمی‌کنم که او اصلاً دینی داشت، پیوستن او به عقاید باب جهت نزدیک شدن و داخل شدن در حلقات سرّی و جاه طلبی و ثروت اندوزی او بوده است) نتوانست در شغل خود دوام کند و عزل شد. روزی در همان اوقات بمن گفت شما که از دوستان دهخدايید باید بدانید که روشنفکری و آزادی و تجدد و ترقی در ایران همه مدیون نهضت باب است. البته در آن چند سال اشغال ایران بتوسط نیروهای خارجی و تا یکی دو سال بعد (قبل از ظهور دکتر مصدق) این حرفها و بالاتر از اینها در تهران تا حدی میشد آزادانه بیان کرد و او هم مانند پسرش

(۲۷) آقای حسین نیکو (در کیهان هوائی، شماره ۹۶۶، صفحه ۱۴، چهارشنبه ۲ بهمن ۱۳۷۰-۲۲ ژانویه ۱۹۹۲) در تحت عنوان نقیبی به دوچهره درباره این پدر و پسر سوقاتی سمساران خارجی، پس از اشاره به مقاله مستدلّ و منطقی خانم راضیه تجریشی در کیهان روز سه شنبه دوم مهرماه ۱۳۷۰ می‌نویسد: «... قطعاً می‌دانید که دکتر در فامیل دکتر افشار جزو فامیل این خانواده است و هیچ يك دارای مدرک دکترانبرده اند. ایرج افشار لیسانسیه حقوق دانشگاه تهران و پدرش تحصیل کرده هند است و از دوستان نزدیک اردشیر جی پدر شاپور ربه‌پور جی بوده است. خانواده محمود افشار به بابیت معروف بوده اند (یعنی بابی طرفدار سید علی محمد باب بوده اند نه بهائی طرفدار عباس افندی). به همین جهت وقتی که محمود افشار به معاونت وزارت فرهنگ روز منصوب شد، برحسب پافشاری روحانیون غیر درباری از شغل معاونت به علمت بابی بودن منعزل شد. پسرش ایرج در لؤ تقی زاده که در آلمان تشکیل شده بود عضویت داشت. در لؤی که به زعامت سید حسن تقی زاده تشکیل شده بود دکتر عبدالحسین زرین کوب و دکتر... حضور داشتند. بعد ها دکتر... و دکتر... باین لؤ پیوستند و اکنون پس از تقی زاده راهنمایی این لؤ با دکتر... است.

بنابراین مجله آینده با هدف مشخصی که اشاعه نظریات انگلیسیها در ایران است اداره می‌شود و برده آنرا از لندن تأمین می‌کنند و هر سال جایزه ای بیکي از دست پروردگان خود از طریق مجله آینده می‌دهند... الی... آخر».

ایرج در وابستگیهای عملی و لفظی گستاخ بود. بقول مولانا:

مادر این انبار کندم می کنیم	کندم جمع آمده گم می کنیم
می نیندیشیم آخر ما بهوش	کین خلل در کندمست از مکر موش
موش تا انبار ما حفره زدست	از قنش انبار ما ویران شدست
اول ای جان دفع شر موش کن	وانگهان در جمع کندم جوش کن

پسر محترم او در تمام دوران شاه و پادوی برای جشنهای شاهنشاهی و «تقی زاده نامه نویسی» و خط دادن به ساواک و جعل اسناد بکمک ساواک و بهمراهی دو تن از «هم محفلی» های خود علیه بسیاری از دبیران و استادان و مردان وطنخواه خودداری نکرد. وی در هیچیک از مجامع از توهین و دشنام الفاظ رکیک و بی عفتانه نسبت به دکتر مصدق شریف فروگذاری نکرد و پس از انقلاب هم چون نمی توانست با آن سوابق به روحانیون نزدیک شود برای آنکه بهانه‌یی بیابد و سوابق شاه پرستی و ماسونی و ساواکی و پادوی خود را کمرنگ کند و با دوستان ما نزدیک شود یکشنبه طرفدار مصدق هم شد و مقاله‌یی بی ارزش و تکراری و «خود تبلیغی» هم در باب دکتر مصدق نوشت و با مکبر کردن (اگراندیسمان) یک مطلب عادی که مثلاً «کشف» کرده که تولد دکتر مصدق روز ۲۹ اردیبهشت ماه نبوده است بلکه ۲۶ فروردین ماه بوده است سرو صدا و کرد و خاکی برپا کرد. اخیراً هم این آقای «بوجارلنجان» که هر جا باد بوزد بهمان سوی روی می گرداند برخلاف اصول و سیره اخلاقی که چنین فرد «تقی زاده نامه نویسی» که خود را «نخودهرآش» کرده و در همه آخورها سر فروبرد اجازه نداشته است که مکس وار در عرصه سیمرخ جولان زند و با دخالت خود دکتر محمد مصدق را بدنام کند، از نجابت و شرم حضور مرحوم دکتر غلامحسین مصدق که البته مرد سیاسی هم نبود استفاده کرده و دو سه صفحه‌یی بر مقدمه کتاب خاطرات و تألمات دکتر مصدق افزوده بود. در چاپ دوم این کتاب بمناسبت اعتراضات فراوان و اغلاط نوشته او، ناشر آن ننگ را نپذیرفت و نام وی را از پشت جلد کتاب حذف کرد و قطعاً در چاپهای بعد هم آن دو سه صفحه که در چاپ افست و از لحاظ فنی حذف آن دشوار بود بدور افکنده خواهد شد و الا ناشر او بدنام خواهد شد و این بهانه خویست که بکلیه دستبردهای این عنصر تفتین گرو اخلاکر مطبوعاتی رسیدگی شود. او حتی قادر نبوده است سهل ترین کارها را که عبارتست از فهرست نویسی کتابها، درست و بیطرفانه انجام دهد و با کمک عناصر «هم محفل» خود موجی از مغالطه و سفسطه و خیانت و سرقت

ادبی و خرابکاری را در امور انتشاراتی در سالیانی که برای دیگران پرونده سازی میکرده است تا خود یگانه تاز میدان شود براه انداخته است، و اگر بازم این اعلام خطر عبرت نشود و دست از تحریکات و القاءات سوء بر ندارد مشروحاً به مکانیسم کار او پرداخته خواهد شد و او خود باید تاکنون خوب واقف شده باشد که تاچه حد اعمال و نوشته های او سست و بی پایه و آسیب پذیر است. اینست نمونه پرورش یافتگان محافل سری که در همه انقلابات و دگرگشتگیها با تعویض لباس و کریم و چهره آرایبی جدید و زیر ابرو برداشتن و چون آن بت عیار هر لحظه بشکل و برنگی در آمدن وارد صحنه ها می شوند و واقعاً هم مصداق حال او و هم محفلان او همین بیت است:

رومسخرکی پیشه کن و مطربی آموز تاداد خود از کهنتر و مهتر بستانی
 مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر که استادی کم نظیر و در هوش و حافظه
 اعجوبه دهر بود در ایامی که بپاریس آمده و چند روزی مهمان حقیر بود میگفت
 پدیده یی بنام افشار در میان کارمندان فرهنگی نادر است زیرا او عامل انتقال
 بیماریست و چون میکروبی جوانان را آلوده میسازد. مرحوم دکتر محمد معین
 هم همین عقیده را داشت. روزی مرحوم الیهیار صالح بطور شوخی بمن گفت
 «مرحوم دکتر مصدق خیال کرده بود که قنسولگریهای انگلیس را در ایران
 تعطیل کرده است. منابع و تفتین کنندگان آنها همین ایرج افشارها و....
 بودند.» گفتم چرا او را در خانه خود راه میدهید. گفت او برای خبرگیری با
 سماجت بخانه من می آید و من از دست او ذله شده ام. ولی بدبختانه باید تحمل
 کنم، بعلاوه روزهای ملاقات ورود بخانه من آزاد است، برادر او موقرتر و نجیب
 تر است ولی در هر حال بنده شناس خداست. مطالبی دیگر هم در این باره گفت
 که فعلاً نیازی بگفتن آنها نیست. بدبختانه اجل آن کوه وقار و مقاومت و مرد پر
 درایت را مهلت نداد و با آنکه در آغاز انقلاب بنا بخواست وزیر امور خارجه و
 موافقت آیت الله العظمی خمینی از او تقاضا کردم که سفارت کبرای ایران را در
 واشنگتن بپذیرد، وی در عین تأیید انقلاب و این نهضت مردمی، کبر سن را
 دلیل آورد و نپذیرفت ولی قول داد همراهی کند. در کتاب یادداشتهای تاریخی و
 خاطرات زندگی تفصیل آن ذکر می شود. برعکس من هیچگونه آشنایی با علی
 پاشای صالح برادر او که دوستان دیگری غیر از ما داشت نداشتم و حتی یکبار هم
 او را ملاقات نکردم.



دکتر قاسم غنی - کارگزار شاه - هم مانند سایر «اهل محفل» معبود پادوهای تقی زاده است. او هم بهمان وضع محمود افشار یزدی دچار شد. وقتیکه در کابینه حکیمی وزیر فرهنگ شد بمناسبت همین اتهامات بیش از یک روز به وزارت خانه نیامد و معلوم هم نبود که واقعاً بابی یا بهائی باشد. ولی او خودش «عقل کرد» و استعفاء داد. نوشته او درباره حافظ محققانه است.

در همان اوان روزی در دفتر مجله یادگار برای چاپ یکی از مقالاتم بخدمت آقای عباس اقبال که از مشاهیر فضلاء و استادی بی بدیل بود رسیدم و یکی دو ساعت صرف گفتگوهای دوستانه شد. بارها از طرف حکیم الملک به او پیشنهاد وزارت فرهنگ شده بود و او نمی پذیرفت. همان روز هم باز زنگ تلفن بصدای آمد و کسی از طرف نخست وزیری منتظر پاسخ فوری او بود او باز هم قبول نکرد و گفت باید در این باب فکر کنم. با منم مشورت کرد. گفتم بپذیرید چون وجود اهل علم در رأس امور برکتی است. ولی وی بنابر مصالح شخصی و بعضی مناسبات که از ذکر آن در اینجا معذورم بالاخره پیشنهاد را رد کرد. آقای داود منشی زاده رئیس حزب سومکا که برای نخستین بار و آخرین بار او را در همانجا دیدم و کتاب خود را که تألیف یا ترجمه کیلکمش بود در همان مجلس بمن اهدا کرد، او هم نظر خود را در این مورد اظهار داشت. نظرش عاقلانه و خیرخواهانه بود.



بطور خلاصه باید گفت که از زمان میرزا صالح شیرازی و میرزا ملکم خان الی یومنا هذا که خوشبختانه دوران رقاصی پادوهای تقی زاده به پایان رسیده است همیشه مردم دروغ گفته اند. یک اقلیت از خود راضی و سبکسر با پیوند به سر نخهای برون مرزی مجال رشد فکری و فرهنگی را به دیگران نداده اند و خود نیز

بجایی نرسیده اند:

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
 «پدز فرهنگی» یا «فرهنگ‌سالاری» آنها دردی را دوا نکرد. آنها درد آفریده
 بودند و حيله گرانه خود را طبیب همان دردشناسانده بودند تا معالجه آنها درد بی
 درمان تری را علت شود. چه مریها از این مریها استحصال شده است. بی
 جهت نیست که لاینقطع درجا می‌زنیم و روزهایی که هنوز امکان جنبش و شوری
 بود و پیشرفتهای فنی و صنعتی تازه آغاز شده بود ما مجال نیافتیم که خود را
 جمع و جور کنیم و کوششهای علمی چند قرن گذشته خود را رها نکنیم. اگر
 هنوز هم چیزی مانده است از تصدق سر فرهنگ اسلامی ماست که هرچند برآن
 کلنگ و تیشه زنند استحکامات آن فرو نخواهد ریخت و بکلی ویران نمی‌شود.
 برنامه‌های دراز مدت موریانه وار آرام آرام و غیر مرئی «مخافل سری» بکار
 خود ادامه میدهند ولی آنطور نیست که هرچه آنها بخواهند همانطور شود.
 خوشبختانه هنوز مردمی و جوانانی و عقلایی در گوشه و کنار وجود دارند که از
 منبع این بیحاصلیهای فرهنگی و وابستگیهای طولانی اطلاع داشته باشند و دم
 خروسها را که از جیب این پادوهای سرگردان و وامانده و به انتهای خط رسیده
 که همه مهره‌های سوخته استعمارند بیرون آمده است مشاهده کنند و در دام
 تلبیس‌ها نیفتند. دیر یا زود يك «خانه تکانی» فکری و فرهنگی به دویست
 سال نیرنگ و معرکه گیری‌های شبه تنویری و روشنفکری معلولان مغزی پایان
 خواهد داد. اگر بنا باشد ایرانی بماند خواه ایران اسلامی و خواه ایران بطور مطلق،
 باید کشور را از دست طراحان طول دو قرن گذشته نجات داد. پایه‌های يك فکر
 خردمندانه و وطن‌دوستانه و اسلامی هیچوقت نمی‌تواند جدا از مهر و علاقه به
 ایران و خالی از جوهر وطنخواهی بماند. خطاهای افراد را هم نباید بحساب این
 بنای پرعظمت چندین هزار ساله که از آن فارابیها، بیرونیها، ابن‌سیناها و
 صدراها برخاسته‌اند گذاشت والا همه چیز خالی از محتوی و تهی از مفهوم
 خواهد ماند و راه برای تجزیه و تلاشی و انحلال باز می‌ماند. اگر روزی هم
 خدا ناکرده این تلاشی و ازهم‌پاشیدگی رخ دهد که رخ نخواهد داد، باید قبلاً
 بدانند که هیچیک از اجزاء و تکه‌های جدید التأسیس بعدی خوشبخت و مستقل

نخواهد ماند و اگر هم میلِ دنیای استعمار روزی بر این قرار گرفت که ایران متلاشی شود در آن وقت هم هیچ ایرانی غیرتمند نباید آنرا بپذیرد و اگر هم زور و نیرو نداشتیم باید بدانند که در هر حال هیچ امری بدون نظر ملت ما نمی تواند انجام گیرد و در این از هم پاشیدگی هم شرکت نکنیم و آب با سیاب بدبختیهای تازه نیاوریم.

خوشبختانه چنانکه در آخرین قصیده ام سروده ام؛

هنوز صبح امید و بهار صحرا هاست

هنوز غرق گل و سبزه کوهسارانست

هنوز زندگی و آرزو و کوشاییست

هنوز مشعل فرزانی فرزانست



همینکه آیت الله العظمی خمینی از تبعید ترکیه به نجف اشرف آمد بدیدنش رفتم و پس از چندین بار ملاقات بسیار امیدوار شدم که دنباله رهاجوییها از سر گرفته خواهد شد و این چراغ فروزان افروخته خواهد ماند. در هنگام اقامت ایشان هم در پاریس نظر به ارادت من و محبت معظم له کارهای دانشگاهی را موقتاً تعطیل کرده و تمام وقت با آقایان قطب زاده، دکتر یزدی در نوفل لوشاتو آنچه در استطاعت داشتیم برای بثمر رسیدن انقلاب انجام می دادیم که تفصیل آنرا در جزوه «خاطرات نوفل لوشاتو» نوشته ام. بنی صدر بندرت روزها در آنجا آفتابی میشد و بعضی شبها دیر وقت خدمت امام می رسید، بطوریکه دوستان دیگر ما هیچوقت در روز او را نمیدیدند و رابطه هم زیاد نبود. پس از بیست و چهار سال مهاجرت و تبعید اجباری با همکاری قطب زاده (که مرحوم مهدی عراقی را هم برای ترتیب امور مالی آن با خود بردیم) بکمک دو تن از وکلای فرانسوی پس از مایوس شدن از موافقت هواپیمای «سویس ار» که قبلاً شخصاً اقدام کرده بودم بالاخره هواپیمایی را از «ارفرانس» اجاره کردیم و در تاریخ ۱۲ بهمن ماه

۱۳۵۷ با «پرواز انقلاب» با قریب بیست تن از دوستان و یاران آیت الله و عده زیادی از خبرنگاران و روزنامه نویسان خارجی بتهران آمدیم. در درون هواپیما هنگامی که از فراز کشورهای اروپایی پرواز میکردیم بقسمت جایگاه خبرنگاران که چند نفر از آنها را ترس برداشته بود و تصور میکردند که ممکنست هواپیما را در هوا بزنند بدستور امام رفته و آنها را تقویت روحی کردم. فردای آن روز «فیکارو» و بعضی دیگر از جراید غربی مطالب مرا در جراید خود منتشر کرده بودند. یکی از خبرنگاران از آیت الله سؤال کرده بود که حال که بتهران مراجعت می کنید «چه احساسی دارید؟». آیت الله العظمی که بروحیه ایشان آشنایی داشتم که نه در شادیها و پیروزیها و نه در غمها و شکستها خود را نمی باخت در پاسخ گفت «هیچ»، یعنی من خود را کم نکرده ام و اظهار شادمانی هم برای پیروزی خود نمی کنم و از خطرات احتمالی فرود آمدن هواپیما در تهران هم بیمی ندارم. این بود خلاصه پس و پیش و مفهوم سخن ایشان. بخصوص آنکه قبلاً یکی دو نفر از خبرنگاران خارجی بیم داشتند که هواپیما سقوط کند و یا در رسیدن بتهران از طرف نظامیان به رگبار مسلسل بسته شود. نه تنها ایشان، ماهم نه در درون هواپیما و نه در هنگام وارد شدن بتهران چنین بیم و وحشتی نداشتیم و دل ما از ترس نمی تپید. ولی بعد ها عده ای اشتباهاً این کلمه را که در حکم يك جمله بود بنوعی دیگر تعبیر کردند که با حقیقت وفق نمیداد. بنظر آنها گویا مقصود این بوده است که «من اهمیتی به ایران و مردم ایران نمی دهم»، در صورتی که این تعبیر و تفسیر غریب و مغرضانه خطای صرف و اشتباه محض است و هیچ عاقلی نمی تواند تصور کند که پس از آنها همه خون جگر خوردها و فعالیتها کسی چنین مطلبی را ادا کند. من حتی اگر در حقانیت و اصالت مردمی آن انقلاب تردید داشتم و نیز این کلمه را از زبان شخص دیگری شنیده بودم که برای مقاصد دیگر به ایران می رفت باز هم باور نمی کردم که آن شخص علناً خود را نمی کند و بگوید که هیچ احساسی برای «وطنم» یا «امتم» ندارم. گویا در آن موقع و بعد ها این مطلب از طرف رسانه های گروهی توجیه نشد و بمناسبت کثرت مطالب و موضوعات دیگر درباره آن سکوت شد. با اینکه بعد ها (در زمان شخصی بنام میر حسین با عنوان نخست وزیر) علیه من توطئه

شد معذک برای آنکه حقیقتی بیان شود باین مطلب اشاره کردم. احتمال دارد که اگر روزی موجهای شعاری فروکش کند و یا از شدت باز ایستد تاریکیهایی روشن شود ولی نباید منکر حقیقت ها هم شد.

چون در میان آنانکه در معیت آیت الله العظمی با هواپیما به ایران مراجعت میکردند از لحاظ طول سالهای مهاجرت و تبعید، من قدیم تر و مقدم تر بودم - امام خمینی سیزده سال در تبعید بود و دیگر همراهان بسیار کم یا اصلاً نه - و هواپیما را من اجاره کرده بودم شخص امام و دیگران بمن محبت فراوان داشتند. آیت الله روزی در نجف بمن اظهار کرده بودند که خیال نمیکردم هنوز کسی باقی مانده باشد که زبان فارسی را به درستی و خوبی شما بنویسد. بعد گفتند که کتابهای شما را به کتابخانه نجف و کربلا (گویا بوسیله آقای رضا ثقفی) دادم. داماد آیت الله، آقای شهاب اشراقی که از علما و نویسندگان قم بود و تفسیری مشهور بر قرآن نوشته است، با آنکه اهل مجامله و «زبان بازی» نبود، در نوفل لوشاتو به اغلب دوستان گفته بود که فلانی استاد و شخصیت علمی جهانی و دانشگاهی ماست، بخصوص آنکه قسمتی از مقالات و کتابهای علمی او درباره اسلام که به زبانهای خارجی نوشته است شهرت دارد و دوستان ما در قم از آنها خبر یافته اند.^(۲۸) آقای اشراقی می گفت آیت الله گزارشهای روزانه شما را در باب تفسیر اوضاع و سیاست جهانی و اظهار نظرهای سیاستمداران درباره جنبش ما را با دقت و علاقه نگاه میدارند.

با آنکه از آیت الله تقاضا کرده بودم که اینجانب را از کارهای اجرائی معاف بدارد، معذک بامر وی و پیشنهاد وزیر خارجه و خواست رئیس دولت موقت بعنوان نخستین سفیر کبیر دولت جمهوری اسلامی در مسکو و کشور مغولستان مأموریت یافتم و رهبر انقلاب هم حکم را توشیح و امضاء کرد.

(۲۸) تصویری کنم شرح فعالیتهای علمی مرا آقای دکتر رضا ثقفی (دانی آقای احمد خمینی) از مردان فاضل دانشکده ادبیات که سابق از دوستان علی اصفرحکمت و مورد حمایت او بوده به امام خمینی و دیگران داده باشد. با آنکه استخدام وی بدون توصیه حکمت هم - که هنوز عین سفارشات او را دارم - انجام می گرفت، معذک همه این مطالب مربوط به امور گذشته و فراموش شده است و امکان دارد ادامه دوستی او با آن گروه «فرهنگسالار» پیشین مناسبت صفای او و عدم آشنایی به برنامه های آنان بوده است. بعد از انقلاب هم ثقفی را ندیدم و یک بار بوسیله تلفن چند لحظه باهم صحبت کردیم.

ارادت من به دکتر مصدق و اعتقاد راسخم بادامه نهضت ملی ایران مطلبی نبود که از آیت الله خمینی نهفته شده باشد که بعداً آنرا دلیل جرمی بدانند. در همان جلسات اول دیدارم - بحض و ورود ایشان به نجف - با مشورت قبلی با آقایان دکتر شایگان، دکتر امیر علائی، دکتر عبدالله معظمی، بایشان پیشنهاد کردم که از آقای مهندس مهدی بازرگان که از یاران مصدق و مورد قبول روحانیون و ملیون بود دعوت شود که در خارج از ایران يك دولت آزاد جمهوری بریاستشان تشکیل شود. در نوفل لوشاتو هم از ایشان اجازه گرفتم که آقایان دکتر سنجابی، داریوش فروهر و دکتر شایگان پیاریس بیایند و برای بیعت با انقلاب مطالب خود را بگویند. آیت الله بسیار خشنود شد و مرا دعا کرد و منهم متناوباً باین آقایان تلفن کردم و موافقت ایشان را اعلام کردم. امام پرونده همه این امور را بمن سپرد که هنوز هم آنرا در میان اوراق آرشیو خود دارم.

در روزهای اول انقلاب که اینجانب بعنوان نخستین سفیر جمهوری اسلامی ایران برگزیده شدم و کمی بعد آقای دکتر شمس الدین امیر علائی هم (طبق تصمیم وزیر امور خارجه و گزارش کتبی و شفاهی مشروح اینجانب درباره ایشان به امام) سفیر ایران در پاریس شد، از طرف دوستان انقلابی مذهبی ما و نیز از طرف دانشگامیان و فرهنگیان و روزنامه نگاران و طرفداران راه مصدق و دانشجویان جشن باشکوهی بافتخار ما دو نفر در سالن آمفی تاتر دانشگاه برگزار شد و چندین هزار نفر هم حضور داشتند. عده یی از اعضاء قدیم و با شخصیت جبهه ملی سابق و یاران مصدق حاضر در تهران و جوانان دانشگاه هواخواه انقلاب و امام هم بودند. این اجتماع بزرگ امری پنهانی نبود که عکسهای آن جلسه را بد اندیشان (میر حسین و خلخالی و ریشهری) یکی از دلایل کینه توزیها علیه من بدانند. در آن جلسه بهر يك از ما دو نفر و وزیر ملی کابینه انقلاب عکس دکتر مصدق اهداء شد و مورد تجلیل قرار گرفتیم که انشاء الله شرح آنرا در خاطرات خود خواهم آورد.

نه تنها نخستین سفیر ایران در مسکو بلکه نخستین سفیر منتخب انقلاب بودم. قریب سه سال هم در آنجا ماندم که ماجراهای آن و شرح اقداماتم به تفصیل نگاشته شده است. جلد اول (جلد مقدماتی) که حاوی سخنرانیهایی

سیاسی اینجانب و اخبار جراید در رابطه با روسها در هنگام انقلاب است در ۷۰۰ صفحه در سال ۱۳۶۲ در جزو انتشارات امیر کبیر بطبع رسیده است که مختصات آن در جزو فهرست آثارم در آخر این دیوان ذکر شده است. در نتیجه اقدامات قریب به موفقیتی که در مورد استفاده از کلّ دریای خزر که جز بخش اندکی از آن بقیه عملاً نصیب دولت روسیه شده بود و من مصرّاً مشغول استرداد آن و طالب بهره برداری کامل و عملی کشتی رانی ایران در بحر خزر شده بودم و نیز بمناسبت «بلاموضوع» گذاشتن (و در حقیقت لغو) دو ماده از قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی که به زیان ایران بود و در زمان سفارت این جانب و حکومت دولت موقت انجام گرفت، برای این کار بسیار تقلّاً کردم. و همچنین بمناسبت تعطیل قنصلگری یا خانه جاسوسی شوروی در رشت و جاهای دیگر و دهها اقدام وطنخواهانه و آگاهانه، روسها علیه من به سمّ پاشی دست زدند و هنگامیکه در کرملین با حضور هیأت نمایندگی ایران (دکتر شریعتمداری، دکتر عبدالکریم سروش و جلال الدین فارسی) از مجهّز و مسلّح شدن عراقیها بدست روسها و عدم تعهدات روسها نسبت بایران اظهار نارضایتی کردم، معاون برژنف و همراهان او بمن اعتراض کردند که شما تحت تأثیر تبلیغات سیاسی امریکائید و این مطالبی که می گوئید تکرار ساخته های امریکا و دنیای غرب علیه ماست (که آقای جلال الدین فارسی انرا در پایان کتاب خود موسوم به «جامعه هشت طبقه تولید» چاپ کرده است) این امور سبب حسادت و تحریکات میر حسین نخست وزیر نالایق ایران شد که در آن روزها تصوّر می کرد که من نخست وزیر خواهم شد و این خبر را یکی از کارمندان بیت امام باو رسانده بود در صورتیکه من به فرزند امام خمینی گفته بودم که نه تنها قصد پذیرفتن هیچ مسؤولیتی را ندارم بلکه بزودی هم از سفارت استعفاء میدهم که بکارهای علمی مورد علاقه خودم پردازم و سه بار هم استعفا دادم و آیت الله قبول نفرمودند و گفتند «نه، بمانید». دوباره همان تحریکات، همان تفتینات و همان صحنه سازیهای قبل از انقلاب تجدید شد و اگر در طول ۲۴ سال گذشته ناکسانی چون پادوهای تقی زاده که سانسورچی دستگاه سلطنتی و محافل خود بودند به شایعه پراکنیها و پرونده سازیهای ساواکی (که من در جزو یادداشتهای تاریخی و خاطرات زندگی بهمّه

آنها اشاره خواهم کرد و موی را از ماست جدا خواهم کرد) می پرداختند، این بار جانوران خلق الساعه دیگری نظیر میر حسین ها و خلخالها (که پسر او را بعثت دزدی و جاسوسی از سفارتخانه اخراج کرده بودم و معذالك روسها او را به آلمان شرقی بردند و خود خلخالی را که به مسکو جهت تبلیغات خود و احتمال کمک روسها به جانشینی (!) او پس از امام خمینی آمده بود و من او را به توصیه رجائی و بهشتی و با موافقت وزارت خارجه فوری از آنجا طرد و با هواپیما روانه ایران کرده حتی شب اجازه اقامت در هتل را هم باو ندادم)، برعده کفن دزدان نخستین افزوده گشته بودند و یک مرد عقده‌یی کم سواد (متظاهربه مارکسیستی اسلامی و در باطن همه جا فروخته شده) که «سرعملکی» جهت اسفالت خیابانها هم برای او زیاد بود از مرگ بهشتی و رجائی که لابد و بدلالی که در موقع خود خواهند گفت بی دخالت نبوده است و گویی پشت در ایستاده و منتظر این حوادث بود استفاده کرد و نظیر هویدا که سیزده سال برسر کار ماند او نیز هشت سال در ایران پُراشوب و جنگزده با ریا و موشمردگی و آب زیرکاهی و کردن کجی و چون مادر مردکان در آخر صف روحانیان خدمتکارانه و چاپلوسانه ایستادن باقی ماند و هرکه یک سانتیمتر قدش از او بلند تر و یک ذره شعور و سابقه و اخلاص در عمل و دانشش بیشتر بود بنحوی از انحاء همه درها و در خانه و بیت امام خمینی را بروی او بست و با یک اکیپ امنیتی ساواکی قدیم توده‌یی و متخصص در پرونده سازی و شکنجه و جنایت آنانی را که احتمال میداد یک روز رقیب او یا منشأ خدمتی شوند ترور یا اعدام یا زندانی و نابود ساخت. هویدا اگرچه خائن بود معذلك سواد داشت ولی این یکی «جهالت و دناءت و خیانت» را با هم در وجود پُر عقده بیش سرشته و انباشته بودند. از قبل از انقلاب ساواک او و همسرش را (خانم درباری زهره کاظمی همکار خانم لیلی امیر ارجمند و آماده کننده «دختران شایسته» و «ملکه های زیبایی») در آب نمک گذاشته بود و توانست او را بروحانیون قالب کند و زنش را به بیت امام بفرستد و با آنها رفت و آمد کند. این خانم محترمه با نوشتن شرح حال های کاذبانه قلابی بی امضاء و در حقیقت بقلم خود در جراید که در شب انقلاب بر خود نام زهرا رهنورد نهاده بود، شوهرش را به وزارت رسانید و تبدیل به یک

شاعرهٔ سبک جدید (باشعربی وزن و بی قافیه و بی معنی در مورد او) گردید. «حسین رهجو» یا میر حسین موسوی با جهالت و بی کفایتی و فرصت طلبی بمناسبت آنکه مرد حقیر و وابسته‌یی بود آنهمه ظلمها کرد و خانواده هارا پریشید و لابد کسانی که در آن روزها شاهد ماجراها بودند روزی فرصت خواهند یافت که همه مشهودات خود را منتشر کنند چنانکه در زندان اوین مردان آگاه و فاضلی را دیدم که بدین امر توجه کرده بودند. طومار «رهجویی و رهنوردی» در هم نوردیده شد ولی سایه‌یی از بدبختی و ابتذال و جهالت و کذب بجای ماند و این نتیجهٔ سپردن کارهای بزرگ با افراد کوچک است و همه دست اندرکاران معتقد بودند که این کار برای میرحسین موسوی زیاد است و او ظرفیت و استعداد و آگاهی چنین کاری را ندارد.

میر حسین یک مرد مقاطعه چی پول جمع کن و مدیر شرکت مقاطعه کاری سمرقند و نیز یک مؤسسهٔ تجارتمی دیگر بنام انتشارات قلم (منشعب از «المجمن قلم» درباریان برای ایز به گربه گم کردن) آنهم با نام مستعار حسین رهجو بود. او فرزند یک چای فروش است که بعدها چای های بازار را با تردستی و بنام کارشناس چای در انحصار خود و یاران و شرکاء خود قرار داد و باو لقب سلطان چای در ایران دادند. او توانست بکمک همان محافل سرّی خود را بروحانیون بچسباند و در درون آنها رخنه کند و منشأ آنهمه خیانتها شود و امام خمینی را بفریبد و در پایان هم «جام زهر» را به ولینعمت خود (که قطعاً باو ایمانی هم نداشته است) بنوشاند. دوباره کارخانه ها را بستند و دکان خرده فروشی باز کردند و خدا می داند که اگر روزی پرده از کارهای او بردارند چه حقایق تلخی روشن شود که روی شاه و همهٔ نابکاران تاریخ عالم را سپید خواهد کرد. طبق نمونه گیری (سونداژ) شخصی محرمانه از میان چند صد نفر که دربارهٔ این موجود عنیف جاسوس همه جانبه آنکت کردم اکثریت آنها او را از میرزا آقا خان نوری بدتر می دانستند و بقیه همه جرأت پاسخ گفتن را نداشتند ولی او را تأیید هم نکردند. معذک همگان معتقد بودند که مقایسهٔ او با میرزا آقاخان نوری (یکی از بزرگترین خائنان تاریخ ایران که علیه امیر کبیر آنهمه توطئه ها کرد) قیاسی مع الفارق است زیرا میر حسین کسی نیست و نام و نشانی ندارد و این مقایسه ها

با اهمیت خواهد داد و او منتظر است حتی او را دشنام دهند تا نظیر برادرِ حاتم «اسمی درکند». مسؤولان فعلی با اصلاح قوانین و حذف پست نخست‌وزیری توانستند این انگل را که چون کَنه به میز نخست‌وزیری چسبیده بود از جای بکنند و از سر خود وا کنند. در نامه‌ی که بعنوان «میک و میخ» درباره‌ی خیانت‌های او جهت اطلاع آیت‌الله العظمی خمینی و فرزند او و سایر مسؤولان فرستادم و نیز در تلگرام‌هایی که راجع به سیاست غلط «اقتصاد دولتی» او که کپی از سیستم کمونیست‌های شوروی بود برای آنها فرستادم باعث شد که میرحسین بوسیله‌ی تیم اراذل و اوباش خود در هنگامی که کاندیدای ریاست جمهوری شدم (انهم برای بیان مظالم در تلویزیون و نه واقعاً جهت ریاست جمهوری) مرا تهدید به استعفاء کند و چون پیشنهاد کاندیدا توری را پس نکرتم به اکیپ امنیتی و اطلاعاتی خود در نخست‌وزیری مأموریت داده بود که مرا در حادثه‌ی اتومبیل‌رانی نابود کنند. ماشین پیکانی که در آن سوار بودم داغان و قطعه قطعه شد ولی من جان بسلامت بردم و تنها یک هفته بستری شدم و چون مردم بدون هیچ‌گونه علتی پس از آنهمه خدمات، مأموران میرحسین با چندین کامیون پر نفر بشهرک اکباتان برای دستگیریم آمدند که اگر مقاومتی شود تیراندازی هم بکنند، یعنی یک قشون آورده بودند که پشه‌ی را اعدام کنند. ولی من هیچ مقاومتی نکردم و مرا به زندان ویژه‌ی نخست‌وزیر بردند که نه ماه در آنجا با شرایط غیرانسانی در زیر بند و شکنجه و ۲۳ ماه در زندان اوین که جز شش ماه آخر آن ۲۶ ماه در زندان انفرادی بسر بردم نگه داشتند و در آخر هم نادم شدند و پس از یک معذرت‌خواهی تشریفاتی آزادم کردند و کلیه‌ی حقوق سفارتم را هم تا شاهی آخر پرداختند. پس از چند سال سرگردانی، با تقاضای بازنشستگی و موافقت وزارت خارجه و چندین ماه تلاش برای خروج از کشور، بصورت قانونی و با گذرنامه‌ی ملی خودم دوباره در سال ۱۳۶۷ به تبعید گاه نخستین خود بپاریس برگشتم که قریب ۲۴ سال در آنجا بکار تحقیق و علم پرداخته بودم و مجدداً بتحقیقات علمی سابق خود ادامه میدهم.

میرحسین هم یکی از شاگردان مکتب همین پادوهای تقی زاده بود. منتها باریاکاری و بشکل متظاهر به اسلامی آن. و اگر این باند (=دسته) سرسپرده

ملکمی از من خطایی باندازه يك ارزن یافته بودند نه تنها دل هم سویان محفلی خود را خوش کرده بود بلکه آنرا به بزرگی کوه دماوند و به بلندی قلّه الوند آکرانديسمان کرده و مرتکب جنایت دیگر هم میشد، چنانکه با دیگران که نتوانستند از خود دفاع کنند کردند و بار مظلّمه را بدوش کشیدند. آیت الله العظمی خمینی هم معلوم شد که ظاهراً از زندانی شدن من اطلاعی نداشته است و باقay احمد خمینی هم صادق خلخالی و میرحسین اطلاعات کاذبانه داده بودند ولی آیت الله العظمی منتظری تا آخر محکم ماند، دفاع کرد و حتی در حضور امام خمینی گفته بود در روز قیامت جواب خدا را چه خواهد داد، آنهم درباره کسی که اینقدر به ایران و به انقلاب خدمت کرده بود. وی نماینده خود (حجة الاسلام موسوی زنجانی) و نماینده امام (حجة الاسلام انصاری که ضمناً هم دوست میرحسین بود) به «زندان روحانیت» که در آنجا در بند بودم بعیادتّم فرستاد و قول دادند که پوزش خواهی و جبران شود. رهبر انقلاب هم از انتریکها خسته و عصبانی شده بود و روز بروز قوای او تحلیل می رفت و چندین سال بود که جز در بعضی مطالب و ایراد سخنرانیها (که غالب آنها را هم قبلاً ضبط می کردند) دخالت نمی کرد و در خانه او را جز برای معدودی بروی همه بسته بودند و غالباً ملاقاتها دسته جمعی و در «حسینیة جماران» بود و کسی دسترسی بایشان نداشت. آیت الله العظمی در طبقه بالا بهمراهی فرزندش و دو سه نفر دیگر در نشیمنگاه خود قرار می گرفتند و حضار چندین صد نفری در پایین شبستان می نشستند و هیچ فرصت تماس و ارتباطی دیگر برای اغلب مسؤولین مملکتی میسر نمی شد و کسی هم نمیدانست که در بیت ایشان چه می گذرد و بعلت بیماری یا مصلحتهای دیگر ایشان را بی خبر می گذاشتند.

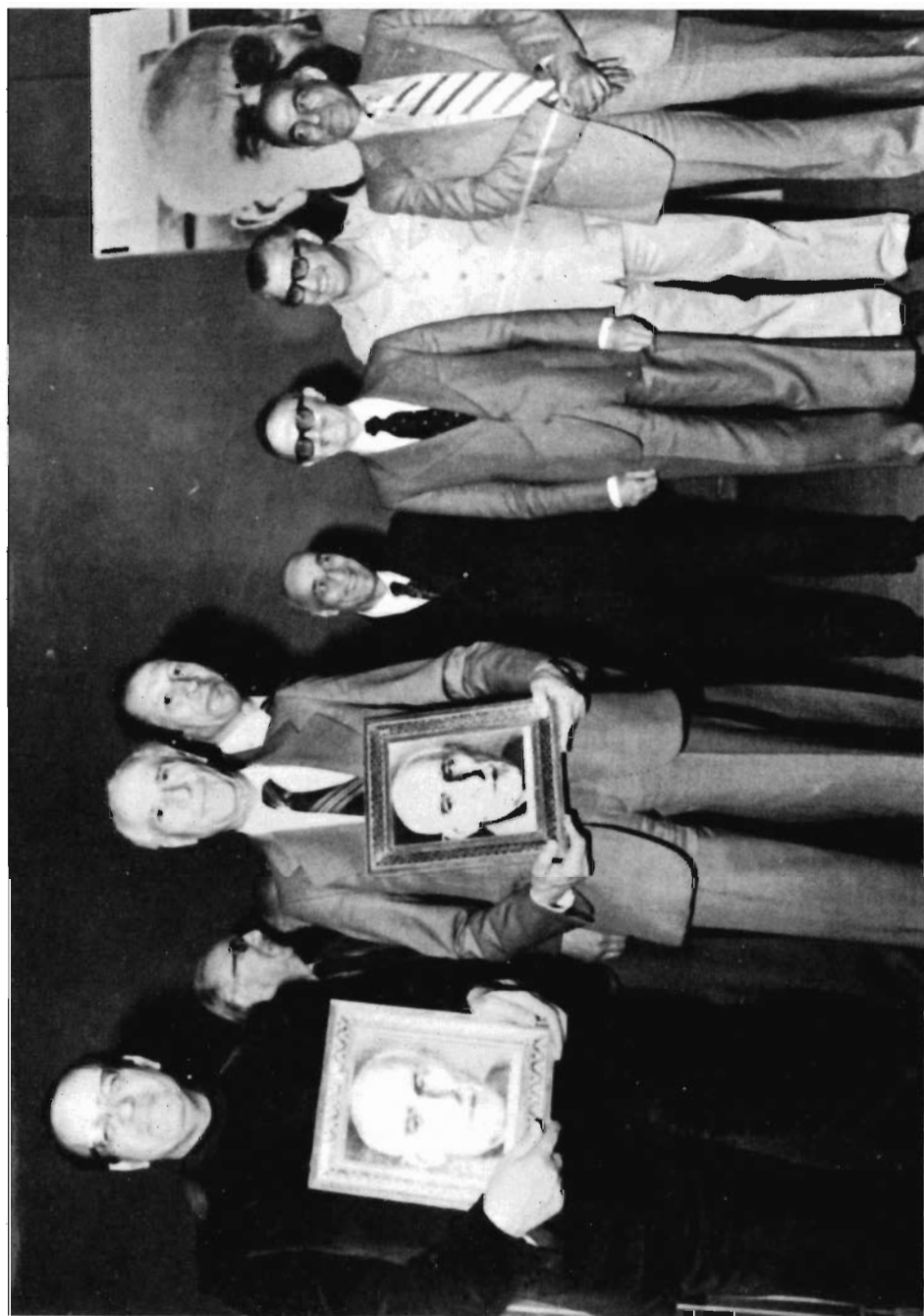


این بود شرح بسیار مختصری از حوادث حیاتم که تفصیل آنها را در «یادداشتهای تاریخی و خاطرات زندگی» همراه با تاریخچه بی از «برنامه های فرهنگی کارگزاران سیاست خارجی در ایران» ضبط کرده ام. -

فهرست پژوهش‌های علمی و تاریخی در آخردیوان آمده است
این دیوان معرف همه کارهای ادبی نویسنده و گوینده نیست و تنها شامل
بخشی از آنهاست چنانکه این یادداشتهای مختصر و موقتی هم شامل کل
زندگی‌نامه و کارنامه فرهنگی من نیست.

بزیر چرخ دلی شادمان نمی بینم
گلی شگفته درین بوستان نمی بینم

خروش سیلِ حوادث بلند می گوید
که خوابِ امن درین خاکدان نمی بینم
صائب تبریزی



جلسه تجلیل جبهه ملی ایران از نخستین سفرای جمهوری اسلامی ایران در مسکو و پاریس، دکتر محمد مکاری و دکتر امیرعلایی
از چپا به راست، دکتر مکاری - دکتر امیر علایی - دکتر بیهمد لایلمی - دکتر ملکی - - مالدیان



محنه دیگر از جلسه مجلیل سفرای ایران در مسکو و پاریس



صحنه دیگر از تجلیل جبهه ملی ایران از ستورای جمهوری اسلامی ایران در مسکو و پاریس



دکتر محمد مکی سفیر کبیر ایران در مصاحبه مطبوعاتی در مسکو

بنام پروردگار توانا

ای خداوند غفوری که رؤفی و رحیم
بر درِ خویش بخوانم که عزیزی و عظیم

جسم بی جوشن ما خسته هر خار بلاست
از ازل روح باسهم الم گشته سهم

چونکه برعهده انسان ظلومست و جهول
حمل این بار امانت که عظیمست و قدیم

گو بدان خصم خصومت فکن رانده حق
غیرلعنت چه بود بهره شیطان رجیم

گر که ثعبان شودت چوب و رسن بی اثرست
کید ساحر چکنند با ید و بیضای کلیم

سامری کیست که در غیبت موسای نبی
فتنه انگیزد و خلقی ببرد سوی جحیم

پئی کند ظلم تو گر ناقه صالح، بعوض
صیحه حق کند از ریشه ثمودی لثیم

تو مشو منکر آیات خدا همچون عاد
ورنه چون شاخ نخیلی فتی از ریح عقیم

طی این مرحله با جهل پایان نرسد
معرفت باید و آگاهی و اخلاق کریم

تاز خود فصل نگشتی زخدا وصل مجوی
سوی الله برو بی غش و با قلب سلیم

از چه رو نعمت بی قدر جهان میطلبی
مردمی جوی مگر راه بری سوی نعیم

گر مسبب مددی کرد زاسباب رهی
ورنه در دایره وهم اسیری و اثم

بخشهای دیوان :

- بخش ۱ : نخستین سروده ها .
بخش ۲ : تغزلات، طبع آزماییها و استقبال از غزلهای استادان پیشین موضوعات و غزلهای طرحی [در مجامع ادبی در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۱۸]
بخش ۳ : سروده های پراکنده .
بخش ۴ : در جستجوی تغزل و بیان نو در شعر سنتی . با توافق و اشاره دوست و استاد مرحوم ملك الشعراء بهار آخرین ستاره سپهر شعر و ادب در زبان فارسی .
بخش ۵ : نمونه هایی از ترجمه های منظوم از مطبوعات خارجی .
بخش ۶ : وطنیات .
بخش ۷ : قصاید، غزلیات، قطعات [در سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۱۹ . قسمت اعظم آنها در مجلات و جراید تهران و شهرستانها در همان سالها انتشار یافته است .]
بخش ۸ : منتخبی دیگر از منظومات پراکنده .
بخش ۹ : الطاف منظوم .
بخش ۱۰ : فهرست بخشی از تألیفات .

بخش ۱

نخستین سروده ها

- ۱ . ای اشگ (تفکرات يك شب طوفانی).
- ۲ . ای دل (تصوّرات يك شب تابستانی).
- ۳ . طبع آزمایی به پیروی از ترجیع بند هاتف اصفهانی .
- ۴ . نوروز.
- ۵ . بمناسبت جشن غرس اشجار.
- ۶ . ایران .
- ۷ . ما مردم این عهد . . .
- ۸ . دلتنگی .
- ۹ . چه حاجت . . .
- ۱۰ . سرود مدرسه دخترانه .
- ۱۱ . شاه و دهقان .
- ۱۲ . روزگار کودکی .
- ۱۳ . پس از من .
- ۱۴ . چند بیت از يك غزل .
- ۱۵ . بیداری .
- ۱۶ . گل پژمرده .
- ۱۷ . بیدادگری .
- ۱۸ . افکار جوانی . -

نخستین سروده ها (۱)

ای اشگ ! (تفکرات يك شبِ طوفانی)

ای اشگ غم دو چشم خونبار
از نوک مژه بگونه ام ریز

یا خون شو و از دلم فرو بار
یا از بر دیده ام تو برخیز

راز دل من مکن پدیدار
غمّاز نئی سخن مگو نیز

هان ارج و بهای خود نگه دار
زیرا که دُری نئی تو ناچیز

ای اشگ غم شرار انگیز

دانی که چه بودی و چه هستی
يك قطره زخون قلب ریشم

در گوشه دیدگان نشستی
گفتی که من از دلِ پریشم

از سوز جگر دلم بختی
زان بعد روان شدی زپیشم

اکنون تو چو دُر صدف پرستی
من در غم حال زار خویشم

ای اشگ زبیده ام فرو ریز

ای اشگ روان دمی فزون شو
بِزدا زدلم غم زمانه

از بحر دو دیده ام برون شو
چون گوهر و دُرّ دانه دانه

یا خشگ شو و در اندرون شو
زاهِ دلِ من بسوز لانه

یا در دلِ من چو لاله خون شو
 بگذار حدیث و هر فسانه
 با تیغ مژه ز دیده خون ریز

آنجا که تویی قدم نهاده
 دل پاک شده ز تاب اندوه

در منظر دیده ات گشاده
 یک پرده افق ز جنگل و کوه

نقاش ازل چه رنگ داده ؟
 بر این همه دشت و باغ انبوه

نور همه در تو اوفتاده
 تا می نشوی زدهر بستوه

ای اشگ بخون دل میامیز

از دیده فرد بیگناهی
 روزی تو روان شدی برخسار

از تیغ مژه ز کوره راهی
 چون جوی روان شدی ز کهسار

نه جای گریز و نه پناهی
برگونه وی شدی نمودار

آری تو زدیده سیاهی
بر عارض گل شدی پدیدار

گشتی بپر دو دیده آویز .

کرماشان

نخستین سروده ها (۲)

ای دل! (تصوّرات يك شب تابستانی)

هان ای دل بیقرار ناکام
يك لحظه قرار گیر و آرام
تا چند چو لاله خون فشانی
کار تو مگر ندارد انجام
آرام بگیر ای ستمکش
فریاد مکش نمیشوی رام

★ ★

ای دل تو بسر دگر چه داری
راحت زچه ام نمیگذاری
آخر نه ترا گزیده بودم
روزی زبرای روز یاری
چونی که توهم چو دیگرانی
راه دگری همی سپاری

★ ★

ای دیده زخون دل میاشام
 آخر تو دقیقه بی بیارام
 امید و هوس بسست ایدل
 در راه گمان مزن دگرگام
 نه آرزوی مراست پایان
 نه سوز و تف تراست انجام

★ ★

ای مرغ دلم مَپر بهر بام
 آهسته که اوفتی تو در دام
 آنجا که نه جای تست کم پر
 و آنجا که نه مصلحت مشورام
 غافل مشوی زگردش چرخ
 زیرا به کمینگه است ایام

★ ★

ایدل تو مگر نئی خبردار
 از حال من و ز رنگ رخسار
 تا کی هوس و خیال باطل
 تو خوابی و جمله اند بیدار

برخیز و زخستگی مزین دم
زان موسم خوش تو هم بیاد آر

★ ★

یاد آر از آن شبی که مهتاب
از دیده من ربوده بُد خواب
من بودم و تو کنار گلزار
در سایه بید و ساحل آب
بس راز نهفته با تو گفتم
کز دیده من بریخت خوناب

★ ★

در سایه آن درخت پُر تود
یکدسته گیاه هرزه بی بود
دور از من و تو در آن سیاهی
چون آدمکی زدور بنمود
بس واهمه زان گیاه کردیم
تا شب زرخش نقاب بگشود

★ ★

آن شب من و تو دگر نخفتیم
تا وقت سحر چها نگفتیم
یادآر سپیده دم من و تو
از باد صبا چه می شنفتیم
بس پند و عبر زمانه میداد
کاینک ز زمانه در شگفتیم

★ ★

میداد بمن زمانه این پند
خوش زی و بزن بیار لبخند
با دل تو بساز و رامشی کن
تا هست ترا بهار يك چند
ای شاد بر آنکه از دل و جان
گشتست همیشه آرزومند

★ ★

در سایه آن درخت زیبا
مه بود نهان و گه هویدا

تا باد صبا بشاخه میخورد
میگشت مهی تمام پیدا
مانند عروس تازه کز شرم
بر سر بکشد ز نور دیبا..

کرماشان

نخستین سروده ها (۳)

طبع آزمایی به پیروی از ترجیع
بند هاتف اصفهانی
توحید

ای ترا قلب عاشقان منزل
دوش مه پیکران ترا محمل

دلبران جملگی ترا چاکر
بر درِ حُسن تو همه سائل

دل اگر بود در رهِت دادیم
دل گرفتن زعشق تو مشکل

ایکه در پیچ طرّه زلفت
پای اندیشه رفته اندر گِل

عاشقانیم دل زکف داده
همه را دل بوصل تو مایل

کافر و گبر و جاهل و جابر
همه از کبریای تو خوشدل

پرتو حسن تو جهان آشوب
همه را طلعت رخت شامل

چشم مستت کند جهان تسخیر
همه سحری زسحر تو باطل

شب دوشین بیاد گیسویت
تا سحر بود ماجرا با دل

دل بر آن تا تراکند شاهد
من بر آحاد عشق تو قائل

آخر گفتگوی من با او
این سخن گشت لاجرم حاصل

که یکی هست و اوست بیهمتا
وحده لاله الآ الله

کرماشان (سال اول دبیرستان)

نخستین سروده ها (۴)

بمناسبت جشن غرس اشجار

برطرف چمن بنگر، تاج گل و نسرين را
 از لاله قیاسی‌گیر، داغ دل شیرین را
 بنگر بگه و هامون، آن زیور و آئین را
 در باغ تماشا کن، آن زینت و آذین را
 از بهر نهال امروز، بنگر ره دیرین را

آن بوسه گلناری، تاج سر شروانست
 وان قامت فرخاری، دخت شه ساسانست
 شور و طرب بلبیل، صد نغمه زالحانست
 کز بارند و یاران، باقی بگلستانست
 پرویز درین شادی، بشگفته و شادانست

کرماشان

نخستین سروده ها (۵)

نوروز

عید آمد و بشگفتن گلها چه خوش آمد
شد دشت و دمن باز دل آرا چه خوش آمد

دی رفت و بهار آمد و هنگام وفاشد
یادا بشما عید گوارا چه خوش آمد

پوشیده گل از مهر و وفا پیرهنی را
سبزست و سپیدست سراپا چه خوش آمد

گلبن بمثل مادرکی گشته که زاید
صد گونه فزون لؤلؤ لالا چه خوش آمد

غم رفت و نرفت از نظر آن ماه دلارا
شد روز، شب دوستی ما چه خوش آمد

عید آمد و گل آمد و نوروز بیگشت
آیین بهی گشت هویدا چه خوش آمد

صحن چمن از جلوه گل‌های شگفته
آورد بدل باد مسیحا چه خوش آمد

آهسته قدم گل سر هر شاخه نهاده ست
مانند نگاری سمن آسا چه خوش آمد

در طرف چمن گشت پیا انجمن عشق
گل آمد و آن انجمن آرا چه خوش آمد

تا لعبت گل کرد بتن جامه عفت
پا هشت به آتشکده ما چه خوش آمد

هر نرگس مستی چو یکی خمره خمّار
بربود زتن قدرت و یارا چه خوش آمد

افشانده بنفشه ز دوسو طره گیسو
گل کرده بیر جامه دیبا چه خوش آمد

بسته گرهی گل بسر از بیرق میهن
جاوید بود بیرق زیبا چه خوش آمد . . -

تهران

نخستین سروده ها (۶)

(در سال اول دبیرستان بااستادم
علیمحمد آزاد همدانی رئیس
فرهنگ کرماشان تقدیم کردم)
ایران

کانِ سخن و دانش در کشورِ ایرانست
هم جایگه عرفان هم جای دلیرانست
در کار سخندانان گیتی همه حیرانست
هر مملکتی آباد از مرد سخندانست
هر جا که سخندان نیست پاشیده و ویرانست

رونق بسخن داده بس سعدی و فردوسی
این مام کهن زاده بس سعدی و فردوسی
در هر طرف استاده بس سعدی و فردوسی
این باغ و چمن داده بس سعدی و فردوسی
مستند ازین باده بس سعدی و فردوسی

شعر و ادب و دانش، گل‌های چمن بوده
تا بوده چنین بوده، این ره زکهن بوده
دُرّ و گهر و مرجان، در مُلکِ عدن بوده
دیبا زختا بوده، آهو زختن بوده
در ملک کیان پرتو، از روی سخن بوده

پند و ادب سعدی، سرلوحه هر طومار
شعر و غزل حافظ، داروی دلِ بیمار
اهل سخن مغرب، گردند اگر بیدار
در همسری اینان، دارند بسی تیمار
ژان ژاک روسو و هوگو، چون مرغک بوتیمار

مردان عجم بودند، اهل سخن و عرفان
برکشور جم دادند، نام و شرف و عنوان
دارد زعجم تازی، در ملک ادب ایمان
بس میوه شیرینست در کشور نوشروان
قاموس و مقفّع را زاییده ایران دان. ..

نخستین سروده ها (۷)

ما مردم این عهد . . .

ما مردم این عهد چه کومه نظرانیم
بیگانه زما آگه و ما بیخبرانیم

خلقان همه بر زندگی ما نگرانند
ما را خبری نیست ولی دلنگرانیم

فردا اگر این پرده شود دور زرخسار
معلوم شود در چه زمان و چه قرانیم

ما مرغ جنانیم ولی از پرش خود
ترسم که بگویند اسیر دگرانیم

امروز اگر صاحب این خانه و خاکیم
فرداست که بی خانه و بی جا و مکانیم

ساکت چه نشینیم بیزم می و معشوق
آخر نه مگر تخمه پیشین پدرانیم

ای دل تو مزن لاف که تو خانه بدوشی
ما خانه بدوشان زچه رو لافزنانیم

کرماشان

نخستین سروده ها (۸)

دلتنگی

دل غنچه از آن رو تنگ کردند
که با قلب منش هم‌رنگ کردند

نمیدانم چرا این باغبانان
ره آمد شدن را تنگ کردند

کلاغان سیاه زشت اندام
بکار بلبلان نیرنگ کردند

چه خوش گفتست یاری پیش از اینها
«کُمیتِ فکرِ ما را لنگ کردند»

در این دوران مروّت کیمیا شد
دل یاران بسان سنگ کردند

دریغا بر شما امیدواران
که رویاهان شما را رنگ کردند

کرماشان [بمناسبت توقیف حسین پشمی و
مُحسن جهانسوز و شهادت آن دو بزرگوار].

نخستین سروده ها (۹)

چه حاجت

وصف مهرویان چه حاجت درغزلخوانی کنم
من جوانم خدمتی برنسل ایرانی کنم

شعر من دارد نشان از عشق، عشق آب و خاک
حیف از آن شعری که قربان هوسرانی کنم

این زمان عشق و هوسرانی بهم آمیخته
عشق پاکی کو که در وصفش سخنرانی کنم

خوش نوایی دارم از سوز دل و گفتار خود
عالمی از سوز دل باید چراغانی کنم

کشور ما مرد میخواهد نه ننگ ای بیدلان
در ره افکار خود شاید که خود فانی کنم . . .

کرماشان

نخستین سروده ها (۱۰)

سرود مدرسه دخترانه

دختران مادران ایرانند
ماده شیران و دخت ساسانند

تربیت چون دهند فرزندان
بهر ایران چو جسم و چون جانند

مرهم ریش خسته مردان
گاه همّت همه چو شیرانند

درس عفت رسائی از اینان
غنچگان نهال ایرانند

دختران دهاتی ایران
بهترین اختران رخشانند...

(سرود برای دبستانهای دخترانه شهر و دهات
کرمانشاه)

نخستین سروده ها (۱۱)

شاه و دهقان

دیهقانی برای روز پسین
ماده گاوی زسال پیشین داشت

پدری پیر و ناتوانش بود
مادری بینوا و مسکین داشت

چشم و دل سیر بود و خوش فطرت
دل نرمی و طبع سنگین داشت

دیهقان از تصدق سرِ گاو
گرده بی چند نان شیرین داشت

بسترش بود آغل گاوان
بر سرخشت و سنگ بالین داشت

سالها بود مرد زحمتکش
تا قبائی و يك عرقچین داشت

غرض از مال و حصّه دنیا
او همین گاو را زیارین داشت

گر چه قانع بآب و نانی بود
دلی از روزگار خونین داشت

از قضا میهمان او گردید
پادشاهی که جاه و تمکین داشت

سر بُرید از برای آن سلطان
ماده گاوی که مرد مسکین داشت

پیش سلطان نهاد با خجالت
چکند مرد بینوا این داشت

شاه لختی بکارِ وی نگریست
دل بینا و چشم خوشبین داشت

تحفه بی در خور و سزایش داد
پادشه بود و کارش آیین داشت

سال دیگر دهاتی خوشبخت
خانه اش بود و خوان رنگین داشت

دختر کدخدا زن او بود
کودکی هم بنام پروین داشت

اقتباس و ترجمه منظوم‌بست از یکی از قصه‌های
کردی که در زمان کودکی هنگامی که ساکن دیه
بودم از مردم آنجا (بعنوان يك داستان تاریخی)
شنیده بودم. چند سال بعد آنرا بنظم کشیدم.

نخستین سروده ها (۱۲)

روزگار کودکی

روزگاری خوش بُدیم و قیل و قالی داشتیم
در جهانی پُر صدا خواب و خیالی داشتیم

راست را از چپ نمیدادیم فرقی ما، بلی
کی بسمت آرزو شرق و شمالی داشتیم

قلب مادر را زلبخندی جنان می ساختیم
آری اندر کودکی جاه و جلالی داشتیم

با همه نقصان بعین ناقصی و کودکی
در سلوک و سیر خود فکر کمالی داشتیم

در طلوع و در غروب آفتاب و ماهتاب
روز و شب با دوستان بحث و جدالی داشتیم

خوش بُدیم و بیهده در فکرت غمهای پوچ
کودکانه گاهگاهی هم ملالی داشتیم ..
کرماشان

نخستین سروده ها (۱۳)

پس از من

برسر خاک من چو مُردم من
آه و افغان بی ثمر مکنید

چون رود خاک بر سرم دیگر
بیهده خاک را بسر مکنید

بهر دلمرده چومن ناکام
گریه و ناله آنقدر مکنید

مادر مهربانم ار گرید
مگذارید و گریه سر مکنید

خواهران را ز قول من گوید
سینه بر تیرِ غم سپر مکنید

گیسوان را بچهره مفشانید
آستین را بگریه تر مکنید

دوستان را سفارشی دارم
الحذر تا سیه ببر مکنید

نیست اصلا ثمر زنالیدن
دوستان کار بی ثمر مکنید

چون بمیرم بمرگ من یاران
گریه بر گور من دگر مکنید

تهران

نخستین سروده ها (۱۴)

چند بیت از یک غزل

غم بعزم دیدنم آمد، مرا دیدار کرد
روزن چشم مرا از لطف خود خونبار کرد

مدعی دارد طمع بر کشور دلهای ما
همچو آن تاجر که آهنگ زر و دینار کرد

من نهالِ عشقم و پر چین گل‌های چمن
عشق بستان نخله عشقم چنین پُر بار کرد

باغبانا باغبانی گر نمیدانی مکن
اجنبی آهنگ گلچیدن درین گلزار کرد

تهران

نخستین سروده ها (۱۵)

بیداری

بخواب ناز غنودن نه رسم هشیاریست
که شرط عاشق دل بیقرار بیداریست

بهیچ رونسپاریم کشور دل را
بدلبری که زپیرایهٔ ادب عاریست

بهیچکس ندهد دل دلی که هر جایست
وفا نمی کند آن سیمبر که بازاریست

بعشوه های بتان اعتبار نتوان کرد
که ناز و عشوهٔ خوبان کلاه برداریست

فدای نرگس مست مهی شود دل ما
که با شکسته دلان بر سر وفاداریست . .

تهران

موضوع طرحی و بمسابقه نهاد ه شده
دریکی از مجامع ادبی

نخستین سروده ها (۱۶)

گلِ پژمرده

گل پژمرده بی اندر گذرگاه
زدست گلرخی افتاد ناگاه

گذشت از غنچه خشکیده و رفت
گرفت آن دیده را نادیده و رفت

برای غنچه بی او خم نمیشد
اگر چه هیچ از وی کم نمیشد

قدم با ناز میهشت آن پریرو
نمیکرد اعتنائی یکسرِ مو

که این گل روزگاری رنگ و روداشت
میان دوستانش آبرو داشت

مقام و منزلش روزی بدل بود
ورا حق و حساب آب و گِل بود

شنیدم آن گل پژمرده میگفت
بکنجی با دل افسرده میگفت

در آن روزی که نامم سوگلی بود
مرا پیراهنی سبز و گُلی بود

بشاخ گلبنی در جو کناران
بدم همبازی سیمین عذاران

نسیم بامدادی با تلطف
همیشه بود با من از سر لطف

سحرگاهان مرا بیدار میکرد
زمکر باغبان هشیار میکرد

گرفت از لعل من يك بوسه آنروز
چشید آخر ازین آس دهان سوز

دو روزی بیش دلدارش نبودم
وفای گلرخان را آزمودم

در آخر کرد او هم ناسپاسی
دریغا زینهمه حق ناشناسی

نمکهای لبم را برد از یاد
ازین نامهربانان داد و فریاد

مرا در کوچه و بازار انداخت
سرافکننده میان دوستان ساخت

مرا با دست خود از شاخه بی کند
نمک خورد و نمکدان را بیفکند

گل روی مرا کس مشتری نیست
بدین خواری دگر تا کی توان زیست

بپای دختران گل بگلزار
هزارانند شیدا و گرفتار

همه پروانگان دارند شمعی
خیال راحتی و فکر جمعی

منم تنها که دور از دوستانم
جدا از یاد یار و بوستانم

کمال آرزوی بلبلاست
که بنشینند با گل دست در دست

منم تنها که دلداری ندارم
بیاغ و بوستان کاری ندارم

نه برمن میفرستد کس پیامی
نه بلبل میدهد برمن سلامی

وفای گلرخان را آزمودم
مسلم شد که خام و ساده بودم

وفا و دوستی معنی ندارد
جهان یاد از وفا اصلا ندارد

تهران

نخستین سروده ها (۱۷)

بیدادگری

آن شه که رُخی چو ماه دارد
شاید دل ما نگاه دارد

گر ملك دلی نگه ندارد
در حیطة خود چه شاه دارد

باید که بعدل و داد کوشد
شاهی که چنین سپاه دارد

تا کی بنهان بَرَد زَر و دین
دزدی بخدا گناه دارد

دل آینه است و آه چون میغ
کی آینه تاب آه دارد

در چشم تو خوانده اند یاران
این نامه خطی سیاه دارد..

کرماشان

نخستین سروده ها (۱۸)

افکار جوانی

ترسم افکار جوانی بدهد بریادم
هر چه آموختم از عشق برد از یادم

ناصحا طفلِ نو آموزنیم پندمده
شهرهٔ عشقم و استادتر از فرهادم

یا که بنیاد فلک را زهم اندرفکنم
یا که مردی کند و زود کند بنیادم

گرچه در کُنج قفس بال و پرم بسته بود
وسعت فکر بین کرده چسان آزادم

دست گلچین شده نزدیک بگل‌های چمن
همه خوابند و بجایی نرسد فریادم

باغبان غره و گل بیکس و گلچین گستاخ
لاجرم خون دلی میخورم و ناشادم

بی جهت نیست پی عشق دوانم ایدل
منکه در مجمع عشاق مهین استادم ..

(تهران: دبیرستان شرف)

بخش ۲

تغزلات، طبع آزمایها و استقبال از غزلهای استادان پیشین. موضوعات و غزلهای
طرحی.

[در مجامع ادبی تهران در سالهای ۱۳۲۱ - ۱۳۱۸ ه. ش. سالهای تحصیل در
دبیرستان و دانشگاه که بیشتر آنها در مجلات همان ایام انتشار یافته است].

۱. در غم یار.
۲. چه معنی دارد؟
۳. یعنی چه؟
۴. خیال آشنایی.
۵. لیلی من.
۶. یاد دارم... (ترجمه).
۷. افسردگیها.
۸. نیامدی!
۹. ... پریشان تو گردیدم.
۱۰. چند بیت از يك غزل.
۱۱. بصیغۀ افعال تفضیل.
۱۲. سوز دل.
۱۳. تصمیم شاعر.
۱۴. ناکسان.
۱۵. می توانستند.
۱۶. رنجش یار.
۱۷. بعد از این...
۱۸. برای تو.
۱۹. نامه منظوم (طبع آزمایی).
۲۰. چند بیت از يك غزل.
۲۱. چند بیت از يك غزل.
۲۲. دفتر خاطرات.
۲۳. نامه یی که بمقصد نرسید.
۲۴. تقاضای شاعر.

تغزلات، طبع آزمایها... (۱)

در غم یار

امشب از دیده کنم سیل بدریای دگر
تا سرشگم ببرد خانه غم جای دگر

مذتی بود که دل مصلحت از من میکرد
امشبم نغمه دیگر زند و رای دگر

تا تمنای وصال تو تمناست مرا
حاجتی نیست که گردم بتمنای دگر

هیچکس سود ز سوداگری عشق نبرد
لاجرم میروم اندر پی سودای دگر

گرهی باز نشد از سر گیسوی بُتی
که پدیدار نشد باز معمای دگر

سیرت نیک بیایست دلارایی را
ورنه بسیار بود صورت زیبای دگر

قاضی شهر خرابست و تقاضاش اینست
نیست کس را زکسی جای تقاضای دگر

باخبر نیست کس امروز زنامردمیش
وای بر مردم بیچاره فردای دگر

گر غمی باز رسد بر دل من چون سعدی
می نهم بار غمش بر سر غمهای دگر

تغزلات، طبع آزمایها . . . (۲)

چه معنی دارد؟

با دل خسته من ناز چه معنی دارد
عشوه و غمزه تو باز چه معنی دارد

اینهمه الفت و نزدیکی و از نو دوری
آخر ای دلبر طناز چه معنی دارد

پیش آوای روانبخش و فرح افزایت
بلبل قافیه پرداز چه معنی دارد

نغمه پرداز و نوا خوان سرودی نوشو
ترك و بشکسته و قفقاز چه معنی دارد

لحن منصورى و بيداد تو بيداد کند
نغمات خوش شهنواز چه معنی دارد

با سرزلف تو گفتم غزلی آغازم
بی غزلهای من آواز چه معنی دارد

در شگفتم، تو که از خیل وفاکیشانی
گاهگاهی که کنی ناز چه معنی دارد..

تغزلات، طبع آزمایها ... (۳)

یعنی چه ؟

آخر ای دلبر من کبر و منی یعنی چه؟
اینهمه پُرفنی و کم سخنی یعنی چه؟

عشوه و ناز و دلالت تو چه معنی دارد؟
تو که از آن منی، ما و منی یعنی چه؟

خون من میخوری و قلب مرا می شکنی
ای نمکخواره نمکدان شکنی یعنی چه؟

تو که مشهور بخوش باوری و سادگئی
اینهمه با دل من ناز کنی یعنی چه؟

گو بآن دیده خونخوار که با نوك مژه
در دل خسته من تیغ زنی یعنی چه؟

یا بگو با سرزلف شکن اندر شکنت
ای سیاه جشی دل شکنی یعنی چه؟

با چنين چهرهٔ زيبا و پُر از لطف و نمك
آخر اينقدر تو كوچك دهنی يعني چه؟

راستی راستی ار هيچ نداری غرضی
آن نگاهی كه بمن مي‌فكنی يعني چه؟ .. -

تغزلات، طبع آزمایها . . (۴)

خیال آشنایی

نداری گرخیالِ آشنایی
چرا از روزن دل رخ نمایی

من از اندیشه ات آگاه هستم
توهم داری خیالِ آشنایی

چرا تا آشنایی میکنم من
تو میگیری زنو راه جدایی

ترا از ناز و نخوت می نشاند
اگر دارد خداوندم خدایی

ترا من دوست دارم ای سیه چشم
سیاه با نمک دل می ربایی

خدا را مهربان باش و وفادار
چه خیری دیده ای از بیوفایی

نرنجانم ترا من می شناسم
در آخر خود پپای خود بیایی

چرا پوشی مرا تو دوست داری
نگاه زیرچشمی می نمایی

تو با عاشق اگر کاری نداری
چرا در قلب او جامیگشایی...

تغزلات، طبع آزمایها . . . (۵)

لیلی من . . .

لیلی من زبس افسون سازد
عاقلان را همه مجنون سازد

هوشمندان جهان را نگهی
نرگس مست تو مفتون سازد

بهر این قامت موزون نه عجب
شاعر ار قطعه موزون سازد

بسکه مضمون لطیفی و بدیع
همه کس بهر تو مضمون سازد . .

تغزلات، طبع آزماینها . . (۶)

یاد دارم . . . (ترجمه)

یاد دارم شامگاهی محفل انس و سروری
همچو روز نیکبختان روشن از روی نگاران

ماه بود و ماهتاب و لعبتان ماه پیکر
گیتی شب از بساط مهربانان نورباران

گردش گردون بکام و بخت یار و دل موافق
بر فلک میرفت آنشب نغمه های بختیاران

اختران چشمک زنان سرمست ناز و دلفریبی
چشم من براختری چون دیده اخترشماران . .

تغزلات، طبع آزمایها... (۷)

افسردگیها

در راه عشق بیکس و افسرده خاطر
دردست یاور و حزنست رهبرم

دیربست که میسوزم و نمی گویم
گویی سمندم که همیشه در آذر

ای آسمان زچه چون ناز لعبتان
گاهی بری باین در و گاهی بآن درم

من زلف یار نیم از چه در هم
من خاک پای نیم از چه بردم

ای چرخ بین رقیبان و همگنان
در فضل و علم مگر از که کمتر

من مورم و بلانه ام از همّت بلند
افزون زجثّه خود دانه می برم

آخر مراسم سینه این خاک جایگاه
بیهوده زحمتی که کشیدست مادرم

ای خاکِ پاکِ وطن، زاده توأم
چون کودکی عزیز نگهدار پیکرم

هین با خیر که چه در دل همی نهی
رخشنده شمعم و نایاب گوهرم

تنگم بگیر در بر و نیکم نگاهدار
زین پس بخود بناز که من زرّ احمرم . . -

تغزلات، طبع آزمایها . . (۸)

نیامدی!

عمرم بهجر طئی شد و آخر نیامدی
رفتی که بازایی و دیگر نیامدی

ای آفتاب حسن مگر شام هجر من
صبحی نداشت هیچ که تو بر نیامدی

چون ماه و آفتاب جهانتاب از برم
ناگه زبام رفتی و از در نیامدی

دزدانه چشم بر در هرخانه دوختم
از بخت من زهیچ دری در نیامدی

بیمار نرگس توام آخر چرا زلطف
روزی پیرش دل مضطر نیامدی . .

تغزلات، طبع آزماینها . . . (۹)

. . . پریشان تو گردیدم

پریشان گیسوا آخر پریشان تو گردیدم
چو گیسوی تو سرگردان و حیران تو گردیدم

شدم آشفته زاشوب دو چشمان دل آشویت
پریشان خاطر از زلف پریشان تو گردیدم

شدم در محنت آباد غم عشق تو سرگردان
گرفتار فراق و درد هجران تو گردیدم

بامیّدی که در خلوت ترا یابم شبِ قدری
چه شبها تا سحر گردِ شبستان تو گردیدم

بدل زد خیمه خیلِ نافرادیها، مصیبتها
از آن روزی که از خیلِ مریدانِ تو گردیدم . . . -

تغزلات، طبع آزمایها... (۱۰)

چند بیت از یک غزل:

عمرم بهجر طق شد و با یار خوروشم
فرصت نیافتم که بگویم چه میکشم

حاکم بسر که رفت همه عمر من بیاد
دور از تو من هنوز در آب و در آتشم

خستی مرا و هیچ نکردی تو یاد من
با اینهمه هنوز بیاد تو من خوشم

اندر ازای چاشنی وصل و نوش تو
نیش فراق تو عمریست می چشم

هرگز نبود غلّ و غشی در خیال ما
منهم چو قلب پاك توای ماه بیغشم..

تغزلات، طبع آزماینها . . . (۱۱)

بصیغهٔ افعال تفضیل

ای بطنّازی و شوخی از همه طنّازتر
ای بنّاز و غمزه از هر نازنین پُر نازتر

دستِ من کوتاه تر از دامنِ وصل و کنار
یا قدِ سرو تو پُر بالا و سرافرازتر

زلف تو شوریده تر یا بختِ پُر آشوب من
یا دو چشمانِ بلا بارِ تو تیرانداز تر

از همه حُسنی تو داری افضل و والای آن
ای تو زیباتر، تو والاتر، تو نغمه سازتر

ای تو پُرهیبت، تو پُرسطوت، تو قدرت دارتر
تیر عشق از نوکِ مژگان تو جان پردازتر. . -

تغزلات، طبع آزمایها (۱۲۰۰۰)

سوز دل

نیست کسی همدم شبهای من
وای بروز دل تنهای من

با همه غوغای دلم دیدگان
هیچ نخفتند زلالای من

نیست کس از سوز دلم باخبر
جز من و جز ساز هم آوای من

گر بکشم آه زدل وای تو
ور بکشی دست زمن وای من

عشق تو با عقل من آهسته گفت
خیز که یا جای تو یا جای من

گرد رُخِ شمع نکرده طواف
آتشِ دل سوخت سرا پای من

گر نَبَرَد باد، بود یادگار
خاك من از آتش سودای من

آه من امروز زگردون گذشت
تا چه رسد بر سر فردای من...

تفرّلات، طبع آزمایها... (۱۳)

تصمیم شاعر

چرا از خون دل ساغر نگیرم؟
دل از نامهربانان بر نگیرم؟

چه خواهد شد اگر یکشب در آغوش؟
خیالِ ماه سیمین بر نگیرم؟

چه خواهد شد اگر از تارِ زلفی؟
سحرگه عطر جان پرور نگیرم؟

مرا عهدیست بادریان گلزار
سراغ گلرخان دیگر نگیرم

بجز دوشیزهٔ طبع هنرمند
برای خویشتن همسر نگیرم

زخطّ و خال خوبان زمانه
دگر اندیشه یی برسر نگیرم

خیال مهرخان ماه پیکر
شبی تا صبح در بستر نگیرم

بخویان واگذارم ناز خوبان
بفصل گل بجز دفتر نگیرم

چو می جوید دلم فرّ همایی
چرا اوجی ازین برتر نگیرم؟

تغزلات، طبع آزمایها ... (۱۴)

ناکسان

اینچنین تا نابکاران دست بر گُل برده اند
عندلییان چمن گویا ز حسرت مرده اند

ذره اندر پیش خورشیدند و قطره پیش یم
کی سرِ خوان پدر این ناکسان نان خورده اند

گر حیایی نیست اندر چشم کس تقصیر نیست
حُرمت این چشم و رو بی چشم و رویان برده اند

من دل آزرده ای دارم ز دربانان باغ
عندلییان گلستان را چرا آزرده اند

این خطاکاران که هر ساعت پی گل چیدند
گویا از چهره آزرَم و حیا بسترده اند

این هوسرانان چه میدانند رمز عاشقی
در بهار نوجوانی جملگی دلمرده اند
خون دل خوردن برای این وطن دیگر بیست
گویا این خون دلان را دستِ تو سپرده اند . .

تغزلات، طبع آزمایها... (۱۵)

چند بیت از یک غزل :

مگر خدای نکرده زدلبری مستند
پریرخان که بسی دل چو شیشه بشکستند

بنطق مرهم دل‌های خستگان بودند
علاج درد نکردند و دم فروبیستند

تبسمی که گشاید گل از گل عاشق
عبث دریغ نمودند و می توانستند

صفای عشق بین و سرای آموزش
که عقل و عشق بیکجا چه خوب پیوستند

حساب حاضر و غایب چه می‌کنی ایدل
بدرس عشق نکو طلعتان همه هستند

از يك غزل:

حاصل از اینهمه گفتار چه خواهد بودن
کر نگیریم ترا یار چه خواهد بودن

درس دانشکده عشق اگر میدانی
جان من حاجت گفتار چه خواهد بودن

تغزلات، طبع آزماینها . . . (۱۶)

رنجش یار

می‌فروز آتشی را گر نشسته
مزن دستی بدلهای شکسته

دل آینه سانت تیره از چیست
مگر بر خاطرت گردی نشسته

خدا را رشته پیمان نگهدار
مکن این رشته را ازهم گسسته

قدم آهسته تر زنهار در راه
بزیر پای تو دلهاست خسته

من از مردمکش چشم تو ترسم
کسی از دست این مردم نرسته

نه تنها جسته بر من سوز عشقت
بجان عالمی این شعله جسته

پای قد دلجویِ تو جانان
خرامانند خوبان دسته دسته

رقیب بی ادب را گوی ایدل
چه کوی حلقهٔ آن در که بسته...

تغزلات، طبع آزمایها . . . (۱۷)

بعد از این

بعدازین ترك گل و لالهٔ حمرا نكنم
هوسی جز هوس آن گل رعنا نكنم

ای گل من، دل من، دلبر من، مهرخ من
از چه غوغا زتو ای ماه دلارا نكنم

معنی زندگی و آیت حُسنی و جمال
بی تو من زندگی ای آیت زیبا نكنم

قبلهٔ حاجت عشاقی و محراب دعا
بی تو قصد حرم ای ماه کلیسا نكنم

خوشتن را بجنون میزنم و باکم نیست
من ازین مردم بیمهر محابا نكنم

بر درِ قاضی حاجات رهم گریدهند
جز تقاضایِ وصال تو تقاضا نكنم

«من ملك بودم و فردوس برین جایم بود»
دامن پاك خود آلوده بدنیا نكنم

هر سری در پی اسرار سلیمانی نیست
سرّ خود فاش بهر بی سر و بی پا نكنم

گر بیایند و مُرادِ دلِ عشاق دهند
خواهشی جز بمراد دل دانا نكنم

دفتر بسته دل را که زهم وانشده
جز بر دوست بر هیچکسی وانکنم

من و آمیزش یاران ریایی حاشا
اعتمادی به سخنها و ریاهها نكنم

تغزلات، طبع آزمایها ۰۰ (۱۸)

برای تو

چه ناله ها، چه فغانها که من برای تو کردم
شبِ فراقِ تو در هجر مه لقای تو کردم

برای خاطرت از شهر و کوی خویش گذشتم
وطن بشهر تو و کوی پُر صفای تو کردم

چو کیمیا طلبان اندر آرزوی محالی
تمام هستی خود صرف کیمیای تو کردم

غزل بیاد تو و خاطراتِ نغز تو گفتم
بشعر ذکرِ تو و چهرِ دلربای تو کردم

برو نمای چه حاجت که من بعقدِ محبت
دل چو آینه را وقف رونمای تو کردم

پیشت عقد محبتِ سرای دل بتو دادم
درون سینه خود خانه و سرای تو کردم

بجای حلقهٔ انگشتری و کلیهٔ الماس
 دو حلقه دیده و یک صفحه دل فدای تو کردم

بجای شیر بها من هزار لؤلؤ غلطان
 شمردم از سر مژگان و در بهای تو کردم

زقطره قطره سرشکی که ریخت از سرمژگان
 چه دانه دانه گهرها نثار پای تو کردم

شمردم از سرمژگان هزار کوب رخشان
 همه نثار تو و چهردلگشای تو کردم

گذشتم از سربگذشته ها و هیچ نگفتم
 حیا ز مردم چشمان پُر حیای تو کردم...

تغزلات، طبع آزمایها . (۱۹)

نامه منظوم (طبع آزمایی)

شیندم آمدی ای ماه تابان
نتابیدی چرا بر مستمندان

بجای تحفه ات جان میفرستم
ندارم تحفه بی لایق تر از جان

گل خوشبوی من چونی چسانی
چگونه ست حال گل‌های گلستان

به پیغامی چرا شادم نکردی
که شادان گردم از پیغام شادان

غریبی رفته بی برغر بتم بخش
تو میدانی کنون حال غریبان

اگر چه وصل تو هرگز ندیدم
کشید ستم ولی بسیار هجران

چو مریم دامنست پاک و منزّه ست
بحمدالله نئی آلوده دامن

بسوز سینه و آه پر از دود
بمژگان تر و چشمان گریان

به پنهانی نگاه گاه و بیگاه
که دارد يك جهان اسرار پنهان

باطوار تو و طغیان چشمت
که انگیزد بدل غوغا و طوفان

بقوس ابرو و تیر نگاهت
بدان پیکان تیز نوک مژگان

بدان گیسوی پُرچین و پُر از خم
که چون مارم از آن غلطان و پیچان

بدان خونسردی و غفلت نماییت
که یعنی ها نیم من در پی آن

که تا روید زخاک من گیاهی
گل روی ترا بویم بیستان

تغزلات، طبع آزماینها... (۲۰)

چند بیت از یک غزل

مبادا خاطری چون خاطر ما
پریشان خاطری چون ما مبادا

در آن حسرت که روزی با تو باشم
بیادت بوده ام بسیار شبها

اگر دنیا برای ما نباید
نباید عاقبت هم عمر دنیا... -

تغزلات، طبع آزمایها... (۲۱)

چند بیت از یک غزل

آسان نبرد کسی دل من
تا در دل تست منزل من

میل از تو بکس نمیکنم من
تا سر و تو گشته مایل من

ای لعل تو حل مشکلاتم
بگشا گرهی زمشکل من...

تغزلات، طبع آزمایها . . (۲۲)

دفتر خاطرات

اینکه با خونِ دل بیالودست
صفحهٔ خاطرات خونین است

زنوهای بینوایی ماست
آری آری نوای مسکین است

خاطری رنجه و دلی خسته
دفتر خاطرات ما این است

يك جهان بیند اندرین دفتر
هر کرا دیدهٔ جهان بین است

صحبت لیلیست با مجنون
قصهٔ عشق ویس و رامین است

داستانی ز وامق و عذراست
سخن از خسروست و شیرین است

عشق را حاجبی در اینجا نیست
در ره عقل سدّ روین است

عاشقان را خبر کنید خبر
عاشق از جمله مجانین است

هر که آیین اوست کج طبعی
راستی راستی بد آیین است. .-

تغزلات، طبع آزماینها ... (۲۳)

نامه یی که بمقصد نرسید

ای دل و جان من بتو روشن
عمر من، جان من، عزیز من

نمره حُسن و خُلق تو جالب
پیش تو قلب حاضر و غایب

در کلاس نکورخان ارشد
هیچ عیبی بتو نمی چسبد

رامش جان و راحت روحی
زندگانی فزای صد نوحی

در نگاه تو يك جهان اسرار
چشم تو خفته را کند بیدار

گر غیاب تو چون حضورت نیست
اینکه با من سخن سراید کیست

کیست این پس، اگر که این تو نیست
مالك قلب و جان من پس کیست

کیست پیوسته در برابر من
کیست بنشسته روز و شب بر من

کیست با جان من سخن گوید
کیست هر لحظه سوی من پوید

کیست چون روح محض در تک و تاز
صبح و شب سوی من کند پرواز

این سراپا ز نور رحمت کیست
این همه خوبی و لطافت کیست

اینکه میآید و نشیند کیست
اینکه اشعار من گزیند کیست

کیست این اوستاد شعر و غزل
که بیاموزدم رموز ازل

کیست این در سخن مشوق من
شاهد گفته های صادق من..-

تغزلات، طبع آزماییها ۰۰ (۲۴)

تقاضای شاعر

بیا تا فرصتی باقیست یار یکدگر باشیم
انیس و مونس شبهای تار یکدگر باشیم

گلِ هم، بلبلِ هم، شمعِ هم، شیدایِ هم گردیم
برای روز تنهایی دو یار یکدگر باشیم

دمی مست و غزلخوان زیر بازوهایِ هم گیریم
لب جوی روانی در کنار یکدگر باشیم

در اوراقِ کتابِ خاطرات و یادگاریها
من و تو بعد ازینها یادگار یکدگر باشیم

بشهر نیکنومی، کوی عشق و کوجه الفت
دم درگاه دل چشم انتظار یکدگر باشیم

از آنجا تا خیابانِ وفا از راهِ دل‌داری
سوار شهپر دل در جوار یکدگر باشیم

برسم یادگاری گل دهیم و بوسه بستانیم
درین سودا همیشه وامدار یکدگر باشیم

بیپشت و پناه روز تنهایی هم گردیم
امیدِ خاطرِ امیدوار یکدگر باشیم

کتاب عشقبازی را زنو شیرازه بی بندیم
سرِ درس وفا آموزگار یکدگر باشیم

عزیزم ها، مه من ها، نگارِ مهربانم ها
برای هم نویسیم و نگار یکدگر باشیم

بیا تا غمزدای هم شویم و عهدِ نو بندیم
درین غمخانه یار غمگسار یکدگر باشیم

بخش ۳

نمونه هایی از سروده های پراکنده
(۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ ه. ش.)

خدا بزرگست

گر حق من و تو پایمالست
ورگله ما بدست گرگست

نوبت بمن و تو هم بیفتد
نومید مشو خدا بزرگست..

□

تا ز دُرج گهرش حلّ معما نکند
عقده ای از دل پر عقده خود وانکنم

□

جنگ بقا اصل مسلم بود
قاعده مُبرم و محکم بود

هر که ضعیف است تلف میشود
زیر دویا له چوعلف میشود

□

لبخند تو جانا نه نمک بود و نه شهدست
با ما سرو کارت نه جفا بود و نه عهدست

حیران شده ام تا چه کنی با دل ریشم
مارا نه دگر طاقت صبرست و نه جهدست ..

□

بیرنگی

تا به پیش مردمان آیین ما یکرنگی است
همچو غنچه حاصل ماز جهان دلتنگی است

مدعی دیگر نمی گیرد حنایت پیش ما
انتخاب ما میان رنگها بیرنگی است ..

□

شبی میگفت شمعی در شبستان
هزاران گردِ خود پروانه دارم

چه باکی دارم ارعشاق کاهند
فراوان عاشق دیوانه دارم

چه غم گر بال و پر پروانه سوزد
من از پروانگان پروا ندارم..

بخش ۴

در جستجوی تغزل و بیان نو در شعر سنتی
[با توافق دوست و استادم مرحوم ملك الشعراء بهار آخرين ستاره سپهر شعر و ادب در
زبان فارسی].

۱ . فصل بهار.

۲ . توصیف و آرزو.

۳ . از دفتر خاطرات.

۴ . بیاد تو.

...

...

در جستجوی بیان نو... (۱)

فصل بهار

شد فصل بهار و ایزد گُل
پوشید لباس مخملی رنگ
آهو صفتان نیک رفتار
کردند بسوی دشت آهنگ
چون غنچه نو شگفته باشد
هر لاله رخی که بود دلتنگ

صحرا و چمن طرب فزا شد
گل از گل گل‌گذار باشد

محبوبه با سلیقه گُل
گیسوی قشنگ پشت سربست
پوشیده زبرگ گل قبایی
با شاخه نسترن کمر بست

بگشود بروی آشنا در
در بررخ خود زغیر بریست

آیین وفا و دلبری را
گسترده ز نو میان گلهها

پیراهن گل گلی بتن کرد
گلچهرهٔ نوعروس گلزار
بردور قبای خویش زر دوخت
باسوزن و ریسمان زرتار

گیسوی طلایی فری را
با حوصله مو بمو پیراست
پیراهن سبز خوشدلی را
پوشید و چوشاخه ای پیاخاست
آراسته شد بسبزه زیرا
گل بود و بسبزه نیز آراسته

آرایش باغ و بوستان شد
ضرب المثل نکورخان شد..

در جستجوی بیان نو... (۲)

توصیف و آرزو

هنگام بهار و فرودین است
ای تازه گل جوانی من
دیدار تو ماه نازنین است
سرمایه شادمانی من

خوبست حدیث مهربانی
در دفتر ما مکرر افتد
باشیم بهم چویار جانی
رسم و ره خودسری برافتد

در دامن سبز کوهساران
پروانه صفت بهم برآیم
پروازکنان و نغمه سازان
آینه دل زغم زداییم

□

در پای تو ای نهال آزاد
 جز لاله و نسترن نروید
 با حسن طبیعی خدا داد
 سروی چوتو در چمن نروید
 گلگشت بعشق تست آباد
 بی اذن تو یاسمن نروید

پیراهن بخت و نو عروسی
 بر قامت سرو تو بریدند
 مرغان چمن بچاپلوسی
 برگرد سر تو صف کشیدند
 گلها بکرشمه و ملوسی
 در موکب نازت آرمیدند

تا برسر لاله پاگذاری
 پا برسر سبزه ها گذاری

گویند وفای گلداران
 کمتر زیکی دو هفته باشد
 ما طرح نوی فکنده ایمان
 اینها سخنان رفته باشد

باید سخن از قدیم و الآن
پیوسته نو و نگفته باشد

محنت نکشیم و غم نجویم
جز میل و رضایِ هم نگویم

در جستجوی بیان نو... (۳)

از دفتر خاطرات

ای مهین اخترِ افلاکِ بلند
 زهرهٔ ماهِ جبینِ دل‌بند

راحتِ جسم و غذایِ روحی
 شادیِ قلب و صفایِ روحی

آرزوهایِ مجسمِ هستی
 مایهٔ لذتِ عالمِ هستی

ایدهٔ آلِ من و آمالِ منی
 عاقبتِ مالِ منی مالِ منی

بسکه گلچهره‌ای و سیم‌تنی
 راستی یوسفِ گل‌پره‌نی

در شبِ تارِ درخشندهٔ تنت
 صبحِ صادقِ دمد از پیره‌نت

شعر شاعر زتو بیداد کند
انقلاب ادبی یاد کند

تو مرا شاعری آموخته ای
آتشی در دلم افروخته ای

ادبیات تویی در بر من
ای چراغ ادب از تو روشن

روزگاری دل من پیش تو بود
دم بدم علقه ما می افزود

تو مرا یار موافق بودی
در همه کار مشوق بودی

همچو من هیچکسی یار نداشت
یار اگر داشت وفادار نداشت

یا چنین خوب و دل افروز نبود
عشق او آتش جانسوز نبود

یاد از آنروز که خندان بودی
عالمی روح بُدی جان بودی

تکیه بر ساعدِ سیمینت بود
پنجه در پنجه رنگینت بود

.....

.....

گرچه رفتن پیِ دل خوب نبود
چکنم قلب من از چوب نبود

دیدم و خواستم و فهمیدی
بمراد دلِ من گردیدی

تو چه پرمهر و دل افروز بُدی
راستی آس دهان سوز بُدی

دیدی آخر که چه آمد ب سرم
هفته ها رفته ز تو بیخبرم

گفته بودیم که باهم باشیم
فارغ از غصه عالم باشیم

عاشق حرف نیوش تو شوم
بنده حلقه بگوش تو شوم

فکر و قلبت همه با من باشد
نه دلت سخت چو آهن باشد

.....

.....

منکه ای دوست حلالیت نکنم
پس از این رحم بحالت نکنم

دل خود گیرم و دلدار دگر
اگر این یار نشد یار دگر

دلبرِ طالبِ ماهست هنوز
عاشقِ صدق و صفاهست هنوز

این دل و، این سر و، سودای دگر
این من و، میل بصرای دگر

ولی ای دوست تو دلدار منی
بازهم هر چه کنی یار منی

اینکه میگویم از سوز دلست
دلم از روی تو بس منفعلست

دل مرا کو که ز تو برگیرم
یا ز تو بهتر دلبر گیرم...

[در جستجوی شعر نو در قالب سنتی]

بیاد تو

ای اختر ماه طلعت من
ای ماه قشنگ آسمانی

ای مایه لطف و رحمت حق
شیرازه عشق و زندگانی

می بال بخود که مه جبینی
زیبا و عزیز و نازنینی

با روح تر از خیالِ شاعر
زیبا و قشنگ و خوروشِ من
پاکیزه ضمیر و پُر صداقت
همچون دل صاف و بیغش من

حوری بهشت منظری تو
یا نغمه روحپروری تو

بخشیده ترا بکی خداوند
از روز ازل تو هیچ دانی

این حسن و ملاحظت که دادست
آموخته ات که مهربانی

کی لعل شکرشان بتو داد
کی این دل مهربان بتو داد

کی سر و قدت بگل بیاراست
آراست ترا که اینچنین خوب
کی داد بتو لبانِ جان بخش
کی کرد ترا قشنگ و محبوب

محبوبِ منت که اینچنین کرد
ای ماه ترا که نازنین کرد

گیسوی سیاه و مُشگبو را
با شانه کنی چوناز نازی
چون کُودک ناز پروریده
سرباز زند برای بازی

تعلیم تراکند فراموش
با باد سحر شود هم آغوش

چشمان سیاه و پُر نشاطت
آماده برای دلفریبی
از مردم چشم تست پیدا
دلباختگی و بی شکیبی

دلباخته برحقیقتی تو
یک منظره از طبیعتی تو

چون نغمهٔ روح دلنوازی
چون خرمن ماه دلپسندی
گل واشود از گل جهانی
آن لحظه که زیر لب بخندی

یکدسته گلِ معطری تو
یا میوهٔ تازه و تری تو

یک مصرع کاملِ مجسم
از دفتر آفرینشی تو

هم عین حقیقتی و شعری
هم جوهر آفرینشی تو

از خنده صبح بهتری تو
يك خرمن مشگ اذفری تو

با سوزنِ زرکشِ قشنگت
دوزی چو بدور پیرهن گل
صد شور فتد بعالم عشق
غوغا شود از صفیر بلبل

مرغان چمن که بیقرارند
عشقِ رُخ تو همیشه دارند

اسفندماه ۱۳۱۹

در جستجوی بیان نو... (۵)

موسم گل

شد موسم گل که ماهرویان
آیند برای دیده بوسی

گلچهره بتان ماه پیکر
پوشند لباس نو عروسی

ترتیب دهند گیسوان را
با شانه رنگ آبنوسی

چون قرص قمر بحجله ناز
با شاهد گل شوند همراز

از حجله ناز شاهد گل
آهنگ تفرج چمن کرد

پیراهن ارغوانیش را
از شاخه کشید و زیب تن کرد

گیسوی عبیر بوی خود را
هم بستر لاله و سَمَن کرد

یکدسته زنسترن بسر زد
چون ماهِ مُنیر سربدر زد

بردور لباس خود بنفشه
با سوزن زر کشیده زر دوخت

آیین وفا و دلبری را
از ماهِ مُنیرمن پیاموخت

رخسار قشنگ دلبر من
از شرم و حیا چو گلُ برافروخت

زیبا و عزیز و دِلْسِتَان شد
سرمایهٔ فخر دوستان شد

چون لعبت با سلیقه بی گل
پیراهن زرد را بیر کرد

از شبنم عشق مُشت آبی
در دست گرفت و چهره تر کرد

خُنیاگر باغ و بوستان را
در مجلس اُنسِ خود خبر کرد

گیسوی قشنگِ او فری شد
دییاجه شعر و شاعری شد

آن تازه بهار نوجوانی
کز همروشان خود سبق زد

تا خواند کتاب مهربانی
تا دفتر عشق را ورق زد

یکباره چواتشی برافروخت
رخسار مهش چوگل عرق زد

دانست که این جهان نماند
بی مهری دوستان نماند

همخانه ماه و آفتابی
ای مه رخ ماه پیکر من

بی روی عزیز نازنینت
افسرده شدست خاطر من

از چشم تو قصه ها بخوانم
بنشینی اگر برابر من

بی سرو تو گلستان نیاید
بی بوی تو بوستان نیاید

در عالم عشق آرزویی
جز دیدن روی تو ندارم

پیوند بتار گیسوانی
سوگند بموی تو ندارم

جز آنکه بینمت خیالی
اندر سرکوی تو ندارم

من دل بمهی دگر نبندم
در مهر کسی کمر نبندم

سرسبزی تو همیشه بادا
رخسار تو چشم بد نبیند

شاید سخنان تازه من
جا در دل پاک تو گزیند

زیرا سخنی که از دل آید
گویند که هم بدل نشیند

سوز دل من نهفتنی نیست
اما چکنم که گفتنی نیست

در کارگه خیالم اکنون
جز روی چوماه تو نباشد

از بینِ من و تو کی گُنه کرد
خوبی که گناه تو نباشد

روزِ سیهِ دل حزینم
از چشمِ سیاه تو نباشد

اما نه، گناه تست ای ماه
از چشم سیاه تست و الله

اردیبهشت ماه ۱۳۲۰

بخش ۵

نمونه هایی از ترجمه های منظوم.
از مطبوعات خارجی

- ۱ . لالایی برسر گاهوارهٔ کودک .
- ۲ . قبر و گُل .
- ۳ . نامه بدوست .

ترجمه از مطبوعات خارجی

لالایی بر سر گاهواره کودک

نرمتر، نرمتر ای باد بوز
ای زدریای محیط آمده باز

خوش بدم، نرم بیا، نرم برو
خویشتن بر سر امواج انداز

پیش از آن دم که رود ماه، بیا
ماه را باز برم راهی ساز

رود دلبند من اینجا خوابست
ناز پرورده من خفته بناز

رود دلبند من آرام بگیر
ناز پرورد من آرام بخواب

بر سر سینهٔ مادر سرنه
از سرسینهٔ من روی متاب

پدرت غصهٔ مخور باز آید
عنقرب از ره دور آید باب

خم شود بر سرگهوارهٔ تو
بوسه‌ها گیرد از آن لعل خوشاب

از ره دور، در آن پرتو مه
باد بانهاست پدیدار از آب

رود دلبنند من آرام بگیر
ناز پرورد من آرام بخواب ...

ترجمه از اشعار ویکتور هوگو
(برای کتابهای درسی دبستانی)

قبر و گل

بروی قبر دختری پاکدامن
نهال کوچکی گسترد دامن

پس از چندی که شاخش غنچه بی داد
بغنچه گفت خاک ای نو گل شاد

تو از اشگی که در هر بامدادان
پسایت ریزد از دیده بدامان

چه میسازی بگو ای یار دلشاد
که ایزد رنگ و بویی خوش تراداد

پسسخ گفت گل: ای پُر بهایم
زهر اشگی که میریزد پپایم

شمیمی خوش بسازم همچو عنبر
دماغ عاشقان سازم معطر

ولی ای خاک، تو با مُردگانی
که می افتند در کامت چسانی

بگفتا من زهر روحی چنین پاک
فرشته میفرستم سوی افلاک

خدا را کار تو ای گل لطیفست
ولیکن کار من نیک و شریفست

خرداد ماه ۱۳۲۵

ترجمه از مطبوعات خارجی
دی ماه ۱۳۱۸

نامه بدوست

بجای اشگ خون از دیدگانم
نهانی در فراقتم می فشانم

بسر شد عمر و یاد از من نکردی
گمان کردی تحمّل می توانم

خدا را من فراموشت نکردم
تو ماها گرنه آنی من همانم

ترا هرکس دلی بسپرد، بستاند
من از همچون تویی کی، دل ستانم

بیادت هست کان شبهای مهتاب
بمن نزدیکتر بودی زجانم

تو بودی و من و، من بودم و تو
بتو گفتم که ای روح روانم

اگر چه خود غلط باشد که اکنون
بگویم اینچنین و آنچنانم

ولی ترسم که روزی هم شکایت
خدا ناکرده آید بر زبانم

تو گر یاد آری آن شب وعده دادی
که در مهرم بمانی، گر بمانم

نمیدانم چرا بشکستی آن عهد
چه بد کردم بگو من هم بدانم

برخ ابر فراموشی نگیرد
که مه بودی بطاق آسمانم

اشارتهای ایّام نخستین
بیادت هست ای آرام جانم

همیشه جای ما بر سبزه ها بود
تو رمز عشق میدادی نشانم

خوش آن روزی که گفتم چامه نغز
بنامت گفته ام، گفتی بخوانم

موشح گفته بودم آن غزل را
تو به به میفزودی بر بیانم

بهرجا رفته بودی گفته بودی
حکایتها زافکارِ جوانم

بخونِ دل نوشتم نامه خویشت
بسویت ای مه نامهربانم

سراپا گرزبان چون سوسنم من
سخن جز از گل رویت نرانم

ترا از طرف باغ خاطر خویشت
سلام سبزه و گل میرسانم

دی ماه ۱۳۱۸

بخش ۶

وطنیات . بیشتر اشعار این بخش در سالهای ۱۳۱۹ تا ۱۳۳۲ هـ . ش . سروده شده و در مجلات و مجموعه های شعری همان ایام انتشار یافته است .

- ۱ . سوز وطن .
- ۲ . وطن .
- ۳ . پیام بابل قشقائی .
- ۴ . قصه غصه ما .
- ۵ . غزل .
- ۶ . کرد . کردستان .
- ۷ . ابر بلا .
- ۸ . اسیر قفس .
- ۹ . ایران .
- ۱۰ . وطن .
- ۱۱ . اهریمن .
- ۱۲ . چسود .
- ۱۳ . گله از دوست .
- ۱۴ . عید ما .
- ۱۵ . داغ وطن .
- ۱۶ . مبادا .

وطنیات (۱)

سوز وطن

آوخ که رسید شامِ تارِ من
شد تیره و تار روزگارِ من

با غمزهٔ جانشکر شکارم کرد
آن طرفه نگارِ جانشکارِ من

هر شب منم و دو چشم گوهرزای
چشمانِ دُر و گهر نثارِ من

بر صفحهٔ دل ستاره می بارد
مزگان تر ستاره بارِ من

خونِ دلِ واشگِ دیده بنگارد
اندیشهٔ خونِ دلِ نگارِ من

چون لاله بداغِ مهوشان سوزد
پروانهٔ قلبِ داغدارِ من

زد باد خزان بگلشنم ای وای
طی شد بشتاب نوبهار من

در سوگ وطن بگرید و نالد
چشم من و قلب سوگوار من

افسوس که این سپهر بی مقدار
نَفْرُودَه چنان براقتمدار من

صبر از دل و اختیارم از کف بُرد
پَرُبُودُ بجبر اختیار من

نی رودکیم بعهد سامانی
نی همچو دیار او دیار من

مسعودم و کشورم حصار نای
بدتر زمرنج و سو حصار من*

* «حصار نای» و «مَرَنَج» و «سُو» نامهای سه قلعه ایست که مسعود سعد سلمان شاعر معروف عهد غزنوی در آنها قریب نوزده سال محبوس بود.

بر این دل بیقرار من ای وای
ای وای بر این دل فکار من

زین مردم خفته نیست کس بیدار
غیر از من و چشم اشگبار من

من بر سر عهد خویش ستوارم
اینک من و عهد استوار من

هرگز ندهم بدشمنان زنهار
روزی شود ارستاره یار من

آزاده ام و زنسل آزادان
با برده و بردگی چکار من

بربام فلک هنوز می کوبند
طبل من و کوس اشتهار من

خشت و گل این بنا گواهانند
برعزت و گوهر تبار من

آتَشکده ایست روح من جاوید
گر باد خزان بَرَد غبار من

با تیغ سخن بخون کشم دشمن
اینک من و کَلک ذوالفقار من

بر چرخ دمی سپر نیندازم
گو دود برآرد از دمار من

بودست بلی نگاهدارنده
در روزِ بلا نگاهدار من

گردست همیشه مرا یاری
سعی من و لطف کردگار من

پرورده هزار شاهد معنی
این طبع لطیف در کنار من

از عشق وطن سرشته و رشته
بافنده چرخ بود و تار من

نَشَسْتَه بَدَامَن وَقَارَمِ گَرْد
تَا بَافْتَه دَامَن وَقَارِ مَن

درگوش کشیده دختر معنی
لفظ من و شعر گوشوار من

۳ شهریور ۱۳۲۰

□

ای نرگس یار، مست افسونگر
ای دشمن جان هوشیار من

اکنون که زمانه نام و ننگ آرد
غافل زچه یی زنگ و عار من

آهوی گریز پایِ من مگریز
اینقدر ز راه و رهگذار من

تنها تویی ای امید خوشبختی
اُمیدِ دل امیدوار من

از سوز دلم بترس، میترسم
سوزد دلِ عالمی شرار من...

وطنیات (۲)

وطن

روزی که تنیدند سراپای وجودم
جُز مهرِ تو یکِ تار نرشتند پیودم

زان لحظه که کردند بنا عشق و وفا را
در حلقهٔ عشاق وفادار تو بودم

در مدح تو بودست ثناها که سرودند
در وصفِ تو بودست غزلها که سرودم

وطنیات (۳)

بدوست دیرین باوفایم محمد ناصر قشقائی رئیس ایل قشقائی
تهران. زندان قصر. شهریورماه ۱۳۳۲

پیام به ایل قشقایی

ای خیل شیر پنجه چرا دم نمی زنی
بنیاد کاخ زور و ستم را نمی کنی

برخیز و خیمه در همه دل‌های ما بزن
بهرتر ز قلب دوست کجا خیمه میزنی

از بهر مُلک پُشت و پناهی نهشته اند
تنها توی که پشت و نگهبان میهنی

دیروز در امان زچنین خصم بی وطن
امروز از برای وطنخواه مأمنی

برخیز و با قبیلۀ خود رستخیز کن
اکنون که با قبیلۀ پُر تیغ و جوشنی

برگیر بار و بارگه خود روانه شو
آنجا عبث توبار اقامت چه افکنی

اینان منافقند و سراپا ملوثند
تو پیرو حقیقتی و پاکدامنی

تسلیم دیگران تو مشو دست بسته هان
پا پیشتر بنه، نه تو همدستِ دشمنی

بُن کُن پیامدند دوباره فراریان
باید دوباره هستی آنان زبُن کنی

بُتها دوباره بتکده ها را رواج داد
باید بُتان بتکده یکباره بشکنی

حلق و دهان بیهده گویان ژاژخا
از آهن گداخته باید بیآگنی

یاران مقیدند و گرفتار زجر و بند
بیرون ازین محوطه تنها تویک تنی ...

وطنیات (۴)

قصه غصه ما

اندرین شهر طبیب دل بیمار نبود
درد بسیار ولی درمان بسیار نبود

بارها مرغ سعادت ب سرم سایه فکند
چکنم بخت من دلشده بیدار نبود

یک دل غمزده و اینهمه غوغای بلا
غمگساری ز برای دل غمخوار نبود

این ستمکش دل سودا زده کوشید ولی
کوشش دل چکنند چون کشش یار نبود

با خیالش همه شب بود مرا صبح امید
با خیال رخ او هیچ شبی تار نبود

من بآیین وفا یار وفادار ولی
چکنم یار اگر یار وفادار نبود

غیراز آزار نکردند درین ملک و دیار
کاش در مذهبشان اینقدر آزار نبود

قصه غصه این ملک طویلیست و قدیم
قصه پارتبُدد، قصه پیرار نبود

ای صبا بیخبران را تو خبردار نما
سوختم از غم و آن یار خبردار نبود... -

وطنیات (۵)

غزل

که گفت اینقدرای دیده خونفشان باشی
زدست مردمکی چند در فغان باشی

بتیره روزی ایران سهیم و دست افشان
همه خلاق و تو دیده خونفشان باشی

ترا چکار که بنهفته اشگ میریزی
ترا چسود که در انده کسان باشی

زدستبرد حوادث کسی نشد ایمن
بگو بشمع که گفتت که درامان باشی

چنین بچهره زیبای خود مناز ایگل
ترا که گفت با قبال خود جوان باشی

بنو بهار دگر اینچنین نمی پایی
از آن بترس که پیوسته در خزان باشی

بُکنه کار نشانی نمی بری هرگز
اگر بقلهٔ افلاک و کهکشان باشی

کرماشان

وطنیات (۶)

کرد

در آن زمان که نبود از قبیله ای اثری
سرِ تمام قبایل، قبیله ما بود

بقوم کرد خدا رحم کرده تا امروز
وگرنه کی اثر از کرد بهر فردا بود

★ ★

کردستان

دلاچشم امید ماست اکنون سوی کردستان
نسیمی دلنواز آید ز شهر و کوی کردستان

از آن تا فتنه گر دارد هزاران دلبر جادو
هزاران فتنه خوابیده ست در هر سوی کردستان

جهان راستی آنجا، وفا آنجا، صفا آنجا
ندارد کس گله از مردم خوشخوی کردستان

زمین گل‌عذارانست خاکِ پاکِ کیخسرو
مشام جان معطر از گل خوشبوی کردستان

جوانان وطن آنجا کشیده قد و بالاینده
محبّت جوشد از هر چشمه و هر جوی کردستان

وطنیات (۷)

ابر بلا

درین وحشت سرایِ غم بجز حسرت نمی ماند
زاوّل کس نمیداند، از آخر کس چه میداند

در اوراق حیاتِ ما خطوطِ غم فراوانست
بجز این لفظ بیمعنی کسی حرفی نمی خواند

تمام عمر در دادوستدها ما زیانکاریم
هرآن شادی که روزی داد، روزی بازستاند

دریغا روزگار کودکی ایامِ رؤیاهای
بجز غفلت دلی بذری نکارید و نمی کارد

نبود این زندگی غیر از خیال و خوابی آشفته
ازین خوابِ گران هرگز کسی سر برنمیدارد

سراسر دشت و صحراهای ایران پُر بلا گشتست
بجز ابر بلا ابری در این صحرا نمی بارد . . .

وطنیات (۸)

اسیر قفس

چون ما اسیر دام و قفس هیچکس مباد
از ما شکسته بال تر اندر قفس مباد

شهریست شهر عشق پُراز دزد دین و دل
یکدم تهی ز سحنه و میر عسس مباد

شاید دعای خیر کند دردها دوا
گیتی تهی ز مردم صاحب نفس مباد

آنسان که بسته اند ره پیش و پس بما
بسته بروی هیچکسی پیش و پس مباد . . . -

وطنیات (۹)

ایران

این خانه که نام اوست ایران
بودست هماره خانه ما

خاکبست بخونِ دل سرشته
هر خستی ازین بنای زیبا

در طرح بنا و نقش بندیش
معمارِ خدا و عشقِ بنا

در هر سر پیچ و رهگذارش
بودست سلیقه کارفرما

انباشته ذره ذره خاکش
با خاکِ سرِ قباد و کسری

شیرین لب لاله روی خسرو
در دامن سبزه کرده لالا

از سُّمّ ستورِ پهلوانان
روزی شده خاكِ اوسمن سا

بودست همیشه این بلاکش
میدان نبرد و کشمکش ها

سیلابِ سرشگِ مادرانست
رودی که روان شدست اینجا

بغضِ گره بسته در گلوییست
آن کوهِ بلندِ دیوآسا

روزی زسکندرِ ستمگر
پاشیده اساس زند و استا

از غارت و فتنه مغولان
روزی شده خوان او بیغما

احوال بسی گذشته بروی
تا اینکه چنین شدست حالا

هر روز فزوده درد بر درد
دردی نشدست چاره دردا

امروز که حال ما چنین است
ای وای بروزگار فردا

ما انجمن ستم کشانیم
بسیار ستم شدست بر ما

امروز که کینه های دیرین
پاشیده اساس صلح دنیا

ناکرده گنه گناهکاریم
این بود حساب کار آیا؟

آبانماه ۱۳۲۲

وطنیات (۱۰)

مهاباد - فروردین ماه ۱۳۲۴

وطن

من بچنگالِ یکی اهرمنم
سوزد از اهرمنان جان و تنم

هر شب از دیدهٔ انجم ریزد
دانهٔ گوهر و عقدِ پَرَنَم

همچو پروانهٔ پرسوخته بی
در غم سوختن و ساختنم

در غم گمشدگان سرکوی
بام تا شام چو مرغِ حَزَنَم

بی وطن هیچ مبادا مردم
ای دل و دیده فدای وطنم

هرکرا نست وطن، مأوا نیست
وای آواره منم وای منم

خانه پرداخته خصم از من و، من
در غمِ خانه پرداختنم

سدّ رویینم و اندر بر خصم
ایستاده چو یلِ تَهْمَتَنَم

این وطن خانهٔ عشق من و تست
خانهٔ سوسنِ من، نسترنم

هم در اینجاست گلِ سنبلِ من
نرگس تازهٔ من نسترنم

اندر اینجا بشگفتست گلم
کرده در دامنِ مشکِ ختنم

مردمش مردم این شهر و درند
نه تو تنهایی و تنها نه منم

این من و خیلِ شهیدان وطن
گو نیچند درونِ کفنم

(بمناسبت غائلهٔ آذربایجان و وحشت از جدایی آن از ایران)

وطنیات (۱۱)

همساز نئی بساز اهریمن

ای کَلِّکِ من شکسته دل بشکن
این فضل و هنر همه بدور افکن

زان پیش که جامه ات کنند از بر
تو جامه فضل خویش از تن کن

ای عشق لطیف و پاک و سوزنده
آتش بدل و بجان من کم زن

امروز کسی بفکر میهن نیست
بیهوده چرا زنی دم از میهن

عیب تو فرشته خو چه زین بدتر
همساز نئی بساز اهریمن ...

وطنیات (۱۲)

چسود

در بیابانِ فنا یک عمر حیرانی چسود
از تناسایی چسود از اشگ افشانی چسود

عمرها چون خضر بودن لیک سرگردان شدن
در ره تاریک و تنگ شام ظلمانی چسود

برمزار خفتگان یک عمر پاشیدن سرشگ
لیک عاری بودن از تکلیف انسانی چسود

هرزمانی نفس را ترساندن و بنواختن
زین نوازش کردن و زین گریه ترسانی چسود

فرصت عاجل بهشتن بیخبر از زندگی
روز آجل از دریغ و از پشمانی چسود

خاتم دل را بدست دیو بسپردن زجهل
آنگه از مالک رقابی و سلیمانی چسود

رهنمای زندگی گشتن ولی عاری ز فکر
دفتری پرداختن از نقش الوانی چسود

ازغم فردای خود فارغ شدن بی آرمان
خوردن و خفتن بمیلِ نفس حیوانی چسود

درجهانی اینچنین آسوده ازفردا شدن
پایکوبی را چه حاصل دست افشانی چسود

گلّه را دردست گرگ گُرسِنه بسپاردن
بیهده دادن بخود عنوان چوپانی چسود

گرگ را در روز روشن راه دادن درقُرُق
کدخدایی را چه معنی، از نگهبانی چسود

هرزمانی گربه رقصاندن برای مقصدی
راه را کج ساختن، از گربه رقصانی چسود

فکرهای پخته را ازهم پریشیدن عبث
پختگی را چه زیان، یا از پریشانی چسود

زیر پُتکِ زورمندان رفتن ازخامیِ طبع
گیرم آخر آهن سردی، زسندانی چسود

در میان خلق اسلامی رواج جهل و کین
آنگه از صوم و صلوات یا از مسلمانی چسود

رونق بازار نیکان بی بها آنقدر نیست
با بدی سرکردن و آلوده دامانی چسود

شهریور ماه - ۱۳۱۹

وطنیات (۱۳)

گله از دوست

ای وطن، ای فدای تو دل و جان
دوستان تو خصم جان تو اند

کی گزارند پاس نان و نمک
مردمانی که پاسبان تو اند

گرنمایی شمار سود و زیان
بینی آنگاه بر زیان تو اند

خانه شان را بکوبد اشگ یتیم
که بتخریب خانمان تو اند

شکوه از دشمنان نباید کرد
دوستانت بلای جان تو اند

هیچکس نیست آگه از دل تو
از دلت بیخبر کسان تو اند

این بناهای اوفتاده زیبای
حاکمی از روز و داستان تو اند

مهر و مه شاهدان شوکت تو
هر دو یاران مهربان تو اند

هیبت کوههای پُر عظمت
شاهد فرّ باستان تو اند

هرچه تو می‌گشی زدوست کشی
دوستان تو دشمنان تو اند ...

وطنیات (۱۴)

عید ما

شدبهار و موسم گشت و گذار بوستان
هرطرف بنشسته بینی دوستان با دوستان

يك جهان لطف و صفا داردبھاری اینچنین
گر که بنشینند باهم دوستانی آنچنان

کودکانی پرورانده در زمین ابر بهار
بادم باد صبا و اشگ چشم آسمان

بیرق گل میدرخشد برفراز سبزه ها
چون درفش شوکت و پرافتخار کاویان

دلبران ناز پرورد بهاری هر یکی
شاهکار حسن و خوبی، پهلوان داستان

حبذانوروز روز و خرما خرم بهار
آفرین بر یادگار مردمان باستان

کودکان تازه رسته از بنات و از بنین
حقه های گل گرفته هر یکی اندر بنان

مست و بیخودمی شود دهقان زطراحی دشت
کاینچنین نقش بدیعی که کشیده در جهان

ناگهان آیدبگوش مرد دهقان این صدا
روز عیش و گاه شادی نیست ای ایرانیان

بلکه باشد عید آنکس راکه باشد خانه ای
عید نبود از برای مردم بی خانمان

عیدما یعنی رسیدن برحساب دخل و خرج
تاچسود آورده ایم و تاچه کردیمان زیان

سرزمین عشق دیده گرچه بسیارانقلاب
لیک تابوده ورا هرگز نفرسوده زمان

این وطن دیده هزاران جشن نوروز و سده
مردم پرمهر او بگرفته جشن مهرگان

این وطن را بوده صدهارستم و اسفندیار
 بوده ازهر رستم دستان هزاران داستان

این وطن پرورده دردامان مهر خویشان
 ملّتی گردنفرّاز و مردمی باعز و شان

درعدالت گستری زنجیرِ عدل و قصرِ کج
 شاهدهی بوده زعدل خسرو نوشیروان

مردم پُرصبر ایران در قبال حادثات
 داده اند ازخویشان خونسردی و طاقت نشان

شهرهایش بوده پیوسته عروس آسیا
 قصرهای بیستونش سوده سربرکهکشان

روزبحران وطن را کس ندیده اینچنین
 پیکر مام وطن زار و نحیف و ناتوان

عاقبت روزی بساحل میرسد کشتی ما
 میرهد ازچنگ عفریت بلا این خانمان . . .

وطنیات (۱۵)

داغ وطن

این چه داغیست که ابنای وطن میسوزد
آتش غم بدلِ پیر و جوان افروزد

همچو پروانه چنان سوخته و ساخته ایم
که دل شمع بحال دل ما میسوزد

رحمی ای تابش جانبخش مروّت ما را
بر تن لخت بُتان برف کفن میدوزد

ترسم از تیر بلاکس نرهد این ایّام
روزگاریست که ایّام بلا اندوزد

ما بجز مهر و وفا هیچ نیاموخته ایم
گر چه امروز جهان درس جفا آموزد

خرمن هستی ما نیز بسوزد ای دل
آتشی کو که زُبنِ خرمن ما افروزد . . -

وطنیات (۱۶)

... مبادا

در این دنیا کسی چون ما مبادا
گرفتار غم دنیا مبادا

در این صحرا چوما آواره ای نیست
چو ما آواره در صحرا مبادا

همه با یار خود دمساز و همره
چو ما تک نغمه و تنها مبادا

اگر فردا چودیروز است و امروز
خداوندا دگر فردا مبادا

غم یاران غم ما را فزون کرد
چو ما غمگین و غم پیمای مبادا ...

بخش ۷



مرحومه بدرالملوك مكرى (مادرگوينده ديوان)

قصاید، غزلیات، قطعات (۱)

به مادر عزیزم

سلام ای یار من ای یاور من
سلام ای مادر باگوه‌ر من

پیام آورده عشق و محبت
درآیین وفا پیغمبر من

گرفته دست و برده پا بپایم
عصای طفلی من رهبر من

سرشب تا سحر گهواره جنبان
نجنبیده ز بالای سر من

هزاران نیمه شب بیدار گشته
نهاده خواب در چشم ترمن

فشرده اندر آغوش محبت
نهال قد بی بار و برمن

نکرده روتُرُشُ روزی بکودک
زباب مهربان خوشروتر من

تسلای دل بیمار فرزند
پرستار فراز بستر من

درین دنیای وحشت زای پُربیم
تسلای بخشِ قلب مضطرب من

امید روزگار ناامیدی
پناه من، امید خاطر من

بصوت دلکش و آوای موزون
نواگر بلبل خنیاگر من

نوی دلکش لالایی تو
غذای روح پُر کرّ و فرّ من

صفای قلب و نیت های خیرت
دوای مغز پُرشور و شر من

زمان کودکی را در جوانی
زبان حالِ تو یادآور من

درین غرقابِ ژرفِ زندگانی
تو گشتی کشتیِ من لنگر من

همیشه بوده ای پُشت و پناهم
پس از پروردگار داور من



بیا بنگر کنون در نوجوانی
تن فرتوت و چهر لاغر من

چنان از زندگانی گشته ام سیر
که نَبودَ زندگانی باور من

شدم از ناله چون نایی و مویی
حصار نای من شد کشور من

دریغا حسرتا خاک وطن رفت
خدا را خاک عالم برسر من

دگر دنیا بکامم زهر آید
لبالب گشته از غم ساغر من

چویوسف در تَکِ چاهی اسیرم
سفر کردند یاران از بر من

بیخشا برمن ای مادر بیخشا
که بخشاید مرا بخششگر من

وصایای مرا بسپار در گوش
یکایک را نیوش ای مادر من

چوخورشید حیاتم رخ پوشد
گلِ من، سرو من، سیسنبَر من

قلمهای مرا بشکن یکایک
بسوزان کاغذ من دفتر من

مبادا برسر خاکم بنالد
شبّی تا صبحگاهان خواهر من

از آن سوزی که با دل رفت ما را
سخنها ساز کن با دلبر من

بسیلاب سرشگ ای چشمه نوش
غبار من بشوی از بستر من

نگار آتشین رویم بخواند
سرخاک من اشعارتر من

شکر خائی کند چون طوطی طبع
پس از مرگم بشعر شگر من

زدانشمند مجلس بازپرسد
کمالات دل دانشور من

بجویند آشنایان گوهری چند
زبحر فکرت موج آور من

گهرها زادم از طبع گهر زای
گهر زا بوده آری گوهر من

بغواصی توان جستن صدفها
زدریای دل پهناور من

بسان دختر بکریست شعرم
کسی نگشوده روی دختر من

هنرهای دگر دارم فراوان
فراوانست فنّ دیگر من

نه من فرماندهم تنها سخن را
سخن باشد کمین فرمانبر من

بیاید این من و این گوی و میدان
بیاید این من و این دفتر من

بسوز سوگ من عالم فروزد
بسوزد اختری را اخگر من

دریغا گوی گردد ای دریغا
پس از من آن نهال نوبر من

برآرد ماه من آهی جهانکاه
نهان بیند چومهر خاور من

بیالنیم بسوزد شمع آسا
چوبیند سوخته بال و پر من

بخشاید گناهان کبیرم
که بخشاید خدای اکبر من

نه تنها سوزد آن مهپاره اختر
بسوزد خواهر نیک اختر من

چومادر برسر کویم بموید
بداند روزی ار مادندر من

بجان عالمی درگیرد آتش
 فرورد عالمی را آذر من

بشادی زندگی را در نوردد
 بمیرد این دل غم پرور من

شود بیوه عروس شعر و گوید
 دریغا مُرد آخر شوهر من

نماند زاتش سودای من هیچ
 بغیر از مِشتی از خاکستر من

پس از قرنی بَرْدُ دنیا زخاطر
 قرانِ کوکبِ حزن آور من

ولی نام نکو هرگز نمیرد
 گواهِ نام من شعرتر من

اگر چه دور افتادم ز مقصد
 مرا معذور دارد سرور من

فری برمادر نوش آفرینی*
که زاید مادری چون مادر من

* نوش آفرین نام مادرمادر گوینده بود.

قصاید، غزلیات، قطعات (۲)

صحرا

قدم در دامن صحرا گذارم
بجای پای جانان پا گذارم

بدل تا فرصت جمعیتی هست
طبیعت را چرا تنها گذارم

همه ساله روم در کوهساران
مرا وامیست باید واگذارم

دل آشفته را آسوده خاطر
زدنیا و زمافیها گذارم

شوم همصحبت صحرانشینان
که سرّ خویش برصحرا گذارم

دمی با مردم بی رنگ و تزویر
بنای رفت و آمد را گذارم

برقص آرم در و دیوار دهقان
اگر روزی قدم آنجا گذارم

سخن گویم زچوخیای شبانان
حدیث اطلس و دیبا گذارم

بقلب سبزه و گل یادگیری
بیاد نامرادیها گذارم

بزیر سایبان بیدِ مجنون
نشیمن سازم و مأوی گذارم

بقهقه آورم کبکِ دری را
قدم در کوهساران تا گذارم

شوم مجنون صفت در کوه و هامون
دو روزی سرپی لیلی گذارم

صبحی چنداین دنیای دون را
بکام مردم دنیا گذارم

پزم در دیگ سر سودای جانان
سرخود را درین سودا گذارم

حکایات شب هجران خود را
بشام تیره یلدا گذارم

بگیرم دامن سبز طبیعت
تکلف را بشهریها گذارم

طبیعت مست میسازد چه حاجت
که بر خود منت صهبا گذارم

نمی نوشم از آن روباده لعل
که حسرت بردل مینا گذارم

زنم صد بوسه بررخسار گلبن
نشان بر لاله حمرا گذارم

دلی بشگفته بازآرم زصحرا
دل غمدیده را آنجا گذارم

بنقد امروز گیرم دامن گل
بفردا محنت فردا گذارم

زنم برسنگ خارا شیشه دل
که دل را فارغ از غوغا گذارم

دمی آگه شوم از راز گیتی
خرد را واله و شیدا گذارم

روم خوش در حریم حجله گل
قدم آنجا نسیم آسا گذارم

بگیرم دسنة ای از زلف سنبل
بدیده طره طرا گذارم

پای کوه پیچانم صدا را
اثر در صخره صما گذارم

چو طفل دور افتاده ز مادر
بنای آه و واویلا گذارم

بجویم در دل هستی عدم را
چوپارا بیشتر بالا گذارم

زنم بال و پراندر آسمانها
قدم بر تارک شعری گذارم

روان را پاک سازم از علایق
مجرد عنصر والا گذارم

عنان عقل و بحث و ماجرا را
بدست عشق بی پروا گذارم

فضولی کم کنم در کار یزدان
جهان را بر جهان آرا گذارم

سر این رشته بی انتها را
به بیچون خالق یکتا گذارم

قصاید، غزلیات، قطعات (۳)

آبشار

کَلِّکِ صورتگر نگر در شاهکار آبشار
آفرین بر صورت و صورت نگار آبشار

خاطراتِ کودکی را باز می آرد بیاد
سایه روشنهای بید و جویبار آبشار

قصه‌هایی نغز و دلکش مادر من گفته بود
از صفای ده نشینان دیار آبشار

آرزو دارم که روزی گسترانم بیخیال
سورساتی شاعرانه در کنار آبشار

بارش بارانِ اشگ عاشقان آرد بیاد
ریزش امواج آب از چشمه سار آبشار

تشنگان را اشتها بر اشتها خواهد فزود
کاسه گردانی آب خوشگوار آبشار

بزم نوشین مشربان و مردم صافیدلست
گرد ریزشگاه آب و سبزه زار آبشار

يك جهان لطف و صفا دارد برای اهل ذوق
آسیاب و نغمه های شار شار آبشار

اشتهای ذوق می آرد بکام شاعران
سفره گسترده بی انتظار آبشار

می شود دل از نسیم زلف خوبان چمن
مضطرب چون تار موی بیقرار آبشار

نالہ خیزد از دل سنگ و صدا پیچد بکوه
از فغان و ناله های زار زار آبشار

دختران روستایی با سفالین کوزه ها
ساقیان مه جبین میگسار آبشار

تشنه کامان نوشداروی محبت سرکشند
از کف سیمینبران گل‌گذار آبشار

لعبتان روستایی را نوای دلنشین
درهم آمیزد باهنگ ستار آبشار

کودکان پابره‌نه غرقه تازانو در آب
پای کوبانند خوش در رهگذار آبشار

از صدای شوخی گلچهرگان مست ناز
می‌تپد دل در بر عشاق زار آبشار

عالمی دارد جدا از عالم و هم و خیال
شب نشینهای طرف کوهسار آبشار

غرش آب و صدای خنده‌های بیدریغ
عالمی دارد خوشاب‌بر روزگار آبشار

در بهاران میفزاید لطف صحرا و چمن
لذتی دارد بویژه نوبهار آبشار

گلرخان طبع شاعر ارغنون ذوق خویش
همنوا سازند با آهنگ تار آبشار

چون نسیم روح بخش ساز بخشد اهتزاز
روح جانان را نسیم سازگار آبشار

قصاید، غزلیات، قطعات (۴)

نامه دوست

رسید نامه سوزآور تو جانم سوخت
دلِ من و تنِ من، مغز و استخوانم سوخت

نُبود نامه گران پتک بود و صاعقه بود
بکوفت مغزِ من و، هستی و روانم سوخت

نُبود نامه شراری زعشق سوزان بود
زدود آه و تفِ ناله دودمانم سوخت

زبامِ غفلت و از اوج خودپرستیها
فروکشید پایین کشان کشانم سوخت

بتیره روزی من کس مباد در عالم
دلم بحالِ خود و بختِ ناتوانم سوخت

کسی مباد چومن بیخبر زیارِ عزیز
از این دریغ و تأسّف دل و زبانم سوخت

نبود درخور اکسیر تو مسِ قلبم
از این تغابن و حسرت چوکوره جانم سوخت

تو مالکِ دل پاکِی، نه دل‌سیاه چومن
ازین سیاهدلیهای خود نهانم سوخت . . . -

تهران - ۱۳۳۲

قصاید، غزلیات، قطعات (۵)

تأثر زمان

دیگر مجال گشت و تماشا نمانده است
حالی برای دیدن صحرا نمانده است

آنسان فسرده ایم که ما را بکوه و دشت
دیگر هوای سیر و تماشا نمانده است

بی اعتبار گشته چنان سال و ماه عمر
کامروز را امید بفردا نمانده است

آن حال و آن نشاطِ جوانی پارسال
حیفا و صدفسوس که حالا نمانده است

ای نوبهار خیمه بصحرا چه میزنی
کان شادی و نشاط بدلها نمانده است

آنسان که قهر کرده زدل شادی و سرور
جایی برای آشتی ما نمانده است

بی مشتریست گوهر بازار مردمی
چیزی بدست مردم دنیا نمانده است

درویش را امید بمولا بُود، ولی
ما را بدل امید، بمولا نمانده است*

ای دل مرنج از غم غوغای روزگار
جایی برون زفته و غوغا نمانده است

بشکافت آفتاب سحر تیره ابر و گفت
یزدان بشرّ اهرمنان وانمانده است

دستی زنیم و پای که جانی بدر بریم
چندان رهی بساحل دریا نمانده است

ایدل طمع مبر که بدنای نو، وفا
آین کهنه ایست که برجا نمانده است

آذرماه - ۱۳۳۲

* یعنی بمولا سوگند که ما را بدل امید نمانده است.

قصاید، غزلیات، قطعات (۶)

گل خزان زده

زود بود ای نهال نورسته
که بخاک و گل آشیان کردی

آشکارا نهفتی از ما رخ
چهره در زیر گل نهان کردی

خواهر و مادر و برادر را
چون پدر پیرو ناتوان کردی

جای تو در میان ما خالیست
دوری از چه ازین میان کردی

هیچ دانی که بادل یاران
تو چها یار دلستان کردی

قلب ما را شکستی و رفتی
دوری از دلشکستگان کردی

روح تو در جهان نمی گنجید
سفر جان بآن جهان کردی

شد نصیبِ فلکِ غم پیری
زین مصیبت که تو جوان کردی

همه اجزاء آفرینش را
باغم خویش توآمان کردی

سوی گلزارِ جان خرامیدی
قصد گلگشت و بوستان کردی

جرگهٔ دوستان پریشیدی
ترك یاران و دوستان کردی

کوکبِ سعد بودی و آخر
با مه و مشتری قران کردی

رفتگی از این سرایِ غم آباد
دلِ ناشاد، شادمان کردی

در بهارِ جوانی و مستی
ای گلِ تازه رو، خزان کردی

قصاید، غزلیات، قطعايد (۷)

تضمين از غزل سعدی

تصنيف و آوازی که همراه با موسیقی بتوسط خوانندگان در
رادیو اجرا شد.

میروی

میروی و بی محابا میروی
دل گرفتی و بیغما میروی
جمعی از دنبال و تنها میروی

سروسیمینا بصحرا میروی
نیک بد عهدی که بی ما میروی

رفتگی و همچون تو یغمائی نرفت
چون تو یاری شوخ و شیدائی نرفت
کس بدین خوبی و زیبائی نرفت

کس بدین شوخی و رعنائی نرفت
خود چنینی یا بعمدا میروی

بندگان را بی محابا می‌کشی
نی زروی سهو، عمدا می‌کشی
چيست فرمان تو، ما را می‌کشی

مینوازی بنده را یا می‌کشی
می نشینی يك نفس یا میروی

جمله سرگردان و حیران تویم
واله از ماهِ گریبان تویم
نیست ما را تن، همه جان تویم

ما خود اندر قیدِ فرمان تویم
تا کجا دیگر بیغما میروی

گرچه از حسن تو غوغا می‌رود
جان زتن امروز و فردا می‌رود
گرچه دل‌هایی بیغما می‌رود

گرچه آرام از دل ما می‌رود
همچنین می‌رو که زیبا می‌روی

پودِ جان با تارِ عشقت رشته‌ایم
 دانه مهر تو در دل کشته‌ایم
 نقدجان و دل براهت هشته‌ایم

ما بدشنام از تو راضی گشته‌ایم
 وز دعای ما بسودا میروی

آنکه رحمت بر رخ خوبان گشاد
 آهوان را راه و رفتار تو داد
 ای که چشم من بدنبال تو باد

گر قدم بر چشم من خواهی نهاد
 دیده بره می نهم تا میروی

سر نه تنها درخور درگاه تست
 خاطری تنها نه خاطرخواه تست
 چشم عاشق نه همی در راه تست

دیده سعدی و دل همراه تست
 تا نپنداری که تنها میروی

فروردین ماه - ۱۳۳۱

قصاید، غزلیات، قطعات (۸)

بیاد سال درگذشتِ صادق بروجردی

جهان ناپایدار

نیازِ عشق و نازِ یارِ باهم
دلِ جمعیِ بخت و قلبِ ماهم

درین پیگانه پرورِ خانهٔ عشق
سراغی نیست از یک آشنا هم

نه اندر گلشنش بادِ موافق
نه در گلگشت و بُستانش صفا هم

غرضِ وحشتِ سرایِ نا امیدست
نسیمِ بامدادش جانفزا هم

در اینجا گر سزاواری خرامد
خرامان می شود صد ناسزا هم

اگر روزی بکام کس بخندد
بگیرد در شب تار عزا هم

درین زندان سرا هرگز نباشد
بچشم نرگس باغش حیا هم

خوشا مرغی کزین زندان غم رست
پرست از دست مشتی پیوفا هم

جهان هم عاقبت میدانِ مانیست
بباید رفت بی چون و چرا هم

بود میدانِ ما میدانِ افلاک
که ناید سنگ راهی پیشِ پا هم

نه این پست و بلندیهای پُر خار
که گیرد دامن هر پارسا هم

نه این دریای پُر موج و تلاطم
که باید دید روی ناخدا هم

جدایی نیست دانا را زعالم
اگر روزی فتد از ماجدا هم

نباید همچو مرگِ بی خدایان
شمردن مرگِ مردان خدا هم

فضا چون تنگ بُد بروح صادق
بَرست از این جهان تنگنا هم

جهان را برجهانداران سپارید
که بسپارند روزی چند باهم

آذرماه - ۱۳۲۴

قصاید، غزلیات، قطعات (۹)

یاد کنید

نیست جانسوزتر از قصّه ما
دوستان قصّه ما یاد کنید

ما خریدار وفایی بودیم
از خریدار وفا یاد کنید

بصفای دل مردان خدا
که زاخوان صفا یاد کنید

تا فراموش زخاطر نشویم
خاطری غمزده را یاد کنید

صحبت غمزدگان نیست گناه
گاهی از غمزده ها یاد کنید

روزی از بی سر و سامانی ما
دوستان بهر خدا یاد کنید

شرح دلسوختن ما بدهید
قصه ما همه جا یاد کنید

غم آن روز سیاهی که کند
دوست از دوست جدا یاد کنید

ما که رفتیم خداحافظتان
رفتگان را بدعا یاد کنید

داستان دگران را بهلید
داستان غم ما یاد کنید

قصاید، غزلیات، قطعات (۱۱)

گیاه قاصد

ای گیاه قاصد ای پیک خجسته فال من
 ای نهاده سربکف هرروز در دنبال من
 حالیا پیغام برپیغمبرا از حال من
 با فراغ دل بر دلدارِ فارغبال من

آنکه فارغ گشته از وای من و آوای من
 ننگریده صبحدم بر آه دودآسای من

گر گذار دل بگیسوی سمن سایش فتادت
 ره برآن پیچنده جعد عنبر آسایش فتادت
 دیدگان بر نرگس بیمار و شهلایش فتادت
 چهره بر رخساره تابان و زیبایش فتادت

طره پیچنده و جعد سمن سایش ببوس
 فرق او، رخساره او، دست او، پایش ببوس

قصاید، غزلیات، قطعات (۱۲)

دردها و سوزها

غم عالم نصیب جان ما شد
زجان ما غمی هرگز جدا نیست

دلِ پُر دردِ ما دایم غمینست
درین عالم کسی همدردِ ما نیست

نمیسوزد دلی همچون دل ما
بسوز سازِ ما کس آشنا نیست

فلك سنگِ بلا باریده بر ما
بلاى آسمانى كم بلا نیست

همه غمدیده ایم و محنت آلود
یکی محنت گُسار و غمزدا نیست

همه دیوانگان درمان پذیرند
دلِ دیوانهٔ ما را دوا نیست

چو گل سینه قبا بایست و دل چاک
اگر يك لحظه آن غنچه قبا نیست

بود خوش ماجرای عشق خوبان
ولی این ماجرا آن ماجرا نیست

درین پُر ناله نای حسرت آمیز
نوایی جز نوای نینوا نیست

نمیسازد بسوز ساز ما کس
کسی را گوش براین نغمه ها نیست

فلك بشکسته است بال و پر ما
شکسته بال تر مرغی زمانست

درین غمخانه دشت محنت آباد
نگاری غمخور و محنت زدا نیست

همه بیگانه و بیگانه پرور
در این وحشت سرا یک آشنا نیست

همه مردم کُش و مردم فریبند
سراغ از مردمی در هیچ جا نیست

همه کم دانش و پُر ادّعایند
در اینجا فضل و دانش مدّعا نیست

زمانه چون زمان بیوفایست
نگاری را بسر هرگز وفا نیست

حیا در آهن است و سنگ خارا
در این خاران سنگین دل حیا نیست

بنازد پُر خطا برکرده خویش
مگر کار خطا اینجا خطا نیست

صفا بر بسته رخت از این گذرگاه
دگر زین ره، گذاری از صفا نیست

غروب کبریا و مرگ عزت
دگر آن عزت و آن کبریا نیست

فنايِ ما بقایِ دیگرانست
رقیبان را جز این سرّ بقا نیست

کسی را حقّ این چون و چراکو؟
که پرسد این چرا هست آن چرا نیست

عجب شهرست شهر بیوفایان
که در آنجا جفا هست و وفا نیست

همه بر سر سرای عیش و نازند
کسی در بند این محنت سرا نیست

توانگر را همه جا موطن و جاست
وطن جز جایِ مردِ بینوا نیست

بکوه و دشت مُنعم کی غریب است
وطن هرگز برای اغنیا نیست

دلا بگذر جهان باقی نماند
براین ظلم باقی جز فنا نیست

★ ★

آلا ای نوبهار خرمیها
دلت خرم در این صحرا چرا نیست

بهای جان دهم بربوسه تو
بلی جان میدهم، جان بی بها نیست

سرشب تا سحر سازم دعایت
تو دانی بی اثر هرگز دعا نیست

نگهدار تو بادا ایزد پاک
نگهدار تو و ما جز خدا نیست ...

قصاید، غزلیات، قطعات (۱۳)

يك تنه !

میگدازم تا فروزم خانه را
همچو شمع خانه روشن میکنم

مثلِ سندان زیر پتکِ حادثات
جانِ زیولاد و تن آهن میکنم

يك تنه با خیره خصمانی چنین
کار صد سام و تهمتن میکنم

...

...

قصاید، غزلیات، قطعات (۱۴)

«نور خدا»

ای مهرِ تو تابنده بدلهای محبّان
تو «نورِ خدا» بودی و خورشید درخشان

بعداز تو همه کوه و در و دشت خموشید
بانگی نشنیدند و نوایی نخروشید

بعداز تو در خانه اُمید بیستند
آن «گوهرِ یکتای زمان» را بشکستند

بعداز تو اجل بُرد از این قافله بسیار
دنبال تو کوچیدند ای قافله سالار . . .

قصاید، غزلیات، قطعات (۱۵)

تیره بخت

از دبستان بخانه برمیگشت
دختری تازه تر زبرگ طری

مادری تیره بخت و مسکین داشت
بینوا دخترِ زبختِ بری

اندر آغاز کودکیش پدر
کرده بُد روزگار را سپری

برکنار از نوازشِ مادر
بی نصیب از تفقّدِ پدری

دید در کوچه دخترانی را
همه سرمست ناز و عشوه گری

دخترانِ امیر و شاه و وزیر
هر یکی پُر گهرتر از دگری

نقشبندِ ازل باستادی
کرده در چهره شان نگار گری

همه گلچهره و پری پیکر
گر بچهر و بقدشان نگری

همه با جامه های زردوزی
همچو زربفتهای کار هری

مژه تابیده و لبان گلگون
موظلای بُتانِ موی فری

همه پُر زیور و پُر آرایش
لیک عاری ز زیورِ هنری

قصه شان روحپرور و دلکش
چون سخنهای دلنشین دری

گیسوان بافته چو عقدِ پَرَن
 ما هوش دختران رشگِ پری

باد با زلف آن عروسان بود
 با عتاب و خطاب و خیره سری

بود با جامه های کوتاه شان
 گاهگاهی ب فکر پرده دری

الغرض هیأتی بعشوه و فن
 همچو کبکان بکار ره سپری

گَرْدِ او را چو حلقه بگرفتند
 همچنانی که هالهٔ قمری

ناسزا دخترانِ بالنده
 برنسبهای عالی و گهری

چون بدیدند جامه و کفشش
 وصلهٔ این و پارهٔ دگری

خرده گیری بهیأتش کردند
بر معایگری شدند جری

آن یکی گفت جامه اش را بین
با تمسخر زروی کم نظری

واندگر گفت دختر زشتیست
همچو ما نیست جامه هاش زری

سیمی کرد شگر افشانی
گرچه خود بود زشت و لب شکری:

مرده شو شوید آن لبانش را
چه سطرست آن لب زبری

بی تناسب فتاده ابرویش
دیده اش نیست بهردیده وری

قامت بد قواره اش بنگر
چهره اش بین نشان مفتقری

بر دلِ ریش او نمکِ پاشید
بی نمکِ دختری زبی بصری

★ ★

عاقبت اختصار ورزیدند
نه بدین اندکی و مختصری

دلِ کودك اگر چه فارغ بود
از حسد ورزی و زکینه وری

چون شنید آن سخن دلش بشکست
لرزه افتاد در سما و ثری

مدتی راه رفت و اندیشید
سربیفکند زیر و با پگری

تُند آمد بسوی ما درِ خویش
چون نسیمِ معطرِ سحری

قلم افکند و پای زد بزمین
اشگ بارید و کرد خیره سری

که چرا همچو مادرانِ دگر
نکنی مادری و هم پدری

بازوانِ مرا نمی گیری
از درِ مکتبم نمی گذری

تا بگویم که مادری دارم
گر پدر گشته از برَم سفری

این کهن جامه رازنی وصله
جامه یی نو برای من نخری

رقعه بر رقعه دوزی و روزی
نزد استاد دَرزیمِ نبری

پشت جوراب و روی زانویم
وصله دارد مگر نمی نگری

قلبِ مادر زگریه اش بطپید
گریه اش را نبود بی اثری

خون شدش دل که چون بود عاری
این بشر از عطوفت بشری

بغلش کرد و گرم بوسیدش
غمگساریش کرد و غم ستری

گفت ای طفلِ خونِ دل آشام
هان که بیهوده خونِ دل نخوری

ای بسا مُهره و خزف پیچند
در میان پرنیدِ شوشتری

نشنیدی که روی زیبا را
نبُودَ حاجتِ نگارگری

شرط خوبی لباس زیبا نیست
نیست زینت بجامه های زری

هنر از تیغ زاده نی زغلاف
روزِ مردی و گاه حمله وری

صنعت مردمی و خوشخویی
 هنر آید بدیده هنری

بعداز آن سربسوی بالا کرد
 کای خداوندگار با خبری

بارآلها مگر نمی شنوی
 طفل معصوم من نمی نگری

★ ★

چکند مادر پریشانحال
 نکند سر اگر که نوحه گری

چه خورد مادر سیه اقبال
 غیر خون جگر بخونجگری

چشد از مشرب قضا او را
 نیست جز آب دیده مستمری

اسرار وجود

زانروز که کشتی زمانه
 ما را بکران هستی افکند
 کردیم بخشش و خاک لانه
 گشتیم یکایک آرزومند

دردفتر عشق و زندگانی
 خواندیم حدیث مهربانی

برشکل بشر شدیم نازل
 همچون برکات آسمانی
 شد خاطره های پیش زائل
 از لوح خیال ناگهانی

یک یک ز نظر نهفته گشتند
 هر یک ره خویش درنوشتند

آن بار امانتی که افلاک
در بردن آن ابا نمودند
شد عرضه براین ظلوم بیباک
باری سرِ بار مافزودند

هرچند قبول خاطرماست
افسوس که جسم ناشکیاست

تا طینت آدمی مخمّر
با آب و گلِ حیات کردند
بروی مَلکانِ پاکِ گوهر
خیر و برکت برات کردند

گردید تجلی الهی
در طینت آدمی کماهی

آن روز مرا قبان فزودند
برشادی و آستین فشانی
در حالت و جد و رقص بودند
شیرین حرکات آسمانی

ذرات وجود و امر لاهوت
درخلفت ما شدند مبهوت

ای خیره زمان که میروی زود
این خیره سری زسر رها کن
داریم بدل هزار مقصود
ای سست وفا دمی وفا کن

بگذار بحال خویش باشیم
یکدم بخیال خویش باشیم

خردادماه - ۱۳۲۱

هوانوردی

من پری خواهم که گردم برفراز آسمان
تا فرازم خیمه برخورشید و ماه و کهکشان

همسری با اختران عالم بالا کنم
واگذارم این جهان برناکسان این جهان

زهره را بوسم جبین و ماه را گیرم کنار
پانهم آنجا که باشد جای پای اختران

تا مرا طبعی بلند و همّتی والا بُود
سرفرو نارم زعلیا زی جهان سفله سان

گر مرا بال و پری بودی چه بودی به از این
مشتی را مشتیری جوید فراز لامکان

بال و پر از آهن و پولاد باید مرد را
در جهانی اینچنین و در فضائی آنچنان

قصاید، غزلیات، قطعات (۱۸)

ترسم که . . .

ترسم که من بمیرم و آن خوش لقای من
دیگر نپرسد از من و از ناله های من

ایمن زگریه های شبِ هجر من شود
دیگر بگوش او نرسد های های من

بگشاید از جبین گره و بشکُفد چو گُل
دگر نبیند این رخِ نا دلگشای من

در مرگ من نگرید و چون گُل نپژمرد
خندان شود زمرگ من اندر عزای من

چون نی نالد و نکند سرنوای هجر
در مرگ من برای دلِ بینوای من

با آنکه خون خویش بریزم برای او
آخر دو قطره اشگ نریزد برای من

پایان پذیرد آنهمه جوش و خروشها
افتد زگردش و زنوا آسیای من

من میروم که رفتنیم سوی آشیان
تنها در آشیانه بماند همای من

آنجا روم که جایگه سر مد منست
زیرا که جای او بود اینجا نه جای من

من مرغ بال بسته این آشیان نیم
جز آشیانه نیست جهان از برای من . . .

قصاید، غزلیات، قطعات (۱۹)

پیام عشق

ای یار پری پیکر من، سیمبر من
ای ماه من ای اختر پیروزگر من

ترسم که بجویی و نیابی اثری هیچ
روزی که دگر هیچ نماند اثر من

گر بر سرخشمی و مرا هیچ نبخشی
ای یار ببخشای بر این چشم تر من

هرشب منم و فکر و خیالات پریشان
هرشب منم و دیده آشوبگر من

بی ذکر تو شام و سحر آرام ندارم
نام تو بود ذکر شب من سحر من

ترسم که بمیرم شوی از کرده پشیمان
ای یار مکن اینهمه خونین جگر من

روزی سر از این خواب گران برکنی آخر
کانروز نمانده اثر از خواب و خورمن

از رهگذرت دانی بسیار گذشتم
با آنکه نکردی گذر از رهگذر من

من سود تو خواهم ضررت هیچ نخواهم
سود تو بُودِ سودم و ضرّت ضرر من

غافل مشو از چرخ بلا پیشه که این چرخ
آورده بلاهای فراوان بسر من

گر عشق مرا با دل و جان هیچ پذیری
هان این من و این جان و دل من گهر من

من زی تو یکی دسته گل تازه فرستم
بفرست تو هم دسته گلی تازه بر من

آهنگ سفر با دلی آسوده بسازیم
من همسفرت گردم و تو همسفر من

ای یار بیا هر دو پر و بال گشاییم
تا تیرِ بلایی نشکستست پر من

باهم ره صحرا و چمنزار سپاریم
من پی سپرت گردم، تو راهبر من

نو رُسته گلزار وفایم من و تو
من شاخه پُر بارم و تو بار و بر من

روزی من و تو برسر آن سبزه بغلطیم
کو رُسته زعشق تو و آب بصر من

در سایه آن بید کهن سال نشینیم
کو بوده زیارتکده من مقرر من

من در بَرَت آویزم چون برگ گیاهی
تو نیز بیاویز چونسَرین ببر من

از در چو قمر آی و فروگیر مرا تنگ
زان پیش که گیرند بمن بام و در من . . .

قصاید، غزلیات، قطعات (۲۰)

صبحگاهان

صبحگاهان که چکد شبنمِ تر
بر رخ یاسمن و سیسنبدر

پرنیان بافِ گلستان بافد
پرنیانهای کبود و احمر

گستراند بچمن طاقه فروش
طاقه روم و پرند ششتر

نغمه دلکش و آوای خداست
صبحدم نغمه الله اکبر

بهترین نغمه و لالاییهاست
صوت لالاییِ مرغانِ سحر

میدرخشد زافق نورِ خدا
برخ طفلِ چو خندد مادر

باد ماند بنوازنده بُتی
که بُودُ رود زن و رامشگر

ماه ماند بمن و خور بنگار
این شود کاسته آن افزونتر

در دلِ شب چه دل انگیز بود
قصه خواهشِ دل با دلبر

صحبت از تازه و از آینده
تازه تازه سخنانِ نوبر

چون دو پروانه آزاد خیال
گشتن اندر چمنی پهناور

هر دو بگریستن و مست شدن
بکف از گریه گرفتن ساغر

بال برهم زدن مرغِ چمن
بر سرشاخه صدایِ پر پر

بانگی دلچسبِ خروسان از دور
پاسخ مرغ و خروسان دگر

قُرُقِرْ غوك و نوای اردك
این بجوی اندر و آن در فَرَعَرُ

که زافسانهٔ افسون بُتان
قصه ها گفتن دفتر دفتر

که زلشگر کشی ناز بُتان
در دلِ کشور خوبان، لشگر

که سخن گفتن از مجد و جلال
سخن فرّ و شکوه کشور

یادطهمورث و جمشید و قباد
روزگارِ زر و زاب و نوذر ...

قصاید، غزلیات، قطعات (۲۱)

آسیبِ زمانه

غم یاران و مرگ آشنایان
دل یاران بخون سازد شناور

سرشگ خون نخشگیدست در جوی
که خونها میچکد از دیده تر

دگرگون گشت اوضاع زمانه
جهان دیگر شد و اوضاع دیگر

کدورت بر کدورتها بیفزود
برای ملتّی چون ما مگرد

بدور ما چو نوبت راست گردید
نگون از بختِ وارون گشت ساغر

نه کم بود آخر آسیبِ زمانه
که شد آسیبِ این کشور فزونتر

غم یاران و جور دیگرها
غمی افزوده بر غمهای دیگر

خدایا خاک ایران را نگهدار
زدست مردمی آشوب پرور

در این غمخانه تا کی داغ دیدن
غمِ عالم گرفتن جمله برسر

گهی سیمین بری در گِلِ نهفتن
نکرده جامهٔ زرینه در بر

گهی شستن بسیماب دودیده
تن سیمای بگونی سیمِ پیکر

نه تنها زد بجان ما شررها
بجان عالمی افروخت آذر...

قصاید، غزلیات، قطعات (۲۲)

آتش عشق

عمری نتوان درد خود از خلق نهان کرد
کو محرم رازی که توان راز عیان کرد

مرد افکنی و فتنه گری تو بنازم
یک طرفه نگاه تو هم این کرد و هم آن کرد

سرپنجه و بازوی نشد کارگر اینجا
با عشقِ قوی پنجه مگر زور توان کرد

از پیرِ خرد فکر نوینی نتراوید
باروی جوان تو توان فکر جوان کرد

تنه‌ها نه رخت مایه آشوب فرنگست
بس فتنه و آشوب که در ملک کیان کرد

ایدل بجهان از ستم یار ننالی
با تونه ستم کرد که با خلق جهان کرد...

قصاید، غزلیات، قطعات (۲۳)

سوی تو میآیم

ای خرمن گل اینجا بر بوی تو میآیم
تنها بخیال تو در کوی تو میآیم

موی تو دلاویز و بوی تو عبیر آمیز
سوگند بموی تو بر بوی تو میآیم

عمریست که دور از تو میسوزم و میسازم
پروانه صفت گرد مشکوی تو میآیم

مهر تو بدل دارم ای ماه کمان ابرو
سرگشته بدنبال ابروی تو میآیم

ای قبله گه آمال روسوی تو خواهم کرد
تو سوی که خواهی رفت من سوی تو میآیم

ای آهوی بی آهو، ای صید گریزنده
دنبال دو چشمان آهوی تو می‌آیم

اینجا نه بخودآیم جادوی ترا نازم
پیوسته بتأثیر جادوی تو می‌آیم

ای پشت و پناه من امید بتو دارم
تنها بامید تو در کوی تو می‌آیم

با موی تو خواهم گفت اسرار پریشان را
آشفته بدنبالِ گیسوی تو می‌آیم . . .

بخشی از یک سرود و تصنیف همراه با موسیقی در
سالهای اشغال ایران بتوسط نیروهای خارجی •

گُلِ من

یادبادا ز تو و عهد کهن
من خاطرات تو و

با سرزلف عروسان چمن
زدن پنجه ها تار

گل من ای گل من !

یاد تو، یادشکر خنده تو
تو روی زبینه

نرگس مست و فریبنده تو
فن آنهمه عشوه و

گل من ای گل من !

یاد از آنروز که بیگانه نبود
کس درین خانه نبود

اجنبی دلبر جانانه نبود
یا بُد شور و فتن

گل من، ای گل من!

شمع من خیز که پروانه شویم
هر دو دیوانه شویم

وقت آنست که افسانه شویم
یاد ایام کهن

گل من، ای گل من!

.....

.....

تصایید، غزلیات، قطعات (۲۵)

نصیبِ دشمنِ باد

همیشه دیده ام از دیدنِ تو روشن باد
دلِ من از گل روی تو رشگ گلشن باد

پیشِ قدِّ تو گر سرو گردن افرازد
ز تند باد حوادث شکسته گردن باد

ز چاک پیرهنت بوی جان همی شنوم
هزار جان گرامی فدای آن تن باد

اگر چه در چمنِ حُسنِ تو هزارانند
نگاهِ لطفِ تو پیوسته شامل من باد

کنون که در بر خوبان لطافتی داری
همیشه نیتِ پاکِ تو لطف کردن باد

اگر بجنت کویت مرا مقامی نیست
الهی آنکه مرا در دل تو مسکن باد

بروزگارِ بدی اوفتاده ام زغمت
 که هیچ دوست نبیند نصیبِ دشمن باد

شینده ام سخنی تازه از بد اندیشی
 خدا کند که شیندن خلاف دیدن باد

اگر بغیرِ تو ای دوست برگشایم چشم
 همیشه اشگ زچشمم روان بدامن باد

پای سرو قدِ دلکشت مرا ای جان
 پس از حیات مجازی همیشه مدفن باد . . .

بخش ۸

منتخبی دیگر از منظومات پراکنده

- ۱ . بیاد دکتر حسین فاطمی .
- ۲ . امیدها و نومیدیها .
- ۳ . بفرزند عزیزم امیرسیف الدین مگری .
- ۴ . ضامن آهو .
- ۵ . بی هنر و هنرمند .
- ۶ . یعقوب و یوسف .
- ۷ . ثنای جاهل .
- ۸ . شیخ ریاکار .
- ۹ . عروج جاهلان .
- ۱۰ . چه میجوئیم .
- ۱۱ . هنوز .

بیاد دکتر حسین فاطمی

هر گُل که درین چمن شکوفید
آخر زدمِ خزان بخوشید^(۲)

بس نغمهٔ روحپرورِ دل
کز لب نشده برون خموشید

(۲) بخوشید: بخشید (خوشیدن: خشکیدن).

هر نظم و نَسَقُ که مردمی بود
پاشید و پریش گشت و شورید

از بادِ ستم چه تازه گُلها
پژمرد و فُسُرد و مُرد و پوسید

بس نرگس و نسترن که لب دوخت
بس گُل که بغنچگی پزولید (۳)

دروادی شوره زارِ این مُلک
سرچشمهٔ رحمتی نجوشید

کردند بنا ولی نپاید
کِشْتند سَمَنُ ولی نروید

گُل رفت و مشام جان بیفسرد
جُز بوتۀ خار کس نبوید

خاموش شد آن چراغ مهتاب
افروخت جهان و خود بسوزید

(۳) پزولیدن : پژمردن، پژمرده شدن.

يك بار دگر فروغ مهري
در قلّه آسمان فروزید

او نیز چو ماه و قطب خوبان
رخساره بزیر ابر پوشید

پیوست بجمع پاکِ مستان
زین باده چو جرعه بی بنوشید

□ □

دل خسته شد و زرنج بشکافت
زین کوچه بکوجه ها که کوچید

غارتگرِ دهر در پی ماست
این راه بگامِ عقل پوید

هر چند اثر نکرد کوشش
صدبار دگر زدل بکوشید

إِخْلَاصِ عَمَلِ بَغْفَتِغُو نِيسْت
 از اهل ریا صفا مجوید

غیراز سخنان آن سَمَنْبَرُ
 اندر بر کس سخن مگوید

□ □

ای کهنه خرانِ خود فروشان
 تا چند افاده می فروشید

پیوسته چرا چو ماکیانید
 يك لحظه چرا «نمی خروSID»

در زیر خراشِ تیغ، مردان
 مُردند چرا نمی خروSID .. -

امیدها و نومیدیها

یاد از آنروز که عشق تو مرا رهبر بود
آرزوی سرِ گیسوی توام در سر بود

دل بشکسته ام از بهر تو سامان می جُست
بدرستی تو ای ماه، مهی کمتر بود

دفتر خاطرَم از خاطره هایت رنگین
کمترین خاطره نغز تو در خاطر بود

دیگران دیو پلید و تو خداوند جمال
تو مسلمان و بغیر تو مرا کافر بود

آنکه میخواستم او را زدل و جان نه تویی
تو کنون دیوی و آن ماه مرا دلبر بود. .-

به فرزند عزیزم امیرسیف الدین مکرری

نور چشمان من ای دلبندم
جز توام کو که بر او دل بندم

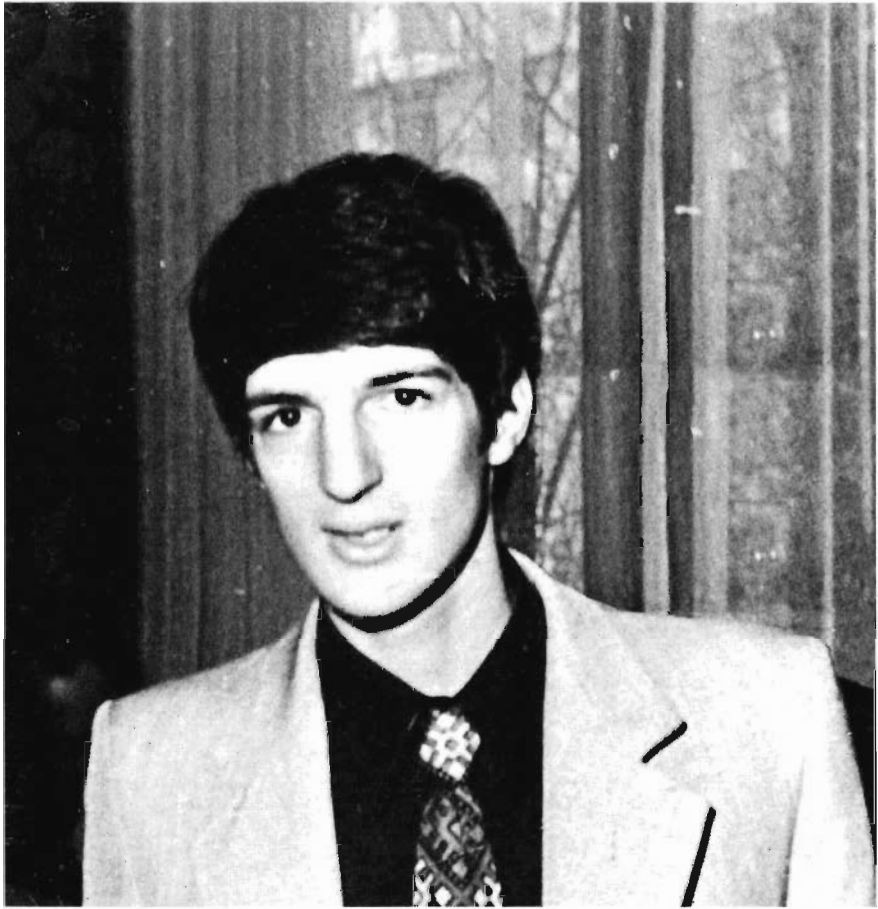
بر تو دل بسته ام و دل دادم
از همه چیز جهان دل کندم

همچو مجنون شده ام از اندوه
گاه می گریم و گه می خندم

توبتن رخت نوآرای که من
رخت ازین کهنه جهان بر بندم

خواندیم تا برت آیم، اینک
از جهان دگری خوانندم

صحبت عشق تو در زندان بود
روز و شب مونس بی مانندم



امیرسیف الدین مَکری (فرزند گوینده دیوان)

ضامن آهو

ای آهوانِ دشتِ وفا بهرِ کودکان
کمتر طپید در کفِ صیّادِ بیخبر

چون ضامن شماست امامِ بحقِ رضا
پستان شیرناکِ شما کی رود هَدَر

هرکس امام هشتم دین شاه بیکسان
او را پناه داد، رها گشت از خطر

رفته دوان و آمده با کودکان دوان
صیّاد را نبود چنین حال منتظر

از رقت او گریست چو این حال بنگریست
بربیکسی و غربت اطفالِ دربدر

ای ضامن تمامی این آهوان دشت
این بچه آهوان همه را در پناه بر

تیرماه ۱۳۶۴

بی هنر و هنرمند

زلالی خوانساری

بطالعُ بختِ محتاجی برآشفتم
فلك را متهم کرد و چنین گفت

که يك ره بر مُرادِ من نگشتی
همه برگشتگیِ بخت گشتی

قضا دادش جوابی خوشتر از نوش
که ای زهر تغافل خورده خاموش!

اثرها را بهم چون رام کردند
فلك را در میان بدنام کردند

بیا گربخت خواهی بی هنر باش
وگر نه ساقی خونین جگر باش

□ □

ادامه ...

محمد مگری

اگر نام تو روزی باهنر شد
جهانِ هستیتِ زیر و زبر شد

مپرس از من که کُشت آن باهنر را
مکن آشفته تر آشفته تر را

زخوبانِ حَسَنِ خوی زمانه
نه آیت ماند و نه اندک نشانه

جهانِ جَلّاد و «میر» قاتلانست
بکامِ غافلان و جاهلانست

فلك سنگ بلا افکنده برما
بهر گوشه کمین کرده ستمها

نه موج خون بدریا بی کشاکش
نه صحرا رسته از طوفانِ آتش

خطر باریده برکوه و در و دشت
که سالم جَسْتُ و کی آسوده بگذشت

یعقوب و یوسف

سعدی : یعقوب

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند

زمصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست

گاهی برطارم اعلی نشینیم
گاهی در پشت پای خود نبینیم

اگر درویش درحالی بماندی
سردست از دو عالم برفشاندی



محمد مگری : یوسف

زیوسف نیز دانایی پرسید
که ای خورده بدانش مهر تأیید

تو که داننده هر راز بودی
تو که باسر حق دمساز بودی

تو که بودی بنور خویش شاهد
چرا غافل شدی از رشگ حاسد

چرا یعقوب را دل پاره کردی
خودت را در جهان آواره کردی

چرا پنهان شدی در چاه کنعان
بکام دشمنان، دور از عزیزان

پیش مهر باب و مامک خویش
نیرزد ملک مصر و شغل شاهیش

بپاسخ گفت آن ماه دل افروز:
مسوزان بیشتر این قلبِ پُرسوز

نمیدانی فلک با ما چها کرد
شگفتست کاین چرا کرد آن چرا کرد

گهی ذلت، گهی عزت عطا کرد
پذیراشد گهی، گاهی رها کرد

پشیزی عزت و جاهش نیرزد
بعرشش عرش رحمان دل بلرزد

ولیکن راهِ حق پُر امتحانست
رهی پُر گرگ و چاه و رهناسست ...

ثنای جاهل

شیندم حکیمی بگریید زار
که نادان ثنا کرده بودش نثار

چونازی تو بر ابلهان جاهلی
تو بد کشت و بدخواه و بدحاصلی

چو جان می نهی در کفِ جاهلان
بخندند بر عقل تو عاقلان

دل دشمنان را کنی شادمان
زُن برکنی ریشهٔ مردمان

شیخ ریاکار (طنز)

از بخارا به بلخ آوردی
 گیرمت هرچه سنگ در دنیا است
 سنگهای دراز و کوتاه و پهن
 میخ و سیخ و مداد و جا قلمی
 قط زن و کَلکِ نی، دوات و چپق
 از همه قسم «لوله آلات جات»
 شمع کافور و شیشهٔ پیسی
 بهر طاهر نمودن ماتحت
 از ریاجان و تن دَنَس^(۱) بارست
 زین نَمَطْ تا بحشر چرکینی
 ای معنعن پلیدِ ابنِ پلید
 ای بدریا زده سگ ناپاک
 يُعْرِفُ المجرمون بسیما هم

یک شتر بارسنگ استنجا^(۱)
 تیز و استبر و سنگپا آسا
 آهن و چوب و هستهٔ خرما
 شانهٔ ریش و قیچی اعلا
 چوب سیگار و قوطی اشیاء
 درخور ذوق حضرت والا
 جمله با پنجهٔ لَجَن اندا
 تا بته میکنی فرو آنجا
 کی زدایی تو از دَنَس جان را
 می نگردی جدا ز چرکیها
 عنعنانت همه کثافت زا
 سگ کجا پاك گردد از دریا
 آشکار است خبثت از سیما

تهران - ۱۳۶۴

(۱) اشاره است بشیخ فقیه ابوليث نصر بن محمد سمرقندی متوفی بسال ۳۷۶ هـ. ق در بلخ که بنا بنوشته نویسنده کتاب «فضائل بلخ» (مؤلف بسال ۵۱۳ هـ. ق و ترجمه شده بفارسی در سال ۶۷۶ هـ. ق) «چون از سمرقند بعزم تعلم بیرون آمد «یک شتروار کلوخ

استنجاه» آورد از زمینی که ملك او بود. او را پرسیدند که این چیست و کجا می بری؟
گفت بطلب علم میروم و محتاج گردهم، باین سبب آورده ام.»
(۲) دنس [د . ن . ش] : چرکی . ریمناسکی .

عروج جاهلان

میفزا مشکلی دیگر بمشکل
غبار غم بشوی از صفحه دل

گره نگشود کس از کار این مُلک
زبان بر بند و شو حلالِ مشکل

تن از آهن کن و جان را زیولاد
ایا زرینه مو سیمین شمایل

ازین گندم نما جوکار این دشت
نمی جویی مگر تحصیلِ حاصل

درین مردم فریبانِ ریایی
نمی یابی مگر مستیِ اراذل

اعالیشان بعیدند از معالم
نیندیشیده اند جز در اسافل

جهالت گسترانیده پر و بال
بُود عالم اسیر دستِ جاهل

شود طیّ روزگاران شقاوت
نه روز آجل اما اندر عاجل

چه استقرار در بطلان گرایست
چو حق آید گریزد مردِ باطل

نگردد عاقبت جز آلتِ فعل
چو مفعولی نشیند جای فاعل

چو بیعقلی بود کالایِ رایج
که بهره می برد از عقلِ عاقل

عروج جاهلان عین سقوطست
پیستی می گراید جمعِ نازل ...

وطن

چه میجوئیم!

زجان صلاح زیهر وطن چه میجوئیم!
برای خویش مصیبت بتن چه میجوئیم!

ایا مذکر حبّ الوطن من الایمان
زخصم و منکر حبّ الوطن چه میجوئیم!

صدف نبود خزف بود در تک* مرداب
درون این عفن آب لجن چه میجوئیم!

فریب مکر جهان خورده ایم و بی حاصل
بی نجات خود از مکر و فن چه میجوئیم!

چه حيله ها که نمودند و دام گسترده
زمردمان چنین حيله زن چه میجوئیم!

بجز فسانهٔ غم حاصلی نشد زین عمر
زبهر خویش زغم پیرهن چه میجویم!

سپید جامهٔ ما جز کفن به «تن ها» نیست
میان البسه تنها کفن چه میجویم!

حدیث عشق وطن کهنه گشت و ما از نو
عبث از اینهمه کهنه سخن چه میجویم!

دگر زنالۀ مرغ سحر نگرید کس
زقار قارك زاغ و زغن چه میجویم!

کهن شدند احادیث وامق و مجنون
سواد عشق و بیاض کهن چه میجویم!

چه نغمه ها که خموشید و دل که بشکستند!
زناکسانِ خس دلشکن چه میجویم!

بغیر خار نمی روید اندرین بستان
سراغ نسترن و یاسمن چه میجویم.

۱۳۶۵

★ تَك : ته، قعر.

هنوز . . .

هنوز دردلِ من عشق و در تنم جانست
هنوز جان و دلِ من رهینِ جانانست

هنوز گردشِ چرخست و تابشِ مه‌ری
هنوز در پسِ ابری مهی درخشانست

هنوز دردلِ شبها ستاره می بارد
جهانِ عشقِ ز نورِ شفق چراغانست

هنوز دردلِ هر ذره نور می تابد
هنوز جان و دل و دیده نور بارانست

هنوز مرغِ سحرِ نغمه‌ها زند، یعنی
بهوش باش که هنگامِ بامدادانست

دوانِ پی هم آهوان این دشتند
هنوز موسمِ اُنسست و نو بهارانست

هنوز می جَهد از جوی گله یی از میش
هنوز بعبعه برّه های چوپانست

زبهر آنکه شود دانه ها جدا از کاه
هنوز خرمن گندم بیاد افشانست

نمرده است طبیعت، همیشه پاینده ست
هنوز جنبش گردون و چرخ گردانست

در آسیاب بشب گرد نور می پاشند
هنوز نور برخسار آسیابانست

هنوز پرّه زیرین آسیا در جاست
هنوز فلکّه^(۱) بالای پَران و چرخانست

هنوز غرّش رعد و نهیب رگبارست
هنوز در همه جا سیلها خروشانست

هنوز برسر خود می زند زشور و شَعَف
هرآنچه موج درین آبها شتابانست

هنوز ریزش آبست از سر کُھسار
هنوز نغمهٔ پُر شورِ آبشارانست

هنوز قُلَّةُ البرزُ سر برافلاکست
هنوز کوهِ دماوندِ آتش افشانست

درونِ اینهمه خاکستر و غُبَارِ سیاه
هزار آتش تابانِ هنوز پنهانست

برای آنکه زِ خاکی دلاوری خیزد
هنوز خَاکِ فراوانِ درین بیابانست

هنوز یگه سوارانِ بدشت تازانند
زدور گردِ سُم اسبها نمایانست

هنوز بحرِ گُهرِ زایِ دُلِ نخشکیده ست
گُهرِ هنوز بدستِ گُهرِ شناسانست

هنوز طبعِ هنرمند زنده و پویاست
پیر و بَخْرِ طبیعتِ بحالِ طغیانست

هنوز برق امید از کرانه ها رخشند
هنوز عاقبتی خوش برای ایرانست

□ □

هنوز قصه نام آورانِ پیشینست
سخن زرستم و افراسیاب و پیرانست

هنوز قصه جمشید و آفریدونست^(۲)
هنوز یگه بمردانگی نریمانست

هنوز آرش^(۳) چاچی کمان^(۴) کمانگیرست
عدیل او نه در ایران نه در انیران^(۵) است

منیژه دختر افراسیاب تورانی
هنوز و اله بیژن بشهر تورانست

سخن ز مادر کیخسرو، از فرنگیست
هنوز موبد و در مرگ شو پریشانست

هنوز خون سیاوش روان در آمویه ست
تفان و غُلغُلَه زن، همچو چشمه جوشانست

هنوز کاخِ گُلندام پُرگُل و نورست
هنوز چهرهٔ بهرامِ شاد و خندانست

هنوز قصرِ سدیر^(۷) و خورنق^(۸) آبادست
هنوز قصهٔ بهرام و شاه نعمانست

هنوز قصهٔ خورشید و خاور چینست
سخن زخویه و خوارزم و دُختِ خاقانست

هنوز قصهٔ دامنِ پاک «شیرین» است
سخن ز شوکتِ بانویِ ارمنستانست

صدای تیشهٔ فرهاد و خندهٔ شیرین
هنوز در همه جا پُر طنین و پیچانست

هنوز خسرو خوبان سوار شب‌دیزست
هنوز جلوهٔ شیرین به طاقِ بُستانست

هنوز مجمع صاحب‌دلان قرمیسین^(۹)
 درونِ صُفّه شب‌دیز و صحنِ ایوانست

هنوز مقبره «مردّه خای»^(۱۰) چون «استر»^(۱۰)
 به «هگمتانه»^(۱۰) ز آثار نیک بنیانست

هنوز در دلِ شب معبدِ مسیحِ نبی
 بشهر کوچک جلفا ستاره بارانست

قباله‌های کهنسالِ عالم و آدم
 هنوز نقش و نگارِ که بغستانست^(۱۱)



هنوز در همه جا نقش «نقش بندیها»^(۱۲) ست
 هنوز قادری^(۱۳) و بحثِ شیخِ گیلانست

«بیاره»^(۱۴) بازبیارانِ حیات می بخشد
 هنوز مرکز انوارِ شیخِ عثمانست^(۱۵)

سراجِ دین و جهان گفته اند در آنجاست
هنوز قبله دلها و عرشِ رحمانست

هنوز معرفت از «مردمان حق»^(۱۶) خیزد
هنوز نورِ حقیقی در اهلِ عرفانست

هنوز چشم و دلِ من بسوی «گهواره»^(۱۷) ست
هنوز حرمت یاری زایلِ گورانست^(۱۸)

ز صحنه^(۱۹) و از توتشامی^(۲۰) و هرسین^(۲۱)
هزار خاطره خوش ز «جمع یاران»^(۲۲) است

هنوز مرکز کُلّ جهانِ دلِ داناست
هنوز کشور ما در پناه یزدانست



هنوز بوی خوش جوی مولیان آید
هنوز دل به تپش در فراق یارانست

هنوز بر «سر قاپی»^(۲۳) خرنند «برفِ پَرَو»^(۲۴)
 هنوز گرمیِ بازارِ چالَسَنخاست^(۲۵)

هنوز بانگِ اذان از مناره ها خیزد
 هنوز «ساعتِ مسجد»^(۲۶) تپان و کوبانست

هنوز بر «سر پل»^(۲۷) نعره های مستانه ست
 هنوز در «قره سو»^(۲۸) وعده گاهِ رندانست

هنوز چهرهٔ زیبا رخانِ سیمین بر
 چوقرصِ ماه زهرگوشه یی نمایانست

بشب هنوز ز هرکوچه نغمه می خیزد
 هنوز «طبل و نقاره»^(۲۹) به «سوزه میدان»^(۳۰) است

هنوز طلعتِ زیبایِ «خَلْکِ کرماشان»^(۳۱)
 زبانزد همه خوش طلعتانِ تهرانست

هنوز لهجهٔ شیرین «کَلْهَر» و «گوران»
 هزار مرتبه بهتر ز شگرستانست

هنوز «سَقْزِی» و «مُکْرِی» و «سَلِیْمَانِی»
برای این دلِ دیوانه صد نگهبانست

هنوز دیده بدنبالِ یارِ «کرمانجی»^(۳۲) است
لبانِ شعر و غزلهایِ او غزلخوانست

هنوز قامتِ نوقامتان بدلِ نقشست
هنوز دیده گرفتارِ «نونامان»^(۳۳) است

نگشته اند فراموش «مانگه شو»^(۳۴) ها هیچ
هنوز قلبِ تپنده بیادِ «جاران»^(۳۵) است



هنوز معدنِ شیرین لبانِ بشیرازست
هنوز نصفِ جهان خطّه صفاهانست

هنوز ترمه یزدی و مخملِ کاشان
نمونه هنر یزد و ذوقِ کاشانست

هنوز شهرِ بخارا بهارِ زیبایست
هنوز شهرِ سمرقند صیقلِ جانست

هنوز سُرْمَهٔ سُنْغَدِی بَشَهْرِ فَرِغَانَهٔ سَت
ز چَشْمِ سُرْمَهٔ کَشَانِ دَلِ بَشُورِ وَافِغَانِسْت

هنوز مَرْدَمِکِ چَشْمِ لُعبَتَانِ هِرَات
ز لَالِ وَ پَاکِ چَوِ فِیروزَهٔ بَدخْشَانِسْت

هنوز قَامَتِ قَرْقِیْزِیَانِ خُوشِ اَنْدَام
بَسَانِ سِرُو خِرَامَنْدِهٔ یِیِ خِرَامَانِسْت

«زبانِ پارسی نغز» کز بهشت آمد
لِسَانِ جَتِّیَانِ وَ زَبَانِ خُوبَانِسْت

پَرِیْرَخَانِ جِهَانِ پارسی سخن رانند
سَخْنِ هِنُوزِ تَرَازُویِ هِرِ سَخْنَدَانِسْت

بُتَانِ کَاشِغَرِ وَ خِیوَهٔ پارسیدانند
هِنُوزِ شِکَرِّ شِیْرَازِ دَرِ «زِرَافْشَانِ»^(۳۶) اسْت

لِسَانِ پارسی وَ لَفْظِ دَلِ رَبَّایِ دَرِی
بِیَانِگَرِ دَلِ تَاجِیْکِ وَ تُرْکِ وَ افِغَانِسْت

هنوز رودکی و بوالمؤید بلخیست
هنوز قصه دوران آل سامانست

زبان سعدی و حافظ فسونگری داند
طلسم ناشکن حضرت سلیمانست

هنوز لفظ دُررُ بارِ ترکی و تاتی
تکان دهنده دلهای ترک و تاتانست

هنوز یار بلوچی بهین وفادارست
هنوز ترکمن پُر هنر به گرگانست

هنوز قصه «کیجا»^(۳۷) و عشق «ریکا»^(۳۸) یست
هنوز عزت و آزادگی به گیلانست

هنوز خطه کرمان غریق انوارست
هنوز نعمت و رحمت شهر ماهان^(۳۹) است

هنوز پرتو فضل و کمال بهمنیار
چو آفتاب جلابخش شهر کرمانست

هزار لؤلؤ غلطانُ هنوز از مُرگان
نثارِ مرقَدِ پاكِ شه خراسانست



هنوز اوّل و بُجوحه رهایه‌است
جهانِ بی هنریها قرینِ بحرانست

نمرده است و نمی میرد انقلابِ وطن
هنوز آتشِ این انقلابِ سوزانست

دل از محبت و نبض از تَف و رگ از غیرت
تپنده است و جهنده، هنوز جُنبانست

دوباره حرمتِ دانا فزاید، ارچه هنوز
زمامِ کارِ بدستِ گروه نادانست

شوند جوی و سپس رود و بعد دریاها
سرشکها که زغمها روان بدامانست

دوباره بادِ حوادثِ بَرَدِ خَس و خاشاک
همیشه در پیِ باران و بادِ طوفانست

همیشه دشمن ایران ذلیل و افکنده ست
همیشه حمله گر و صدمه گر پشیمانست

مجو نشانهٔ ایمانِ ز دشمنان وطن
از آنکه حُبِ وطنِ خود نشانِ ایمانست



علی هنوز عزیزان و عاشقان دارد
اگر چه مکرِ معاویه ها فراوانست

نگشته «دورِ شقاوت» هنوز طیّ، اما
شروعِ مرگ و «ندامت» برای اینانست

برغمِ آنکه ستمگر بریشه چنگ آورد
علاجِ کندنِ بیخس بچنگ و دندانست

چه می‌کنند اسیران تازه از زنها
اوانِ بردگی زَن بسوی پایانست

بخونبهای عزیزان کشته در وادی
هزار باره اگر جان دهند ارزانست

نبرده اند نصیبی بجز هراسانی
همیشه قاتل روبه صفت هراسانست

بروزگار مکافاتِ ظالم بدخواه
غریق حسرت و رنج و دُچارِ حرمانست

زمانه قصر عدالت ز نوکند آباد
دوباره خانه ظالم ز بیخ ویرانست



هنوز عشق و صفا و محبت و یاریست
هنوز موطن آزادگان در ایرانست

هنوز مردمی و راستی، وفاداریست
وفا بقول و قرار و بعهد و پیمانست

هنوز در همه جا نغمهٔ وطنخواهیست
هنوز بلبلِ شوریدهٔ خوش الحانست

هنوز بیرقِ فرّ و شکوهِ آزادی
پیامِ فرّحت و فرخندگی فرازانست

هنوز صبحِ اُمید و بهار صحراهاست
هنوز غرقِ گُل و سبزه کوهسارانست

هنوز زندگی و آرزو و کوشاییست
هنوز مشعلِ فرزادگی فروزانست* . -

پاریس - فروردین ۱۳۷۰

یادداشتها

(۱) فَلْکَهٗ بالا، پرهٔ سنگِ گِرد و عظیمِ زیرین آسیا که بدور محور ثابت و پا برجایِ سنگِ بزرگ و نامتحرکِ زیرینِ پران و دَوّار است و دانه های گندم بین آن دو خورد و سپس تبدیل

به آردِ اَلْكَ کرده می شود.

(۲) آفریدون و آفریدون، ضبطهای قدیمی دیگر از نام فریدون کیانی است.

(۳) آرش، نام کمانداری است در سپاه منوچهر نبیره دختری ایرج بن فریدون. برای پایان دادن بجنگی در مازندران بین سپاه منوچهر کیانی و افراسیاب تورانی و داوری جهت تعیین قطعی مرز دو کشور، افراسیاب ناگزیر بقبول آن شد که کمانداری از سپاه ایران تیری رها کند و هر جا آن تیر فرود آید همانجا مرز ایران و توران شناخته شود. آرش کمانگیر از قلعه دماوند تیری از کمان پرتاب کرد که یکسر از بامداد تا نیمروز میرفت و برکنار رود آمویه

(= جیحون) فرود آمد و همان نقطه حدّ دو کشور شناخته شد. بموجب روایتی دیگر از نوشته ها و تفاسیر پارسیک، اسفندارمذ موکل بر زمین تیری به آرش کمانگیر بداد و بدو گفت هر که این تیر دور زن را از کمان رها کند در جای بمیرد. آرش با وجود آگاهی بعاقبت کار در هنگام اختلاف مرزی بین ایران و توران بشرحی که در بالا گفته شد این تیر را از کمان رها کرد و پس از بهدف رسیدن تیر، در جای بمرد ولی ایرانیان سرافرازی و برتری یافتند. بروایت مؤلف کتاب مجمل التواریخ و القصص (مؤلف بسال ۵۲۰ هـ. ق.) آرش این تیر را از بالای قلعه آمل پرتاب کرد و در عقبه مزدوران (محلّی بین سرخس و مرو) فرود آمد. این آرش غیر از آرش کیانی یا کی آرش پسر دویم کیقباد و برادر کیکاوس است.

(۴) چاچ یا شاش، نام قدیم ایرانی شهر تاشکند. چاچی: منسوب به چاچ. کمان چاچی در قلمرو ایران قدیم معروف بوده است و استادانی از صنف افزارسازان و کمانسازان از این شهر برخاسته اند. در سال ۱۹۷۳ م. که برای شرکت در کنگره بیرونی از پاریس با گروهی از استادان همکار دانشگاه سوربن به دوشنبه (تاجیکستان) و آلمان آتا (قزاقستان) و تاشکند (ازبکستان) رفتم، ضمناً از موزه افراسیاب هم دیدن کردم. با آنکه نمونه هایی از اشیاء باستانی هم در آنجا بچشم می خورد، اثری حتی از نمونه تخیلی «کمان چاچی» ندیدم و هنگامی که تأسّف خود را بدین مناسبت برتیس موزه اظهار داشتم، وی در پاسخ هاج و واج ماند و گویا اصلاً چنین واژه یی بگوش او نرسیده بود، او بیشتر بفکر امور تبلیغاتی بود و از تاریخ و فرهنگ آگاهی کافی نداشت.

(۵) انیران، کشورهای خارج از ایران.

(۶) آمویه: آمودریا (= جیحون).

(۷) سدیر (معرب و محرف «سه دله» یا «سدلی» بمعنی سه گنبد یا سه قبه و یا «سه دیر»)، نام کوشکی بوده است در نزدیکی کوشک خورنق، که گفته اند نعمان بن منذر آنرا جهت

بهرام پنجم ساسانی (= بهرام گور) بساخت.

(۸) خورنق [خ . وَ . رُ . نَ . قُ .] (مَعْرَب «خورنگه» بمعنی خوردنگاه، جای ضیافت - یا مَعْرَب هُوَرَزَن (= دارای بام زیبا) که بامر نعمان بن امرؤ القیس از ملوک بنی لخم جهت یزدگرد اول سَنَمَار معمار یونانی آنرا بساخت. این قصر غالباً بنام قصر بهرام گور ذکر شده است و هر دو قصر (سدیر و خورنق) از شگفتیهای معماری قرون وسطی و عهد ساسانی بشمار میرفتند که در قرن چهارم مسیحی روی بویرانی نهادند. محلّ این دو قصر در سرزمینی بین کوفه و نجف (عراق حالیه) واقعست.

(۹) قرمیسین یا قرماسین، شکل مَعْرَب و قدیمی واژه کرماشان (= کرمانشاه) حالیه است. به پژوهش اینجانب در باب کرماشان/کرمانشاه/باختران (پژوهش تاریخی، فونیتیکی و لغوی) که در جزو فهرست آثار فارسی عنوان آن در پایان این دیوان ذکر شده است، مراجعه فرمایند.

(۱۰) مَرْدَه خای یا مَرْدَخای از یهودیان شوش، عمّ استر (= ستاره) زن خشایارشا هخامنشی است. مقبره استرو و مردخای در هَگَمَتان یا هَگَمَتانه (= همدان کنونی) پایتخت مادها هنوز برپاست و جزو بناهای تاریخی بشمار می رود.

(۱۱) بغستان: بیستون.

(۱۲) نقشبندیان یا نقشبندیها، صوفیان اهل تسنن پیرو خواجه محمد بهاء الدین نقشبند بخارایی (متوفی بسال ۷۹۰ ه. ق.)

(۱۳) قادری، سلسله طریقتی اهل تسنن منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی متولد بسال ۴۹۰ ه. ق. در بغداد و متوفی بسال ۵۶۱ ه. ق. در همان شهر.

(۱۴) بیاره [ب . یا . رَ .] دیهست در ۱۲ کیلومتری مرز عراق با ایران بر سر جاده حلبجه از ناحیه شهرزور. این دیه با دیه شش کیلومتر فاصله دارد و دیه تویله

[تَ . وی . لَ] (و بلهجه محلّ تویلی با یاء مجهول و لام مفخّم) در مقابل دیه شوشمی علیای ایرانست و فعلاً در خاک عراق و در ۶ کیلومتری غرب نوسود واقع شده است. هر دو دیه از مراکز مهم سلسله طریقتی نقشبندی اند و خانقاههای بیاره و تویله معروف ترین خانقاههای اهل تصوف این ناحیه بوده اند که در میان عموم کردان و مسلمانان اهل تسنن بلاد اسلامی هند و عثمانی و سایر مسلمانان جهان شهرت فراوان داشته اند. مؤسس خانقاه بیاره شیخ عثمان سراج الدین فرزند خالد آقای کرد از نوادگان سید محمد درویش از سادات نعیمی ساکن شام و تکریت بوده است که بسال ۱۱۹۲ ه. ق. در قریه تویله

متولّد شده است. بروایتی دیگر این خانواده از نواده های شاه نعمت اللّه ولی و شجره نسب آنها به سادات حسنی منتهی می شود. پس از شیخ عثمان سراج الدّین و چهار فرزند ذکورش بنامهای محمّد بهاء الدّین، شیخ عبدالرحمن، محمّد عمر ضیاء الدّین و حاج شیخ احمد، فرزندان اینها و سپس فرزندان فرزندانشان تا بامروز در ایران و عراق و ترکیه شیخ و خلیفه و قطب بوده اند. از خلفا و مشایخ معروف پیرو این سلسله در ایران شیخ شکراللّه سنندجی، شیخ محمّد باقر سنندجی، شیخ برهان، سید عبدالحکیم امروله و پسرش سید نجم الدّین امروله، سید عبدالرحیم مولوی تایجوزی شاعر معروف اورامانی، ملا احمد نودشه، ملا محمود دشه بی، شیخ علی عنبرانی طالش، سید هدایت طالش، سید عبدالقادر طالش، سید محمّد لارستانی، و در عراق ملا نذیر تویله، شیخ خرّپانی، شیخ سعید فضل بغدادی و عدّه بسیار دیگر بوده اند. در آن سالها بیش از سیصد نفر از اهل علم و فضل از اطراف و اقطار جهان به بیاره و تویله می آمده اند و بسیر و سلوک و بمباحث عرفانی و دینی و ادبی می پرداخته اند.

(۱۵) شیخ عثمان سراج الدّین مؤسس خانقاه بیاره و مبلغ تازه نفس طریقه نقشبندیّه. ر. ک. به یادداشت ۱۴.

(۱۶) «مردمان حق»: اهل حق (پیروان مسلک یاری).

(۱۷) گهواره، قصبه ایست که در حدود پنج هزار نفر جمعیت دارد و مرکز دهستان بخش گوران و از مراکز عمده پیروان اهل حق است. افراد زیادی از خانواده های یاسمی و سادات حیدری در این شهر کوچک سکونت داشته اند.

(۱۸) گوران، نام ایل و منطقه ایست در اُستان کرماشان و از بخشهای مهم شهرستان شاه آباد غرب بشمار میرود. گویش اهالی این منطقه را نیز گورانی گویند که فعلاً با زبان کردی کرماشانی بسیار در آمیخته است ولی گویش گورانی اصیل نظیر گویشهای متعدّد اورامانی و گویش زازایی در اساس از لهجه های کردی جدایند و بمناسبت فشار و نفوذ افراد بمنطق آنها کم کم واژه های کردی در آنها اکثریت یافته است ولی در اساس ساختمان فعل و لغات و ساختار دستوری با کردی متفاوتند.

(۱۹) صَحْنَه، شهرستانی است در ۶۱ کیلومتری شمال شرقی شهر کرماشان بر سر جاده کرماشان به همدان و تهران. عدّه بی از خاندانهای متعدّد اهل حق (علی اللّهیان) ساکن این شهرند و در آنجا «جمعخانه» دارند.

(۲۰) **توتشامی**، دیهست در دهستان گوران که مرکز و خانقاه گورانهای حیدری در آنجاست و از نقاط بسیار زیبا و کم نظیر ناحیه گوران است.

(۲۱) **هرسین**، قصبه ایست در ۵۴ کیلومتری شرق کرماشان برکنار جاده کرماشان به خرم آباد و گویش آنها لکی (لهجه بینابین کردی و لری) است.

(۲۲) «**جمع یاران**»، اجتماع و حضور یاران (اهل حق) در جمعخانه.

(۲۳) «**سرقاپی**» (یا **سر قاپی** شاه نجف)، نام محوطه کوچک جلو در بزرگ مسجد عماد الدوله کرماشان که در سابق در آنجا «آب» و «سکنجبین» و حتی «برف» جهت خنکی و رفع عطش بمشتریان می فروختند.

(۲۴) **برف پرّو**، تکه برفهای بزرگی که از کوه پرّو (در شمال شهر کرماشان) بشهر می آوردند و آنرا با آره بریده جهت خنک کردن آب و نوشیدنیها بمشتریان می فروختند.

(۲۵) **چالسنخان** (محرّف و مخفّف چال حسن خان)، نام بازاری در کرماشان بود که آنرا «بازار آهنگران» نیز می گفتند و در آنجا دمه‌های بزرگ و کوره های آتش در هر دکان یا کارگاه وجود داشت و کارگران غالباً دو نفری متناوباً ولی با فاصله های زمانی منظم و هم آهنگ با چکشهای خود آهن تفته را که در روی سندان قرار میدادند می کوفتند بنحوی که هنگامی که چکش یکی بر روی آهن گذاخته فرود می آمد چکش دیگر آماده در هوا و بسوی سندان برای کوبیدن با نیروی تمام بپایین متمایل میشد و بر روی آهن نیم گذاخته بنوبت خود فرود می آمد در حالیکه دیگری آنرا پس از کوبیدن چکش خود را آماده کوبیدن بعدی میکرد و این عمل گاهی با درنگهای اندک ساعتها طول می کشید. در آنجا افزارهای آهنی خانگی و کشاورزی جهت تأمین نیازهای روستاییان و شهرها ساخته میشد. همانقدر که هوای سرقاپی (بمناسبت طاقهای منظم و روزنه های کافی بازار) سرد و خنک بود بهمانقدر هم هوای بازار آهنگران یا چالسنخان بمناسبت وجود کوره های متعدّد آهن و بدی تهویه گرم و طاقت فرسا بود. این بازار که طول آن شرقی غربی با انحنای متعدّد بود از سوی مغرب به بازار گیوه کشها و بنکدارها (که پس از پل سرپوشیده چالسنخان قرار داشتند) سپس به قیصریه و بازار طاقه فروشها و سایر بازارها (بازار بزازها یا بزآز خانه) منتهی میشد.

کمی بالاتر از سرقاپی (بسوی بازار زرگرها) در ضلع جنوبی بیدستان قدیم (مقرّ دیوان خانه و اداره حکومتی فرمانفرما) که به پشت بازار و بروزنه های بالای طاق و سقف این بازار راه داشت گلوله تفنگی از سوی یکی از نفرات فرمانفرما که در آنجا کمین کرده بودند

بسوی سردار یار محمدخان (توپچی و مشروطه خواه بنام و دلاور قهرمان شهر کرماشان که قسمت اعظم شهر را از دست قوای سالار الدوله و فرمانفرما رهایی داده بود) شلیک شد. تیر بداخل دهانش فرو رفت و از قفایش بدر آمد. یار محمدخان که يك لحظه قبل بیارانش دستور داده بود که از طریق سوراخ کردن یکی از دکانهای بازار به بیدستان و مقر حکومتی فرمانفرما نفوذ کنند و از آنجا فرمانفرما را برای احتراز از خونریزی و جنگ با احترام بنزد او بیاورند، در جا کشته شد. در همان لحظه که تیر بدو اصابت کرد با پنجه دست راست زیر گلویش را مانند کاردی سایید و مقصود او لابد این بوده است که سر او را ببرند که شناخته نشود و یارانش کار او را تعقیب کنند و از جوشش باز نایستند. پس از این اشاره جسدش بزمین افتاد و دیگر حرکتی نکرد. . . .

(به یادداشتهای نویسنده در کتاب «یادداشتهای تاریخی و خاطرات زندگی» که عنقریب انتشار خواهد یافت مراجعه فرمایند).

(۲۶) مسجد عمادالدوله کرماشان دارای ساعت بزرگی بود که در اوقات نماز در طلوع و غروب آفتاب و ظهرها و گاهی هر سه ساعت یکبار بصدا در می آمد و ضربه های بلند آن در قسمت اعظم شهر کرماشان آنروزها (که بیش از هفت هزار خانوار و چهل هزار نفر جمعیت نداشت) شینده میشد. این ساعت هنوز هم وجود دارد ولی سالهاست که از حرکت و ضربان بازمانده است و دیگر صدای ضربه های آن بگوش نمی رسد. در سال ۱۳۶۷ که بکرماشان رفتم از روحانی مسؤول امور اداری این مسجد خواستم که ساعت را مرمت کند ولی او گفت فعلاً نه کسی در این شهر و حتی در تهران قادر بمرمت آنست و نه بودجه یی برای این کار در اختیار دارد. این مسجد و ساعت بزرگ آن از یادگارهای عصر قاجاریه است.

(۲۷) سرپل، پل قره سورا گویند و گاهی هم سابقاً بخود محوطه درختکاریها و زمینهای اطراف قره سوز نزدیک پل اطلاق میشد.

(۲۸) قره سو (= سیاه آب)، نام رودخانه ایست در سه کیلومتری شمال شرقی شهر کرماشان که اکنون بمناسبت توسعه شهر در درون خود شهر درآمده است. در پیرامون این رودخانه زمینهای سبز و درختکاری وجود داشت و بخصوص روزهای جمعه و ایام تعطیل و اعیاد تفریحگاه اهالی شهر بود و شناگران هم در رودخانه شنا می کردند و زورق کوچکی هم بنام بَلَم با گرفتن یکشاهی اجرت (یک بیستم قران یا ریال بعدی) افراد را از این سوی رودخانه بآن سوی رودخانه حمل میکرد.

(۲۹) **طبل و نقاره** یا **نقاره خانه** (که غالباً بتخفیف قاف تلفظ میشد) در بالاخانه ضلع جنوبی رویشمال سبزه میدان کرماشان قرار داشت که در غروب آفتاب هر شب گروه نوازندگان و طبّالان در آنجا افزارهای موسیقی خود را می نواختند و چون منزل ما روبروی مسجد جامع و در چند متری این میدان بود در ایام کودکی اغلب روزها بانجا میرفتم و از شنیدن صدای نقارخانه مانند همه کودکان آنجا «کیف» میکردم.

(۳۰) **سوزّه میدان**: تلفظ محلی اصطلاح «سبزه میدان».

(۳۱) **خَلْکِ کرماشان** در اصطلاح محلی و کُردی: مردم کرماشان (= خلق کرماشان).

(۳۲) **کلهری**، **گورانی**، **سقرّی**، **مکرّی**، [سنه بی]، **سلیمانی**، **کرمانجی**، از گویشهای معروف کُردی اند.

(۳۳) **نونمانان**، در اصطلاح ادبیات هورامی (= اورامانی) و گورانی کرماشان و سنه: ساقه های نورسته، کنایه از نوقامتان و بلند بالایان تازه جوان.

(۳۴) **مانگه شو**، در اصطلاح کردی کرماشانی و اغلب گویشهای کُردی، «شبهای مهتابی» را گویند که در وصف آن اشعار و ترانه ها، خاطرات خوب جوانی و شب نشینیهای درون صحرا و دامنه کوهساران و اجتماع در پشت بام خانه ها و شب زنده داریهای عاشقانه را بیاد می آورد.

ر . ک . به کتاب «ترانه های گورانی» نویسنده این سطور که در سال ۱۳۲۹ هـ. ش . انتشار یافته است و در پایان این دیوان در جزو کتابها و آثار نگارنده خصوصیات آن ذکر شده است.

(۳۵) **جاران**، در اصطلاح کردی کرماشانی: حوادث و عادات مستمر و جا افتاده و پیشین و ملاقاتهای مکرر با یاران همدل، و میعادگاهها.

(۳۶) **زَرَأَفْشَان** یا **زَرَفْشَان**، بخش بزرگی از کشور سغد قدیم که مانند سمرقند و بخارا و فرغانه از مراکز بزرگ فرهنگ و زبانهای ایرانی بشمار می رفته است و در بعد از اسلام نیز از کانونهای پُر تلالو فرهنگ ایرانی و معارف اسلامی و شعر و ادب پارسی و دَری بوده است.

(۳۷) **کیجا**(در گویش طبری): دختر

(۳۸) **ریکا**(در گویش طبری): پسر

(۳۹) **ماهان شهری** است از توابع کرمان که محلّ توطن و خانقاه شاه نعمت الله ولی (سید نورالدین حسین)، عارف و شاعر گرانقدر بوده است. وی در سال ۸۳۴ هـ. ق. درگذشته

است و مزار او در آنجاست. رحمت علیشاه (زین العابدین میرزا کوچک) نیز از بزرگان
سلسله نعمت‌اللهی و متوفی بسال ۱۲۷۸ هـ. ق. است.
★ چهار بیت از این قصیده صد بیتی، عجالاً حذف شد.

صفحه ۲۸۱ بیت هفتم (مصراعهای ۱۳ و ۱۴) در چاپ ساقط شده است. لطفاً بشکل زیر افزوده شود،

هنوز شهر دل‌انگیز شهر تبریز است
مکان محبان و جای جانان است

نا یافته

بجستجویِ تو بودم شب گذشته بحسرت
نیافتم اثری از تو ای ستارهٔ رحمت

فراغتی بُود اندر جهان زتابش مهتر
بتاب در همه جا باز ای فروغِ محبت

برای خاطرت از ناکسانِ دون، شبِ دوشین
بدوشِ خویش کشیدم هزار بارِ شماتت

تو همچو من نچشیدی بلا و تلخیِ دوران
غریقِ نازچه داند زطعمِ رنج و مرارت

چو من تو مشقِ ریاضت نکرده ای بجویانی
نگشته پشتِ تو خَمِ زیرِ بارهایِ مشقت

سری چو من نهادی برویِ بالشِ پُر غَم
نخفته ای توشبِی جُزدرونِ بسترِ راحت

بناکسانِ جهان دل نداده ای بعبثِ تو
که مستحقِّ عداوت شوی بجایِ رفاقت

چو کیمیا طلبانِ عمرِ خود بباد ندادی
همیشه در کفِ تو بوده کیمیایِ سعادت. -

الطاف منظوم

یادآوری و سپاس

نامه ها و اشعار بسیاری در طول سالیان دراز از دوستان و نیز پاك قلبانی که افتخار ملاقات بعضی از آنها بمناسبت دوری از وطن هیچگاه نصیبم نشد و نسبت باین ناچیز با خوش قلبی و صفای ذاتی خود اظهار مرحمتی کرده بودند و بهنرهای که در من نیست با اغماض عین از خطاها اشاره هایی کرده بودند دریافت کرده بودم . شاید تعداد بخش منظوم آنها از چهل هم میگذشت . بدبختانه مجموعه این مکاتبات و پیامها و اسناد فراوانی در یورش اخیر از منزلم در آذرماه ۱۳۶۴ در تهران بدست اعوان الشیاطین ناپدید شد .

در اینجا تنها چند مثنوی و لطفنامه منظوم را که در میان اوراق پراکنده خود یافتیم ، برای اظهار سپاسگزاری و تجدید خاطره آن پاکدلان ذکر میکنم و احتمالاً نامه ها و مکاتبات تاریخی با رجال ملی و دینی و شخصیت‌های بزرگ علمی و سیاسی و فرهنگی ایران و جهان را که خود بحث جداگانه و جالبی است و خوشبختانه قسمت اعظم آنها در کتابخانه پاریسم محفوظ مانده بود در تلو یا در پایان خاطرات زندگی خود نقل خواهم کرد . و نیز مقالات و نقادیهایی که بمناسبت آثار علمی و فرهنگی (بخصوص در تحقیقات مربوط به زبان ، تاریخ ، مذاهب ، لهجه ها ، طایفه ها و فرهنگ عامه ایران و سایر رشته های علوم انسانی) و دیگر نوشته هایم بزبانهای اروپایی ، از طرف مقامات علمی دانشگاهی و آکادمیکی و مجلات تخصصی شرقشناسی و ادبی و زبانشناسی به السنه فرانسه ، انگلیسی ، آلمانی ، روسی ، عربی و ایتالیایی نوشته شده است در پایان کتابشناسی نوشته های ناقابل از طرف ناشرین انشاءالله پس از نشر این دیوان جداگانه بطبع خواهد رسید؛ برای اجتناب از تکرار ، از ذکر همه آنها در اینجا فعلاً خودداری میشود .

من الله التوفیق و علیه التکلان

محمد مکرری

پاریس ۱۳۷۰ هـ . ش . ۱۹۹۱ / م .

اثر طبع دکتر محمد صدیق
مفتی زادہ شاعر پرمایہ
اورامانی و کردی زبان

نابغه دوران، ادیب نایاب
فضیلت شعار، معارف آداب

نقطہ دائرہ دانش و عرفان
شمس سمای فضل، استاد سبحان

سلالة طاهر، سلسله اکراد
نخبه نتیجه قوم پاک نژاد

کیوانگہ برج فرهنگ و عرفان
منبع الفنون زبده عالمان

بلغت العلی بفضل تلید
نورت الثری بمجد حمید

غنچه خوش جلوه باغ کمالی
چه باغچه ادب تازه نهالی

دامان پاک چه گرد هوای نفسانی
موصوف بصفات اعلاى انسانی

قربان دل نیدرد هجرانت وردن
یند آرزوی وصل دیدارت کردن

زوان چه واته وصفت قاصرین
بیان چه بیان حُسنَت فاترین

مسوچو چه تا و نائره دوریت
سفته ش کرد و گرد داغ مهجوریت

بلیسه ش سردان چه گوشه درون
بزه نیش میو و حالش مجنون

نمزتاگی دل و هجرت بیشو
تاگی بارِ سخت محرومیت کیشو

تو خدا جه روی رحم باور ندرن
یاد پی ملهم زامان «محزون»

مزانون سرمس صفای تارانی
سروش و بادۀ دیدۀ یارانی

منظره دلکش نازک نوهالان
عشوه و کرشمه دیدۀ غزالان

دیدۀ خماران، رخسار گولالان
زلف وینۀ چنور نه پای نسااران

میناپیشانی، ابرو کمانان
سینه نقره صاف، گردن جیرانان

سیراو جه و فراو شتا و دربن

سروش و بوی عطر شو بو و یاسمن

پرورده سهند، و شحال و دلشاد
تالۀ دور دون ناوردن و یاد

او شنوی نسیم نه صب سحر دا
نه پای کویسانان میوجه سردا

او هازه شتاو نه پای ایلاخان
تسکین بخش درد درون پرداخان

مکنیو نه پای ور کاوان جه سر
سیم پوشی کردن هر دو کوو کمر

سرازیر نتوی باغچه گولان
زا خاودان جمال نازک نوهالان

او باغ او شتا و او صفای بی خوش
دوسانت جه لات کردن فراموش

هریک و طوری سرگرمت کردن
سفته ویت یکجار جه یادت بردن

تو بو شادیو ذوق بو کامرانی
بوشوق و نشاط رسمی تارانی

بامن محروم بون دائم سرگردان
دور جه عیش نوش جرگه هامفردان

اسیر محنت زام زده سرسخت
لانه دل شیویای، گم کرده رای بخت

امید هستیم جه دل هورکنندن
توانای دوریت جه لام نمندن

همرازم شوان درد و پزاره ن
شوله شم گره دله صدپاره ن

هونه هونه هرس نیمه شوانم
 سوچنان یکسر سرتا داوانم

یه گرد جه سوزش داغ دوری تون
 جه شراره سخت نار هجری تون

ارصد تن جه فیض دیدارت دورن
 بلام دل و دل هر نه حضورن

**

وَسَن بِي لَطْفِي قَرِيان يه تاكي
 گم بدر و جرگ پیکانان پی پی

تاگی دل و درد دوریت پرایش بو
 تاکی تن و خار هجرانت ریش بو

تاگی چمرای آمای نامت بو
 تاگی تونه او رشحه خامت بو

أرْمَن وَ لَاشِئْءَ بَازِحَسَاوِ كَرِي
مَشِيرِو بَعْضِي قَوْلِو يَادِ نَارِي

ورنه لاشیئچ دارای وجودن
کی ما چو مفهوم ذهناً منقودن؟

ار دارای وجود اصیلی نَبُو
دارای وجودِ ظَلِی خُو مَبُو

پس تو اصلنی من هرسایه نان
جه خاکپای تو بلند پایه نان

رفعتت گردن و گردون ساوان
ولی رأفتت لای من نه یاوان

ظَلَّ و جَودم دائم جه لائن
سایه ویت یادکر نه زیرپاتن

اثر طبع محمد حسین جلیلی کرمانشاهی «بیدار»

چو خورشید درخشان نور داری
چو دریای خروشان شور داری

خمیدستند پیشت زورمندان
بحول الله تعالی زور داری

بنزدیکان فشانندی نور دانش
ز خود بیدانشان را دور داری

بامرحق فرید دهر گشتی
هزاران علم جورا جور داری

بدست تست نشر علم و فرهنگ
ز حق سنجانه منشور داری

بکرمانشه کسی بی یاد تونیست
همه جاناظر و منظور داری

ز دورت چشم و سر «بیدار» بوسد
ازین دوری مرا معذور داری

جلیلی را مسرت بخش قلبی
دلش را خرم و مسرور داری

اثر طبع شاعر و ادیب هنرمند نورالدین معنوی

امروز خوشتر روز آدینه من
از یاری بخت و یار دیرینه من
کاهنگ بکوی دوست کرد از سر صدق
یاری که ولای اوست گنجینه من

باحائری و خدیو پرمایه سخن
رفتیم بدیدار یکی یار کهن
یاری که بر دل غم و رنج محن
بهتر بود از هزار جنات عدن

هان مژده بکوی دوست بام دادند
بردرگه دوست اعترابم دادند
تابنده مهی بشام تارم دادند
رخصت پی بوسیدن بام دادند

مگری بیقین نمونه اخلاقت
ستوار بلی درسخن و میثاقت
در فضل و کمال و معنویت طاقت
کانون صفا و مظهر اشراقت
جمعه ۱۳۶۳/۳/۸

اثر طبع مرحوم علینقی هشیار گردستانی «دبیر مخصوص»

هر سر که شیدای دلبر و سرگرم عشقی یارنوی
سرباره آریز او سره خوابکا سری سربارنوی

لامپای که سوتیای له برق چون پوک و پوچ و بیفره
هروا بزانه هر سر یک سرگرم سودای یارنوی

بی عشق بونم مشکله، هم زندگیم بی حاصله
عمری نمینی او دله، بسته بموی دلدار نوی

اوسا جوان بوم هیچ دلم تا وی له سینمدا نبو
نَبِگَرِد دمی دل هاو دمی نازار دل آزار نوی

وک منگلی آتشکده م هلگر سیا بودل مدام
تاوی له تاو عشقانبو او کوره اگر بارنوی

ایسیچ که چرمگ بوگه موم مستم بعشقی مرزو بوم
بی در دیده لم نَشاه گره رکس سری سرشارنوی

ایستم گرفتاری وطن، عاشق بیداری وطن
کوشام که گلزاری وطن جی درک و دال و خارنوی

مفتونی او دشت و درم، سودازده بوم و برم
یانی گرکمه کشورم، ژیر اشکله اغیار نوی

افسوس که تنیام وهزار، تنیا گلی نایری بهار
بمدیگه لم شار و دیار، بوغیره کس دسیار نوی

افسوس که ملت خفتگه، لافاوله سردابگردگه
زنیگ نیه بله مردگه، هرملتی بیدار نوی

هوش آفتی گیان و تنه، تک یار خودا دژمنه
خصمی منیچ هوشی منه، یا خواکسی هشیارنوی

ام غزله له تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۲۵ هـ. املیستگه و بیادگار، خدمتی دانشمندی گوره و خوشویس جناب آقای دکتر
مکرری تقدیم اکم. علینقی هشیار

اثر طبع شاعر عالیقدر و وطنخواه
 حبیب الله ذوالقدر «تابناك»
 مدیر روزنامه شبیخون .
 ۲۶ فروردین ۱۳۵۸

سفیر خوب

رسول را که خدای جهان رسالت داد
 رسالت از پی گسترده عدالت داد
 به سوی خلق شد از لامکان سفیر کبیر
 کلام وحدت، برنامه‌ی رسالت داد
 عرب اسیر خرافات جاهلیت بود
 به او وظیفه‌ی پیکار با جهالت داد
 پیام صلح و رهایی به خلق مستضعف
 زیوغ سلطنت و ظلمت ضلالت داد
 رسول «صالح» و مرسل «مصدقی» باید
 نه طالحی که به «آلات فعل» آلت داد
 تفو به همچو سفارت که با سفارش شاه
 فقط منافع بیگانه را دخالت داد

تباہکاری امثال «زاهدی» مارا
 به جای ارج، میان ملل خجالت داد
 بنام شاه بسی رشوه داد و عشوه خرید
 تن کثیف به قوادی و دلالت داد
 سفیر فاسق فاجر به پشت گرمی شاه
 رواج دزدی و شکاری و رذالت داد
 به هرچه خائن و رسوا، نظام طاغوتی
 زمام کشور و کابینه و وکالت داد
 ولی کنون که به ایران نظام جمهوری
 نهاد ظلم برافکند و روح و حالت داد
 زیرگزدن برخی رجال با تقوی
 به «انقلاب ظفریاب» ما اصالت داد
 نشان ضابطه‌ی عدل قطع رابطه‌هاست
 که کار حق به سزاوار حق حوالت داد
 سفیر خوب تواند به ملک و ملت خویش
 مقام واقعی و ارزش و جلالت داد
 نه آن سفیر مخنث که هرچه دشمن خواست
 به خفت از سر تسلیم و استمالت داد
 از روزنامه پرخاش شماره چهارم فروردین ۵۸

اثر طبع استاد دانشمند و نویسنده و
 شاعر شهیر کرماشان
 آقای مرتضی مهدوی مدیر
 روزنامه «آینه روز»

هُو

ای دوست به آزادی توشاد شدیم
 با یاد تو از هم و غم و آزاد شدیم
 هرچند که زندانیت آزادی بود
 ویران شده بود دل که آباد شدیم

**

حاشا که فراموش کنم مهر ترا
 همراه تو بودم بغم و شادیها
 دانم که فراموش نکردی ما را
 چون من همه شب بیداد تو بودم ها

**

دیروز شنیدم که زیند آزادی
گفتم که بپا کنیم جشن شادی
برکاسه زر شکست وبستی نبود
آن ظرف سفالیست که دورافتادی

**

حق را توفراموش نکردی شاید
شاید که علی دل ترا بگشاید
زندانی توگشادگی بود ترا
غم نیست خدا غم ترا بزداید

**

مگری تو مگر می بنزدیک خدا
از حق توبانات مشو هیچ جدا
چون یار علی شدی علی یارت شد
نام تو محمد است آن نورهدا
مرتضی مهدوی

صدا

ناله در آن آرزو با نایاب
نفسیت شادمان است آرزو با نایاب

نظره آرزو در آن در خونان
شش های نفس برشته سببان

سنگه طایر سبک آرزو
نویز قوت تو با آرزو

گرچه کویج زلفش خونان
فصلی از آن بیوه عیان

لطف الطیق از آن آرزو
قوتش از آن آرزو

چونچه آرزو با نایاب
چونچه آرزو با نایاب

دانا پاک بر گره آرزو
بر هر نفس صفا آرزو

زندان بر آرزو از صفت شور
سایه چوین صفت ما در آن

زین دلی شیراز آرزو در خون
سینه آرزو در آرزو آرزو

تسویج ویتا نایاب آرزو
نفسش از آرزو آرزو

بسیارش از آن آرزو در خون
بسیارش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

درده و نجیبی از آن آرزو
آرزوی ما در وقت چوین آرزو

درده چوین آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

صدا

در همه ایام چوین آرزو
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون

آن که در همه ایام چوین آرزو
زلفش از آن آرزو در خون

زلفش از آن آرزو در خون
زلفش از آن آرزو در خون



زلفش از آن آرزو در خون

و سخن به لطف تو بنی - مکی
 تا که دل در درد هیرت بر آید
 تا که چکر آرای نامرست بو
 آرمین و لاش که باز صف اولی
 و سر نه لا شمیخ در آری وجود
 آرد آری وجود اصیب بنو
 پس تو رقصی من آری بر نان
 رفعت - گز کردن و گز چرس و اول
 ظل وجودم در کم چه لاشن
 ساری و پش ما گز که ز سر پاشن
 تو نت گم شرد ز تو آری سعت به لطف حضورت نه نیست باین لطف حقیت غور
 کرده رفعت منام رسید دارم که گاه بر زده هست مزاج با که تو بنی با است
 دارم هم فرمانید که ب پریشانه سدر پریش کن آری نه عا فرولا فیع در آری
 و غلط آری است ای باشد میو که ای لای تعجب کن آری نه بیوسم
 در خانه بقا در جو رفعت را از طوافه به یک فراتر فرولا آری نه

در ۱۱۱۱
 ارادت میم - مودت - مودت

این است باری
 این است باری
 این است باری

این است باری
 این است باری
 این است باری

این است باری
 این است باری
 این است باری

این است باری
 این است باری
 این است باری

عا که از گوش کنم غمرا
 دلم که در گوشش کردی
 دیدم در صدیم که بر آری
 بکاره دست بست بی
 حق اولی تو بنی کردی شد
 ز مدتی اولی تو کردی ترا
 همه بودم غم در آری
 چون کن شب سا دورم
 گفتو با کن شمش آری
 آن حرف علی است آری
 شاید علی را آری
 غم نیست غم آری

بعضی

عزل کردی - اثر طبع حقیر همیشه

هر سر که شنیدی دلبر و سرگرم عشقی نار نوی
 لایمی که سوتیادی لبرق چون لوک و لوح سینه
 چه عشق تویم مشکله هم زندگیم بی حاصله
 اوسا جوان بوم ایچ دلم تاوی که سینده انور
 دک مشکلی تشکده م بگریسایدی بدلی مدام
 ایچ که چرک بگویم تم عشقی مرز بوم
 ایتم گرفتاری وطن عاشق بیداری وطن
 مقصود نی او دست و درم سودارده بوم درم
 افسوس که تینام و هزار تنی گللی نایر سهار
 افسوس که ملت خصلتک لانا و له سردا بگردگه
 بوش آفتی گیان دنه تک یا خودا در سنه
 سر باره ازیزاد سره خوابکها سری سربار نوی
 هر دایزانه هر سربیک سرگرم سودای نار نوی
 عمری نیننی ادوله بسته بجوی دله نار نوی
 نیکرودمی دل ما دومی نازار اول ازار نوی
 تاوی له تا عشقا بنوا داکوره اگر بار نوی
 بی دروید ملت نه گهر کس سری مرث نار نوی
 کوشام که گلزارای وطن جی درک دال دصار نوی
 یانه گوگمه کوشام زبر اشکله نین نار نوی
 ندگمه لم شارد و مار بوغره کس دستار نوی
 زینک نه مر مردگه هر ملتی بیدار نوی
 خصمی نینچ بوشی منه یا خواکسی هشار نوی
 ام غمخنده تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۱۹ دی هسنگه و یادگار نه سر دشنه گوره خویس خرابه آن در کمر کوشی الم

بخشی از
تألیفات استاد مگری
بزبانهای فارسی، عربی و اروپایی

آثار چاپ شده استاد مگری بزبان فارسی: ★



کتابها:

- ۱ - فرهنگ نام های پرندگان در لهجه های غرب ایران (در لهجه های کردی) و تطبیق آنها با نام های فارسی و لهجه های دیگر مردم ایران . تهران . تیرماه ۱۳۲۶ . ۴ + ۱۵۵ ص . چاپ سیم ، مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران ، ۱۳۶۱ هـ . ش . سی و چهار + ۱۵۱ ص . بامقدمه های چاپ دویم و سیم .
- ۲ - نغمه های جوانی (نظم و نثر) . تهران . خردادماه ۱۳۲۶ . ی + ۶۰ ص .
- ۳ - گورانی یا ترانه های کردی (اشعار هجایی و فولکلوری لهجه های کردی کرمانشانی ، کردی کرمانشانی اطراف کرمانشان ، کردی کرمانشانی آمیخته با لغات اورامانی ، کردی کرمانشانی تحت تأثیر لهجه لکی ، کردی سنندجی ، کردی سنندجی آمیخته با اورامانی ، کردی مریوانی ، کردی بانه یی ، کردی مگری ، کردی سلیمانیه یی) بانضمام ترجمه فارسی واملاء صوتی ولاتینی آنها و فرهنگ کردی . تهران . مهرماه ۱۳۲۹ (کتابخانه دانش) ۱۹۸ ص .
- ۴ - اندرزخسرو قبادان . متن پهلوی با مقدمه و ترجمه و حواشی و فرهنگ پهلوی . تهران . چاپ اول . دی ماه ۱۳۲۶ . چاپ دویم دی ماه ۱۳۲۹ .
- ۵ - نمونه های نثر و نظم زبان فارسی . چاپ اول ، تهران . ۱۳۳۱ . چاپ سیم ۱۳۳۶ . - ۱۶۴ ص .

★ در این فهرست ، نوشته ها و مقالات ادبی و اجتماعی مندرج در جراید فارسی و اروپایی و عربی مطلقاً ذکر نشده است .

- ۶ - عشایر کرد. ایل سنجایی (تاریخچه، جغرافی، تیره ها) و یادداشتهای علم الطوائفی. چاپ دوم. تهران. شهریورماه ۱۳۳۳ - ۲ + ۱۲۷ ص. ۴۲ تصویر.
- ۷ - فرهنگ فارسی (مشمول بر لغات فارسی و عربی و بعضی از لغات خارجی مستعمل در زبان و نوشته های فارسی و لغات معمول در زبان عامه و اعلام مهم تاریخی و جغرافیایی) جلد اول ۱ - ذ. ناشر: سید عبدالغفار طهوری. تهران. شهریورماه ۱۳۳۳ - سی و پنج + ۶۱۷ + ۸ ص.
- ۸ - حق الحقایق یا شاهنامه حقیقت. متن مصحح با مقدمه و یادداشتهای و تفاسیر. از انتشارات «قسمت ایران شناسی انجمن ایران و فرانسه» و «انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس» در سلسله «گنجینه نوشته های ایرانی» شماره ۱۴ و ۱۵. چاپ اول (در دو جلد) تحت عنوان شاهنامه حقیقت. تهران - پاریس ۱۳۴۵/۱۹۶۶ (بخش اول: متن شاهنامه و مقدمه بزبان فرانسه و فارسی) ۲۴ + ۵۸۴ ص. (بخش دوم از جلد اول: فهرستها) تهران - پاریس / ۲۶۰ ص. (کتابخانه طهوری) ۱۳۵۰ هـ. ش. / ۱۹۷۱ م. چاپ دوم (در یک جلد، تحت عنوان حق الحقایق یا شاهنامه حقیقت) تهران، ۱۹۸۲ - ۲۴ + ۷۸۶ ص.

HAQQ-AL-HAQÂYEQ ou Shâh-nâma-ye Haqîqat (Le Livre des Rois de Vérité). Histoire trditionnelle des Ahl-e Haqq.

Texte persan publié avec une introduction, une étude sur les "Fidèles de Vérité", des notes, des commentaires et une quintuple index par Mohammad Mokri Maître de Recherche au C.N.R.S. 2ème édition, Téhéran, 1982. 58 + 786 P.

Bibliothèque iranienne (vol.14 et 15) sous la direction de Henry Corbin, par le Département d'Iranologie de l'Institut Franco-Iranien, et l'Institut Etudes Iraniennes de l'Université de Paris.

- ۹ - نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی. اسناد و منابع خبری انقلاب اسلامی ایران درباره روابط ایران و شوروی. مجموعه سخنرانیها و مصاحبه ها و اخبار منتشر شده در جراید از سوی دکتر محمد مگری نخستین سفیر کبیر دولت جمهوری اسلامی ایران پس از انقلاب. جلد اول. چاپ اول. مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر. تهران، ۱۳۶۲ هـ. ش. بیست و چهار + ۷۰۰ صفحه.
- ۱۰ - التّصوّف فی ایران قدیماً. الطّبعة الثالثة. لوون - پاریس، ۱۳۷۰ هـ. ش / ۱۴۱۲ هـ. ق. (باللغتين العربیة و الفرنسیة)
- [= تصوّف] وروحانیت در ایران قدیم، بدوزبان عربی و فرانسوی پاریس - لوون، ۱۳۷۰ هـ. ش / ۱۴۱۲ هـ. ق. [چاپ سیم.
- ۱۲ - دیوان شعر (مجموعه غزلیات، قصاید، قطعات...).
- پاریس - لوون، ۱۳۷۰ هـ. ش / ۱۴۱۲ هـ. ق.

□ □

مقالات و تحقیقات:

- ۱۳ - قطعه ای بزبان کردی از سید بعقوب ماهیدشتی. بمبئی - اندوایرانیکا - شماره های ۲ - ۳. ۱۹۵۰ - ۱۹۵۱. ص: ۲۹ - ۳۸. بطور جداگانه نیز چاپ شده است.
- ۱۴ - انواع عوارض و مالیاتهای غیردولتی و مراسم تحمیلی عده ای از مالکین در دهات کردستان. (شرح ۱۲۷ نوع عوارض و مراسم تحمیلی) در مجله بغستان. تهران. آذرماه ۱۳۳۱. ص: ۱۷ - ۳۵. بطور جداگانه نیز چاپ شده است.
- ۱۵ - بازیهای کردی «بازی خرمايله». در مجله یغما. سال دوم. تهران.
- ۱۶ - بازیهای کردستان. در مجله تمدن. دوره، دوم. شماره ۰۷ تیرماه ۱۳۳۲. ص: ۳۱۷ - ۳۲۱.

- ۱۷ - سراج الطریق و ریاض الخلود تألیف ملا ابوبکر بن هدایه الله الگورانی الکردی الشاهوی. در مجله یادگار. سال پنجم. شماره های ۶ و ۷. تهران ۱۳۲۷ - ص: ۳۷ - ۴۸.

- ۱۸ - داستان یوشث فریان . ترجمه از متن پهلوی با یادداشتها و شرح لغات . در مجله مهر . سال هشتم . تهران ۱۳۳۱ .
- ۱۹ - پند و امثال کردی . در مجله دانش - سال سیم . تهران .
- ۲۰ - رساله «خدا یارت بو» بلهجه اورامانی آمیخته با کردی . در مجله بغستان . شماره ۱ . ص : ۴۰ - ۴۶ . تهران . آذرماه ۱۳۳۱ . بطور جداگانه و در جراید سنندج نیز چاپ شده است .

□ □

مقالات زیر با تجدید نظر و اضافات و نیز با ترجمه آنها بزبان فرانسوی در يك جلد برای چاپ جداگانه آماده شده است :

- ۲۱ - یزیدیها . در مجموعه ماد . شماره ۱ تهران . شهریورماه ۱۳۲۴ . ص : ۲ - ۵ .
- ۲۲ - قیر تازه لیلی (گلکوی تازه لیل) . در مجموعه ماد . شماره ۱ . تهران . شهریورماه ۱۳۲۴ . ص : ۹ - ۱۹ .
- ۲۳ - دانشمندان کردستان (ملك الكلام) . در مجموعه ماد . شماره ۱ تهران . شهریورماه ۱۳۲۴ . ص : ۲۰ - ۲۴ . شماره ۲ دی ماه ۱۳۲۴ . ص ۳۰ - ۳۹ .
- ۲۴ - عشایر جاف . در مجموعه ماد . شماره ۱ . تهران . شهریورماه ۱۳۲۴ . ص : ۲۸ - ۳۲ . شماره ۲ دی ماه ۱۳۲۴ . ص : ۳۹ - ۴۴ .
- ۲۵ - سرزمین ماد . شماره ۲ مجموعه ماد . تهران ۱۳۲۴ . ص : ۱ - ۵ .
- ۲۶ - ریشه شناسی واژه های کردی . در مجموعه ماد . تهران . دی ماه ۱۳۲۴ . ص : ۱۵ - ۷ .
- ۲۷ - علم شاهزاده احمد در لرستان . در مجله پشتون . تهران . خردادماه ۱۳۲۷ . ص : ۱۷ - ۲۰ .
- ۲۸ - برف وآله كوك (از داستانهای کهن کردی) . در مجله ماه نو . سال دوم . شماره ۱ - تهران . آذرماه ۱۳۳۱ . ص : ۳۶ - ۳۹ .
- ۲۹ - اهنم و بهمن فرزندان پیرزن یا داستان چله بزرگ و چله كوچك زمستان (از داستانهای کهن کردی) در مجله ماه نو . سال دویم . شماره ۲ - تهران . بهمن ماه ۱۳۳۱ . ص : ۲۴ - ۲۷ .

- ۳۰ - داستان بکوه رفتن فرهاد پسر صیاد . یا پیش بینی کردان درباره بهار هر سال . در مجله ماه نو . سال دوم . شماره ۳ - فروردین ماه ۱۳۳۳ . ص : ۱۴ - ۱۷ .
- ۳۱ - ملا عبدالرحیم مولوی تایجوزی شاعر کرد . در مجله آموزش و پرورش . سال ۲۵ - شماره ۲ تهران . تیرماه . ۱۳۳۰ . ص : ۳۴ - ۳۷ .
- ۳۲ - پژوهشی تاریخی ، فونتیکی ، لغوی در باب کرماشان / کرمانشاه / باختران . در مجله کلمه (نشریه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی) شماره ۲ . ص ۹۵ - ۹۸ . دی ماه ۱۳۶۱ این تحقیق در مقدمه فرهنگ نام های پرندگان در لهجه های غرب ایران و در مقدمه کتاب *حق الحقایق* بمناسبت استقبال علاقمندان و پژوهشگران نیز بطبع رسیده است .
- آماده برای چاپ .
- فرار شاه به روم و انقراض ایران ساسانی . بحث جامعه شناسی تاریخی درباره فساد دربار ایران و جامعه ایرانی در اواخر عهد ساسانی و اسلام پذیرفتن ایرانیان . (از خسرو پرویز تا مرگ یزدگرد سیم) .
- از «فراندوم» حسین بن علی تا قیام حق طلبانه مختار ثقفی . بحث جامعه شناسی تاریخی .

بخشی از
تألیفات استاد مگری
(بزبانهای اروپایی)

1.

La lumière et le feu dans l'Iran ancien et leur
démystification en Islam. 2e édition, Paris - Louvain, 1977.

الوهیت نور و نار در اساطیر ایران قدیم و نزول آنها از مقام الهگی در اسلام. تاریخ تحول اندیشه، سیر روحانیت در ایران و پیام آزادی بخش اسلام در برابر تاریخ فکری و نظام پوسیده مستبدان در طول قرون. لوون (بلژیک)، چاپ دوم، مؤسسه انتشاراتی پترز ۱۳۵۶ هـ. ش. ۱۳۹۷ هـ. ق.

2.

La grande Assemblée des Fidèles de Vérité au tribunal sur le mont Zagros en Iran (Dawra-y Dîwâna-gawra). Texte critique, traduction, introduction, et commentaires avec des notes linguistiques et glossaire. Etude d'hérésiologie islamique et de thèmes mythico-religieux iraniens (ouvrage publié avec le concours du Centre National de la Recherche Scientifique). Librairie Klincksieck. Paris, 1977 (400 P.).

دوره دیوانه گوره یا دیوان عالی یاران حقیقت برفراز کوه شاهو (گواهیهای مظاهر روحانی). متن مصحح و ترجمه آن بزبان فرانسه و حاشیه ها و تفسیرها بانضمام یادداشتهای فقه اللغوی. (از انتشارات مرکز تتبعات علمی وزارت علوم فرانسه). پاریس، کتابفروشی کلنیکسیک، ۱۳۹۷ هـ. ق. / ۱۳۵۶ هـ. ش. (۴۰۰ ص.).

3.

Le Kalâm Gourani sur le pacte des compagnons fidèles de Vérité au sein de la perle prémondiale in J.A. Pairs, 1977. PP. 237-271.

دره البیضاء و میثاق ازلی.

مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۹۶ هـ. ق. / ۱۹۷۷، ص: ۲۳۷ - ۲۷۱.

4.

La mystique de l'Iran ancien in "Encyclopédie des mystiques", Paris, Éditions R. Lafont, 1975, PP. 41-51 et 317-318; Éditions Seghers, tome 3, PP. 119-149 et 406-409, Paris, 1978.

تصوّف [و روحانیت] در ایران قدیم. در «دائرة المعارف تصوفهای شرقی»، پاریس، چاپ ر. لافونت، ۱۳۵۴ هـ. ش. ص: ۴۱-۵۱ و ۳۱۷-۳۱۸، چاپ جیبی سگر، جلد سیم، صفحات ۱۱۹-۱۴۹ و ۴۰۶-۴۰۹، پاریس، ۱۳۵۵ هـ. ش.

5.

L'origine coranique de la lumière et sa démythification en Islam. "Le Thème de la lumière dans le Judaïsme, le christianisme et l'Islam". Editions berg international, Paris, 1976, PP. 377-428.

نور در قرآن و اسطوره زدایی آن در اسلام. در کتاب «ریشه های فکری نور در یهودیت، مسیحیت و اسلام». چاپ «برگ انترناسیونال»، پاریس، ۱۳۹۷ هـ. ق. ۱۹۷۶/ م. ص ۳۷۷-۴۲۸.

6.

Essai sur le thème de la lumière et son développement dans le mazdéisme in "Le thème de la lumière dans le Judaïsme, le christianisme et l'Islam". Editions berg international, Paris, 1976, PP. 321-376.

نور در روحانیت ایران قدیم. در کتاب «ریشه های فکری نور در یهودیت، مسیحیت و اسلام». چاپ «برگ انترناسیونال»، پاریس، ۱۳۹۶ هـ. ق. ۱۹۷۶/ م. ص: ۳۲۱-۳۷۶.

7.

Cycle des fidèles Compagnons à l'époque de Buhlûl (Etudes d'hérésiosologie islamique et de thèmes mythico-religieux iraniens). Appendice: Dawra-y Buhlûl, texte gourani établi, traduction, notes et commentaires. Paris, 1974 (Contribution scientifique aux études iraniennes, tome 5, fascicule 4).

بهلول دانا و یاران حقیقت . بحث مربوط به جامعه شناسی مذهبی و تاریخی . تحقیق درباره مقصدهای الحادی و اساطیری در نزد گروهی از متصوفان و فرقه های غالی . بانضمام متن گورانی «دوره بهلول» با تصحیحات، ترجمه، تفسیر و یادداشتها . (مقالات مکرری : پژوهشها و ریزه یابیهای علمی . کتابچه چهارم از جلد پنجم) . پاریس، ۱۳۹۴ هـ . ق . / ۱۳۵۳ هـ . ش .

8.

Le Kalâm gourani sur le Cavalier au coursier gris, le dompteur du vent (Etude d'hérésiosologie islamique et de thèmes mythiques iraniens), in J.A. Paris, 1974. PP. 47-93.

یگه سوار اسب کبود، موکل باد . تحقیق درباره مقصدهای الحادی و اساطیر ایرانی در نزد گروههای غالی . مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۹۴ هـ . ق . / ۱۹۷۴ م . ، ص ۴۷ - ۹۳ .

9.

Les textes Traditionnels Des Fidèles De Vérité (Sarandjâm-e Haqiqat) (4 Versions). les Textes Authentiques et Apocryphes, Talbis-e Iblis. Paris, 1973.

سرانجام حقیقت (روایات چهارگانه) متن مصحح + تلبیس ابلیس، پاریس، ۱۹۷۳/۱۳۹۳ .

10.

Odes mystiques (Dîvân-e Shams-e Tabrîzî) (en coll.).
Collection UNESCO. Paris, Klincksieck, 1973, 326 P.

قصاید عرفانی (دیوان شمس تبریزی). ترجمه بزبان فرانسه. یونسکو، پاریس، طبع
کلینکسیک، ۱۳۹۳ هـ. ق. / ۱۹۷۳ م. ۳۲۶ ص.

11.

Lexique arabo-persan des termes mystiques, in Encyclopédie des
mystiques. Paris, Editions Laffont, 1972

فرهنگ مختصر اصطلاحات متصوفین و عرفاء. در «دائرة المعارف تصوفها» پاریس،
چاپ لافونت، ۱۳۹۲ هـ. ق. / ۱۹۷۲ م.

12.

La mystique musulmane in Encyclopédie des mystiques, Paris,
Editions Laffont 1972.

تاریخ تحلیلی تصوف در اسلام. در «دائرة المعارف تصوفها» پاریس، چاپ لافونت،
۱۳۹۲ هـ. ق. / ۱۹۷۲ م.

13.

Un Kalâm gourani sur les Compagnons du Roi des rois, in J.A.
Paris, 1970, PP. 317-359.

یاران شاه خوشین (کلام گورانی درباره...) مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۹۰ هـ. ق.
۱۹۷۰، ص: ۳۱۷ - ۳۵۹.

14.

Contribution aux études iraniennes. Etudes d'ethnographie, d'histoire et de religion (Parues dans les années 1956-1964). Paris, Editions Klincksieck, 1970. 420 P.

مقالات مکرری (جلد ۳). پژوهشها و ریزه یابیهای علمی. تحقیقات مربوط به زبان، تاریخ، مذهب، لهجه ها، طایفه ها و فرهنگ عامه ایران. پاریس، کتابفروشی کلینکسیک، ۱۳۹۰ هـ. ق. / ۱۳۴۸ هـ. ش. ۴۲۰ ص.

15.

Mythes, rêves, coutumes, gestes, formes, figures, couleurs, nombres (dans l'Islam et le Mazdéisme), in Dictionnaire des symboles, Editions Laffont, Paris, 1969.

اسطوره ها، خوابها، رسمها، اعمال و اوراد، صور مادی و معنوی، شکلها و شکلکها، رنگها و اعداد. در «فرهنگ عظیم علامتها و اندیشه ها». پاریس، چاپ لافونت، ۱۳۸۹ هـ. ق. ۱۹۶۹ م.

16.

L'Ange dans l'Islam et en Iran, dans Anges, démons et êtres intermédiaires (3e Colloque de l'AMR), Paris, 1969, PP. 65-87. (Editions Labergerie).

ملائکه در اسلام و در ایران قدیم. پاریس ۱۹۶۹ م. چاپ لابرزری. ص: ۶۵-۸۷

17.

La musique sacrée des Kurdes "Fidèles de Vérité", en Iran, in l'Encyclopédie des musiques sacrées, Paris, 1968, t.I, Editions Labergerie.

سماع و موسیقی مذهبی کردان اهل حق در ایران . دائرة المعارف موسیقیهای تقدس آمیز پاریس، ۱۳۸۸ هـ. ق . / ۱۹۶۸، جلد اول . چاپ لابری .

18.

Le kalâm sur l'Aigle divin et le verger de Perdiwar, in J.A.
Paris 1967, PP. 361-374.

باز الهی و بوستان پردیور (کلام درباره . . .) مجله آسیایی، پاریس، ۱۹۶۷، ص :
۳۶۱ - ۳۷۴ .

19.

Vente d'un village au Kuridistan au début du XVIe siècle, in
J.A., Paris, 1967, PP. 169-184.

قباله بیع قریه پاینجوب (در کردستان) در آغاز قرن نهم هجری . مجله آسیایی،
پاریس، ۱۳۸۷ هـ. ق . / ۱۹۶۷ . ص: ۱۸۴ - ۱۶۹

20.

Le Chasseur de Dieu et le mythe du Roi-Aigle (Dawra-y
Dâmyârî). Texte établi, traduit et commenté avec une
étude sur la chasse mystique, le temps cylique et des notes
linguistiques. Wiesbaden, Otto Harrassowitz, 1967, XIII + 215 P.
(Beiträge zur Iranistik).

صیاد الهی و شاهباز ازلی (دوره دامیاری) . متن مصحح و ترجمه آن بزبان فرانسه با
مقدمه، تفاسیر و یادداشتهای فقه اللغوی و تحقیقی درباره «صید عرفانی» و «زمان
دوری» . بانضمام فرهنگ گورانی . ناشر: اتوها راسویتس . ویسبادن (آلمان)، ۱۳۸۷
هـ. ق . / ۱۹۶۷ . (۱۳ + ۲۱۵ ص) .

21.

L'Ésotérisme Kurde. Aperçu sur le secret Gnostique des
Fidèles de vérité (collection Spiritualités vivantes),
Éditions Albin Michel, Paris, 1966. (242 P.).

رازهای عرفانی کردان اهل حق. با یادداشتهایی درباره «مسلك حقیقت»، پاریس،
۱۳۸۶ هـ. ق. / ۱۹۶۶. (۲۴۲ ص).

22.

L'Arménie dans le folklore kurde, in Revue des études
arméniennes (N.S.), Paris, 1964, PP. 347-376.

ارمنستان در ادبیات فارسی و فرهنگ عامه (فولکلورهای بزبان کردی) مجله تبیعات
مربوط بزبان و تاریخ ارمنه، دوره دوم. جلد اول پاریس، ۱۳۸۴ هـ. ق. / ۱۹۶۴.
ص : ۳۴۷ - ۳۷۶.

23.

Kurdologie et enseignement de la langue kurde en URSS (avec une
bibliographie concernant les études kurdes), in L'Ethnographie,
Paris, 1963, PP. 71-105.

کردشناسی و آموزش زبان کردی در اتحاد جماهیر شوروی. (گزارش علمی با
فهرستی از کتابهای چاپ شده). مجله اتنوگرافی پاریس، ۱۳۸۳ هـ. ق. / ۱۹۶۳. ص
: ۷۱ - ۱۰۵.

24.

Les rites magiques dans les fêtes du "Dernier Mercredi de
l'Année" en Iran, in Mélanges d'orientalisme offerts à
Henri Massé, Université de Téhéran, 1963. PP. 288-302.

«چهارشنبه سوری» و مراسم افسون آمیز و مذهبی آن در ایران. مجموعه مقالات
 اهداء به هانری ماسه. تهران (دانشگاه تهران)، ۱۳۸۳ هـ. ق. / ۱۹۶۳. ص: ۲۸۸
 - ۳۰۲

25.

Etude d'un titre de propriété du début du XVI^e siècle
 provenant du Kurdistan, in Journal Asiatique, Paris, 1963, PP.
 229-256.

تحقیق درباره یکی از بنچاقهای تاریخی کردستان از قرن دهم هجری. (قباله انزله
 - با یادداشت‌های تاریخی و علم الطوائفی). مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۸۳ هـ. ق
 / ۱۹۶۳. ص: ۲۲۹ - ۲۵۶.

26.

La naissance du monde chez les Kurdes ahl-e Haqq, in Trudy XXV
 Mejdunarodnogo Kongressa Vostokoved, t. 2, Moscou, Izdat.
 vostocnoi literatury. 1963, PP. 159-168.

مسأله آفرینش در نزد کردان اهل حق.

(متن سخن رانی در بیست و پنجمین جلسه کنگره شرق شناسان منعقد در شهر مسکو در
 سپتامبر ۱۹۶۰). جلد دوم مجموعه مقالات و گزارشهای علمی بیست و پنجمین کنگره
 شرق شناسان، مسکو، ۱۹۶۳. ص: ۱۵۹ - ۱۶۸.

27.

Le "Secret indicible" et "la Pierre Noire" en Perse dans la
 tradition des Kurdes et des Lurs Fidèles de Vérité (Ahl-e
 Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1962, PP. 369-433.
 (2e édition, Paris, Librairie H. Samuelian, 1968).

«راز مگو» و «سنگ سیاه» - «دوره زاور» از متون قدیمی گورانی. (با یادداشتها و تفاسیر و تحقیقات فقه اللغوی). مجله آسیایی پاریس، ۱۹۶۲، ص: ۳۶۹-۴۳۳- چاپ دویم. پاریس، کتابفروشی ه. ساموئلیان، ۱۳۸۸ ه. ق. / ۱۳۴۷ ه. ش. (باپیش گفتار بزبان فارسی، حواشی و ملحقات). ۸۴+۱۸ ص. و چند نامه از مرحوم پرفسور ولادیمیرمینورسکی.

28.

Le mariage chez les Kurdes, in l'Ethnographie, Paris 1962, PP. 79-95.

آداب و مراسم ازدواج در نزد کردان غرب ایران. (یادداشتهای مربوط به مردم شناسی و جامعه شناسی). مجله اتنوگرافی، ۱۳۸۲ ه. ق. / پاریس، جلد سیم. ۱۹۶۱.

29.

Le Foyer kurde, in l'Ethnographie, Paris, 1961, PP. 79 - 95.

اجاق کرد. (آتش مقدس، معبد نخستین - کانون ابتدائی - جای افروختن آتش - بنای اجاق - بقای آتش - ادامه خانواده - نیروی سحرآمیز خاکستر اجاق و قلمرو خاندان - سکنی گزینی - مسکن دهنشیمان - محیط خانوادگی). مجله اتنوگرافی پاریس، ۱۳۸۱ ه. ق. / ۱۹۶۱، ص: ۷۹-۹۵.

30.

Le Soufisme et la Musique, in Encyclopédie de la Musique (édition Fasquelle).

موسیقی و تصوف. دائرة المعارف موسیقی. چاپ فاسکل. پاریس، جلد سیم. ۱۹۶۱.

31.

Le symbole de la Perle dans le folklore persan et chez les Kurdes Fidèles de Vérité (Ahl-e Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1960, PP. 463-481

رموز تأویلی مروارید (دَرّ و گوهر) و افسانه های مربوط بآن .
مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۸۰ هـ. ق. / ۱۹۶۰ م. ص: ۴۶۳ - ۴۸۱.

32.

L'idée de l'Incarnation chez les Ahl-e Haqq in Akten des XXIV international. Orientalisten-Kongresses München, Wiesbaden, 1959.

بحث «جامه پوشی» و «مظهریت» . . . متن سخنرانی در بیست و چهارمین کنگره شرق شناسان منعقد در شهر مونیخ (آلمان غربی) در سپتامبر ۱۹۵۷. مجموعه مقالات و گزارشهای علمی کنگره. ویسبادن، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹.

33.

Les songes et leur interprétation chez les Ahl-e-Haqq du Kurdistan iranien, in "Les songes et leur interprétation" Sources orientales 2, aux Editions du Seuil, Paris 1959, PP. 191-205.

خوابهای باطنی و گزارش آنها . . . «مجموعه و منابع شرقی» (شماره ۲): مجموعه مقالات مربوط به خوابها و گزارش آنها. پاریس، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹. ص: ۱۹۱ - ۲۰۵.

34.

Les vents du Kurdistan, in Journal Asiatique, paris, 1959, PP; 472-505.

بادهای کردستان (جوشناسی، افسانه‌ها و بحث فقه اللغوی).
مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹. ص: ۴۷۲ - ۵۰۵.

35.

Cinquante-deux versets de Cheikh Amîr en dialecte gûrânî
(Ahl-e Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1956, PP. 391-422.

پنجاه و دو کلمه شیخ امیر. متن و ترجمه آن بزبان فرانسوی با تفاسیر و حواشی و نسخه
بدلها و مقدمه بی درباره «دیده دارها» در نزد اهل حق.
مجله آسیایی، پاریس ۱۳۷۶ هـ. ق. / ۱۹۵۶. ص: ۳۹۱ - ۴۲۲.

36.

LA LÉGENDE DE BÎŽAN-U MANÎJÂ. Version populaire du sud du
Kurdistan en langue gouranie (Épisode du Shâhnâma, épopée
iranienne) Texte établi, traduction, thèmes folkloriques,
notes linguistiques et glossaire.
[Ouvrages publié avec le concours du Centre National de la
Recherche Scientifique] Paris (Librairie Klincksieck) 1966.
12+ 191+ 50+ 17.

داستان بیژن و منیجه بزبان گورانی. از داستانهای ملی ایران
- روایت قدیم مناطق کردنشین. متن مصحح، ترجمه فرانسوی، مقدمه، یادداشتهای فقه
اللغوی و فرهنگ گورانی. با تحقیقی درباره موضوعات مربوط به فرهنگ عامه [از
انتشارات مرکز تتبعات علمی وزارت معارف فرانسه]. پاریس (کتابفروشی کلینکسیک) -
۱۳۴۵ هـ. ش. / ۱۳۸۶ هـ. ق. / ۱۹۶۶ مسیحی. هفده + ۵۰ + ۱۹۱ + ۱۲ ص.

37.

Mohammad Iqbal, LE LIVRE DE L'ÉTERNITÉ (Djâvîd-Nâma).

Traduit par Dr. Mohammad Mokri (en collaboration). Edition

Albin Michel.

Paris, 1962. 178 P ?

جاوید نامہ پرفسور اقبال پاکستانی . ترجمہ بزبان فرانسه (با همکاری) چاپ آلین میشل . پاریس ، ۱۹۶۲ . - ۱۷۸ ص .

38.

LA PÊCHE DES PERLES DANS LE GOLFE PERSIQUE. Publié dans le Journal Asiatique, Paris 1960.

صید مروارید در خلیج فارس (تاریخچه و طریقه صید، توزین و داد و ستد مروارید . یادداشت‌هایی درباره صنف صیادان مروارید با فرهنگ اصطلاحات انواع مرواریدها) . در مجله آسیایی ، پاریس ، ۱۹۶۰ م .

39.

LA MYTHOLOGIE ANTÉ-ISLAMIQUE DE L'IRAN. in Encyclopédie de l'Islam. N.E. 1973.

اساطیر در ایران قبل از اسلام . در دائره المعارف اسلامی (چاپ جدید) جلد چهارم (بزبانهای فرانسه و انگلیسی) .

40.

UNE LETTRE DE BÂYSONGHOR B.Y'QÛB (ÂQ-QOYUNLÛ)
DEMANDANT DU SOUTIEN AU SULTAN OTTOMAN BÂYZÏD II,
EN 897H./1492. Texte persan, traduction et notes historiques.
Paris, 1974. [Contribution scientifique aux études
iraniennes. Tome 5-Fascicule 3]

نامه ای از بایسنغر بن یعقوب بن اوزن حسن آق قوینلو به بایزید دویم سلطان عثمانی (در حدود سال ۱۴۹۲ م. / ۸۹۷ هـ. ق. . متن عکس برداری شده قرائت آن با پژوهشها و یادداشتهای تاریخی. پاریس، ۱۳۵۳ هـ. ش. / ۱۳۹۴ هـ. ق. / ۱۹۷۴ م. . [مقالات مکرری. کتابچه سیم از جلد پنجم پژوهشها و ریزه یابیهای علمی.]

41.

DIÂ' AD-DÎN PÂCHÂ, DICTIONNAIRE KURDE-ARABE.

Texte publié avec une introduction et des notes linguistiques. Notice sur la phonétique et la graphie arabo-persane du dialecte kurmandji. Beyrouth-Paris, 1975. 56 + 240 P.

الهدية الحميدية في اللغة الكردية. معجم كردی - عربی ضیاء الدین پاشا الخالدی المقدسی. حقه و قدم له مع در اسات لغویة الأستاذ الدكتور محمد مكری. مكتبة لبنان. بيروت، الطبعة الأولى المنقحة ۱۳۹۵ هـ. ق. / ۱۹۷۵ م. ۵۶ + ۲۴۰ ص. الطبعة الثانية المنقحة ۱۴۰۸ هـ. ق. / ۱۹۸۷ م. تحقیق تفصیلی و فقه اللغوی درباره اصوات كردی و گویش کرمانجی شمالی بزبانهای فرانسوی و انگلیسی. این تحقیق لغوی و فونیتیکی بزبانهای عربی و فارسی نیز آماده برای چاپ است و شاید در مجموعه پژوهشهای منتشر نشده و جدید بطبع برسد.

42.

UN FARMÂN DE SULTAN HUSAYN BÂYQARÂ RECOMMANDANT LA PROTECTION D'UNE AMBASSADE OTTOMANE EN KHORÂSÂN. EN 879/1474.

In Turcica (Revue d'études turques), tome V. 1975.

فرمان سلطان حسین بایقرا به داروغگان و مستحفظان طرُق در باب حفاظت جان و تأمین آذوقه هیأتی از نمایندگان عثمانی عازم خراسان، در سال ۸۷۹ هـ. ق. / ۱۴۷۴ م. در مجله توریسیکا (مجله تحقیقات ترك)، جلد پنجم، ۱۹۷۵.

43.

QUELQUES RÉFÉRENCES AUX OEUVRES D'AMÎR
KHOSRAW DEHLAWÎ 651/1253 - 725/1324 À PROPOS DES
MALAISES SOCIAUX DE SON EPOQUE. Paris, 1978 (3ème éd).

سهیمه امیرخسرو دهلوی در ایجاد ادبیات ضد ستم در زبان فارسی. پژوهش
تاریخی منقول از کتاب «تاریخ ادبیات ضد ستم» تألیف محمد مکرری. چاپ سیم،
پاریس، ۱۳۹۸ هـ. ق. / ۱۹۷۸ م. (بزبانهای فارسی و فرانسوی).
[مقالات مکرری: پژوهشها و ریزه یابیهای علمی. کتابچه پنجم از جلد پنجم].

44.

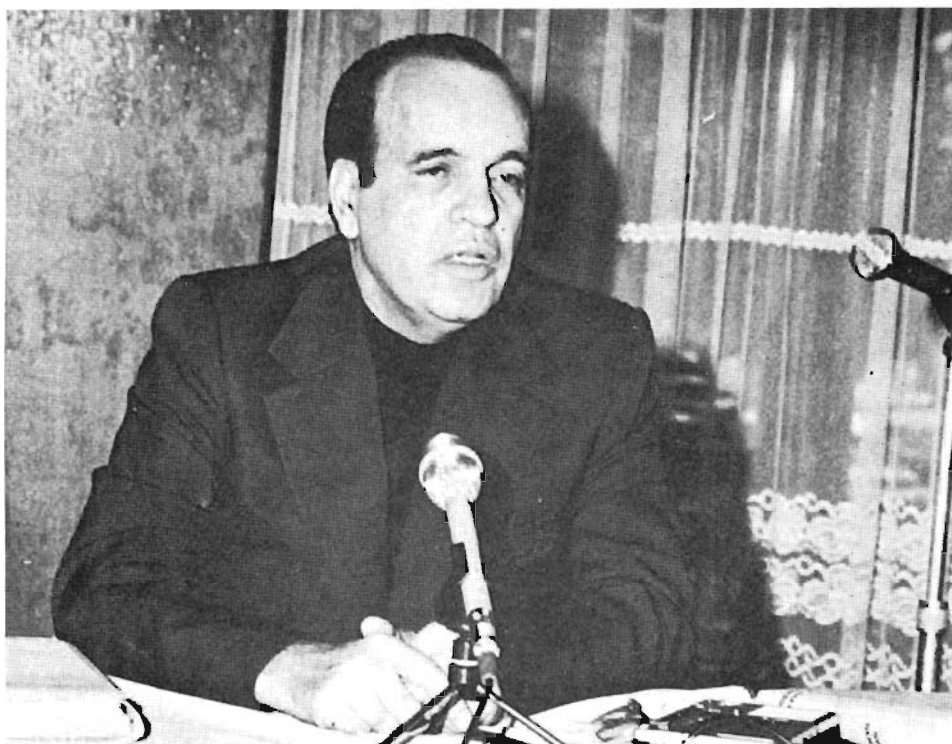
VOCABULAIRE ET BIBLIOGRAPHIE DES LANGUES
INDO-EUROPÉENNES. Etudes linguistiques et analytiques
Classement des termes mentionnés et traités dans les
travaux de A. Millet (tome 1, Paris, 1962; tome II,
Louvain, 1977). Paris, 1977.

فرهنگ زبانهای هند و اروپایی. تحقیقات لغوی و تحلیلی بزبان فرانسه (نمونه ها و
اشکال اساسی زبانهای هند و اروپایی قدیم، هیتی، سانسکریت.
- در حدود ۹۱ زبان و گویش - بانضمام فهرستی از کتابهای اساسی و منبعی و متون قدیم
مربوط به تحقیقات درباره این زبانها. پاریس، لئون، ۱۹۷۷.

در مجلّات جداگانه
دیوان اشعار عربی و کردی

هر کجا دیده، امید گشادیم بصدق
بیشتر از همه آنجا هدف تیر شدیم

فغانی شیرازی



دکتر محمد مکی

Je ne voulais pas être intitulé poète professionnel, et depuis ma prime jeunesse je me suis consacré aux recherches scientifiques (histoire, linguistique, littérature, philosophie, ethnologie, histoire de religion, autrement dit des études pluridisciplinaires en sciences humaines), je me suis occupé d'études — à mon avis — plus nécessaires et enrichissantes pour la culture et pour la société. Néanmoins, cela ne prouve pas que je n'ai pas grande estime pour la poésie et les poètes, ou que je me considère au-dessus de la poésie, comme l'un des anciens lettrés de l'Iran l'a avancé: La poésie est l'œuvre des oisifs.

Par un élan de l'âme et par compassion pour mes compatriotes, je n'ai jamais abandonné la poésie. Si ce n'est pas une prétention de ma part, à chaque publication d'un de mes poèmes, il y avait toujours des fervents lecteurs, heureux signe d'encouragement et d'incitation à la persévérance.

* *

Si dans l'art poétique, je n'ai pas été un tisserand de soie fine, je n'en étais pas pour autant un quelconque vannier. Et même, de l'avis de nombreux connaisseurs et maîtres dans ce domaine, je m'adonnais avec bonheur à cette spécialité littéraire. Parmi ceux-ci je cite les noms de Dahkhoda, Bahâr, Bahmanyâr, Yâsemî, Vahîd-Dastgerdî et beaucoup d'autres mentionnés dans ces notices (dans le texte persan précédant l'avant-propos de ce *Divân*) dont j'évite ici de répéter les noms, bien qu'ils aient fait partie de ma propre biographie. J'avais en effet avec eux tissé la trame de l'amitié.

M. MOKRI
Paris 1992

Pour cette raison, je conçois que c'est le chagrin qui a forgé ma vie, mais, dans ma dernière ode, appelée «Encore ...» (cf. ce Dîvân, pp. 273-294), je suis devenu le messager de l'optimisme et de l'espérance, presque jusqu'aux limites de la naïveté. Mon cœur et mon âme sont vivifiés et même ressuscités de joie. Il a poussé à l'oiseau de mon cœur de nouvelles ailes et de nouvelles plumes. Cet oiseau a atteint une autre altitude.

* *

Avant que l'homme n'abandonne ses attachements aléatoires et superficiels, il est incapable de purifier sa propre âme et à fortiori celles des autres.

La mort n'est pas toujours si facile à atteindre par l'homme et dès qu'on frappe à sa porte, il n'est pas évident qu'elle donne immédiatement son accord. La nature de l'homme, comme il est dit, est telle qu'elle peut vivre longtemps avec la douleur sans mourir. Souvent dans ce cas, c'est l'endurance (la patience formatrice et instructive) qui assure la survie. Les êtres les plus faibles devant le malheur deviennent même parfois instinctivement patients et endurent les peines et les douleurs. À la suite des malheurs et des souffrances, peu à peu on arrive à la certitude que la vie n'est qu'une longue lutte et que l'homme de toute façon est le perdant.

Parfois une idée fixe repousse les autres pensées et ne donne pas l'occasion aux autres idées de rester et de prendre corps. C'est comme une grande douleur qui chasse provisoirement les petits maux, mais dès qu'elle disparaît, ces petits maux qui s'étaient cachés refont surface.

Nous les iraniens, notre grande douleur consiste en ce que nous possédons un immense trésor de culture et qu'aujourd'hui nous sommes à la croisée des chemins et de deux destins: le nôtre et celui de l'Occident. Nous voudrions à la fois préserver notre patrimoine et obtenir la science et la technologie avancée. Mais les circonstances de l'époque permettront-elles finalement d'atteindre cet objectif? De toute façon, j'ai grand espoir pour l'avenir de ma terre natale.

Cela dit, la culture du monde iranien et en l'occurrence persan, n'a jamais manqué de spiritualité et de toutes sortes d'illustrations de l'imagination. Mais un développement de l'ingéniosité fonctionnelle, à savoir technologique à haut niveau, est profondément souhaitable.

* *

De la même façon, les images, les métaphores et les comparaisons poétiques n'ont pas grande place dans les écrits scientifiques, non-poétiques et le langage commun. D'une manière générale, la langue poétique a ses particularités esthétiques reconnues par les initiés et les amateurs.

* *

Le compositeur de ce Divân ne se réclame d'aucune notoriété en matière de poésie, de prose, de science, de politique ou de toute autre discipline que ce soit.

Cela dit, ce n'est pas à défaut de ne pas avoir pris connaissance des poésies et des écrits banals et dépourvus de valeur de tous ceux qui se sont engagés à défendre par l'âme et la plume une autre cause que celle de leur culture et de leur peuple.

* *

Si ma poésie paraît déplaisantes à certaines personnes, qu'il en soit ainsi. Au moins, je l'ai composée pour mon propre compte, le but premier de la composition étant pour chacun de satisfaire ses propres aspirations.

Bien que je n'aie pas eu autant d'opportunités et de moyens que d'autres, privilégiés par la politique et la publicité, néanmoins ma richesse et mes ressources personnelles consistaient en ma recherche de tout ce qui était lié aux qualités du cœur et de la raison. Pour cela, j'ai toujours été l'objet de la bienveillance et de l'estime de mes amis et connaissances.

Que mes détracteurs politiques et scientifiques ne se réjouissent pas à la pensée que ma vie fût un long deuil: si ma poésie a la couleur et l'odeur du chagrin, c'est l'expression de mes sentiments à l'égard du triste destin des gens de mon pays natal.

Mon langage triste émane donc de mes propres sentiments. La tristesse et moi, nous ne nous sommes jamais séparés. Je pense même que nous sommes étroitement liés l'un à l'autre jusqu'à la fin de mes jours. Je suis gai et heureux avec cette tristesse, ce chagrin et cette dignité du cœur. Au dit de Sâeb (poète persan du XVIIe siècle):

«Les larmes de ma joie ne seront jamais amères,
même si le firmament brise son transparent cristal sur ma tête».

Pourtant où il est question de l'amour, de la jeunesse et de la passion, l'idée principale est l'élévation spirituelle et l'attachement aux valeurs humaines.

La souffrance et la passion de ceux qui ont le cœur brisé ne sont compréhensibles que par ceux qui ont déjà souffert. La mystique de notre époque consiste de ces principes et d'états d'âmes, je crois.

Quoique mon *Divân* comporte une partie spécialement consacrée à la fois à la gloire et au triste sort d'un pays dont le peuple a constamment souffert, toute mon œuvre poétique et littéraire est l'illustration de ce même objet.

* *

Les recherches scientifiques ne m'ont pas toujours offert la même opportunité de composer des vers. Pourtant, quand il a été nécessaire, j'ai été inspiré par les événements et je n'ai pas abandonné totalement la poésie. Je l'ai considérée comme une contribution de solidarité aux sociétés iranienne et universelle.

Elle a été pour moi un moyen d'exprimer les plus profonds sentiments humains. D'autre part, j'ai senti que la poésie ne répondait pas à tous les besoins des sociétés en Orient et n'assumait pas toutes les responsabilités bien qu'elle n'ait jamais perdu ses vocations sentimentales, patriotiques et éthiques.

* *

Presque quatre-vingt pour cent des poèmes de ce *Divân* ont été composés avant mon arrivée en France, en 1954. À mon grand regret actuellement je n'ai plus accès aux anciens recueils, publications et revues ainsi qu'à mes notes personnelles. Tous mes vers ne sont donc pas publiés dans ce *Divân*, car une grande partie a disparu et une part de ceux qui restent sont incomplets. De plus, je n'ai pas publié la totalité des poèmes retrouvés complets.

* *

Il est évident que la langue de la poésie et en particulier la poésie traditionnelle diffère de celle de la prose. Elle a ses propres contraintes, ses propres limites et ses propres libertés.

Certaines tournures permises dans la poésie ne sont pas admises dans le langage courant. Certaines paraissent même prétentieuses et hautaines.

Une grande partie de ces vers a été publiée dans les revues et les recueils de poésies de cette-époque-là (à Téhéran et dans les provinces). Auparavant, j'ai employé comme *Takhallos* (nom de poète dans la dernière distique de certains *ghazal* ou odes, parfois *Kayvan*, parfois Mokri, puis je les ai abandonnés. Pourtant, si des nécessités prosodiques s'imposent un jour, il est possible que je les utilise à nouveau. Mais jamais ce nom de poésie et aucun autre n'ont servi de pseudonyme dans aucune circonstance; j'ai en effet toujours signé mes poèmes et mes livres et articles Mohammad Mokri.

* *

J'aurais pu supprimer une partie de mes premiers vers et commencer ce *Divân* avec un autre de mes poèmes les plus populaires. De plus, j'aurais pu enlever un certain nombre de *ghazals*, mais mes amis et collègues m'ont conseillé de les conserver tous en alléguant qu'ils doivent être considérés dans leur contexte historico-social, puisque chacune de ces inspirations est le reflet et l'écho de son temps.

* *

Ma poésie ne fait partie ni du domaine de la dévotion ni exclusivement de celui de la mystique. Je ne présente donc aucune excuse pour mes vers inspirés d'un amour terrestre comme cela est normal. En dépit des habitudes de cette époque en Iran en laquelle les poètes (même certains poètes médiocres) prétendaient leur vers d'inspiration divine, les miens ne sont pour la plupart ni mystiques ni d'inspiration divine, mais plutôt d'inspiration humaine et profane. Malgré mes nombreuses études et recherches déjà connues des spécialistes sur la mystique de l'Iran ancien et la mystique musulmane, persane et kurde, j'ai su me préserver de fonder ou d'adhérer à toutes sortes de sectes marginales plus ou moins initiatiques et à toutes sortes de mouvements de pensées anachroniques et archaïques.

Toutefois, j'avoue sincèrement que la majeure partie de ces *ghazal-s* ont été composés pour l'art poétique, pour le raffinement d'un style ainsi que pour formuler et créer des thèmes originaux.

Les thèmes centraux concernant l'amour pour la patrie ou l'altruisme et les attachements profonds pour les valeurs traditionnelles ont été imprégnés d'inspiration lyrique. Autrement dit, le lyrisme de ma poésie n'est que l'écorce et le thème en est le noyau.

NOTES COURTES*

Tout l'art du poète réside dans l'étendue de sa contemplation et de ses observations afin qu'il puisse décrire et exposer les traits essentiels d'un sentiment ou d'un instant précis.

Cet art est en quelque sorte pictural et sculptural. Bien plus, il est l'art par excellence de photographe, de copier et même de façonner les formes de la nature, les objets et les idées sans négliger l'influence de l'environnement suggestif et imaginaire.

Le sens de la poésie est plus intéressant que sa forme littéraire. Dans la culture iranienne, et plus généralement, orientale (persane, arabe, turque, ordoue, kurde, ...) la forme de la poésie est déterminée par son adaptation aux règles métriques et l'observance des rythmes et des rimes. La composition est un ajustement de phrases et d'expressions dans le moule poétique s'appelant ode, *ghazal*, fragment, quatrains, etc. ...

La forme est le récipient et le moule de la poésie, et le sens en est le contenu.

À notre époque, les poètes traditionalistes observent à la fois forme et sens. Ma poésie est une poésie traditionnelle et classique, et non ce qu'on appelle aujourd'hui la poésie moderne, sans rythmes et rimes.

Si je suis dans la versification les règles métrico-rythmiques des poètes classiques, il n'en est pas ainsi en ce qui concerne mon style innovateur dans une perspective esthétique et linguistique. En revanche, j'évite à la fois les termes désuets et les néologies n'ayant pas encore cours dans l'emploi de la langue littéraire.

* *

La plupart de mes poésies ont été composées dans mes plus jeunes années, puis, à chaque circonstance propice. Jusqu'à maintenant j'ai continué à composer des vers mais pas aussi abondamment que dans les premiers temps.

* *

* Ici est donné une traduction des notes courtes, placées à la tête de mes biographie et bibliographie, qui ne présentent pourtant pas tous les événements et péripéties de ma vie scientifique, littéraire et politique. Ces quelques notes succinctes sont insérées dans les pages en langue persane numérotées par les lettres alphabétiques de *alef* (a) à *dâl* (d). La préface (non traduite ici) occupe les pages 1 à 52 précédant le *Divân*.

Mohammad MOKRI

RECUEIL DE POÈMES
(Dîvân)

Odes, *ghazals*, fragments, distiques, quatrains
(Lyriques, épiques, mystiques et Moralistes)
accompagné d'une biographie et d'une bibliographie sommaires
et
quelques courtes notes en langue française

Paris
1992